

تاریخ خراسان در سده نخست هجری

دکتر سید حسین رئیس السادات





از سرخس دو لشکر، یکی به سرکردگی احنف بن قیس، به سوی بلخ و دیگری به سرداری حاتم بن نعمان به سوی مرو شاهجان روانه گردید. لشکر شرق را سپاهی که از سوی هرات و پوشنگ و بادغیس آمده بودند نیز همراهی می کردند. احنف به طرف مرورود راند تا به موضعی رسید که بعداً به قصر احنف معروف شد. بلادری گوید: آن نازویی است در مرورود که روستایی بزرگ دارد مشهور به رستاق احنف، آن را شق الجرد نیز گویند. احنف آن دژ را محاصره کرد تا اهل آن به سیصد هزار درهم صلح خواستند. احنف ایشان را گفت: «بدان شرط صلح می پذیرم که مردی از ما به درون قصر آید و اذان گوید و تا زمانی که من باز گردم آن مرد در میان شما باشد. اهل آن دژ شرط وی پذیرفتند و بر همه روستا صلح کردند».

The History of Khurasan In The First Century of Hijrat

By
Dr. S. H. Raees-sadat

مشهد - نشر جلیل

صندوق پستی ۹۱۳۷۵/۴۶۱۷ تلفن ۸۴۳۲۶۵۵
حق چاپ محفوظ

ISBN 964-6375-99-5



9 789646 375994

تاریخ خراسان در سده نخست هجری

دکتر سید حسن

خراسان
و سیستان

۱

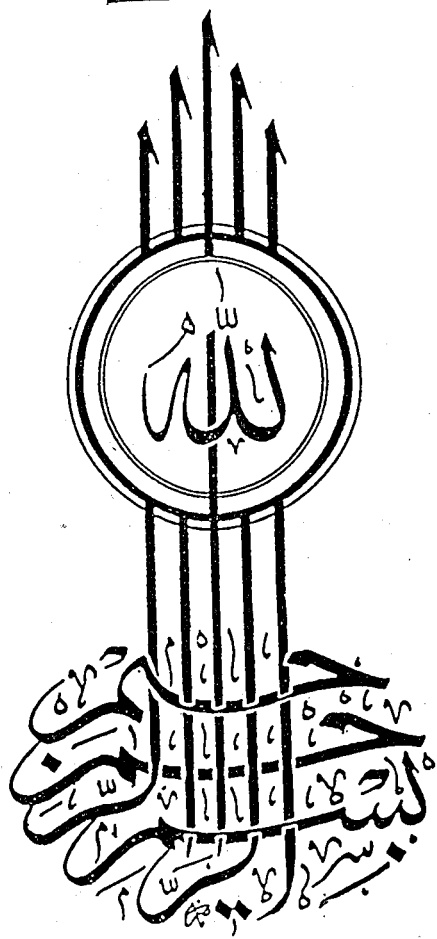
۲

۳۹

کتاب جامع در معانی
کتاب جامع در معانی

با ارادت مولانا

۱۲۷۶
کتاب جامع در معانی
کتاب جامع در معانی



تقدیم به مادرم که همه عمر خود را در
راه تحصیل فرزندان خویش وقف نمود.

تاریخ خراسان
در سده نخست هجری

اینگن شد

تألیف
دکتر سید حسین رئیس السادات

رئیس‌السادات، سید حسین، ۱۳۲۷ -

تاریخ خراسان در سده نخست هجری / تألیف سید حسین رئیس‌السادات. - مشهد:

نشر جلیل، ۱۳۸۰.

۲۰۲ ص.

ISBN: 964-6375-99-5

۱۵۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

The History of Khurasan in the First Century
پشت جلد به انگلیسی:
of Hijrat. by: S. H. Ra'ees-sadat.

کتابنامه: ص. ۱۷۲-۱۷۷.

۱. خراسان -- تاریخ -- قرن ۱ ق. ۲. خراسان -- اوضاع اجتماعی -- قرن ۱ ق. ۳. اسلام --

خراسان. الف. عنوان.

۹۵۵/۸۲

DSR ۲۰۱۷ / ر ۳۵ ر ۹۵

۸۰-۱۲۲۲۲ م

کتابخانه ملی ایران

تاریخ خراسان در سده نخست هجری

تألیف

دکتر سید حسین رئیس‌السادات

وزیری، ۲۰۲ صفحه، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ اول، زمستان ۱۳۸۰

ناشر: نشر جلیل - مشهد - تلفن ۸۴۳۲۶۵۵-۵۱۱ صندوق پستی ۹۱۳۷۵/۴۶۱۷

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.

بها: ۱۵۰۰ تومان

ISBN: 964-6375-99-5

شابک ۹۶۴-۶۳۷۵-۹۹-۵

فهرست مطالب

مقدمه	۵
فصل اوّل فتوحات خراسان در دورهٔ خلفای راشدین	۹
فتوحات دوران خلیفه عمر	۹
اوّلین برخوردها در خراسان	۱۳
ترکان و یزدگرد	۱۷
آشفته‌گیهای تاریخی و امرای خراسان	۲۰
والی بصره و دنباله فتوحات	۲۵
فرجام یزدگرد	۲۸
عبدالله بن عامر در خراسان	۳۱
فتح نیشابور	۳۶
فتح مرو و بلخ	۴۰
کارگزاران امام علی علیه السلام در خراسان	۴۴
فصل دوم از عبدالله بن خازم تا مفضل بن مهلب	۴۹
بررسی منطقه و کفالت عبدالله بن خازم	۴۹
حکم بن عمرو غفاری و ربیع بن زیاد	۵۳
پذیرش اسلام، بررسی منطقه و عبدالله بن زیاد	۵۸
سعید بن عثمان، عبدالرحمن بن زیاد و سلم بن زیاد	۶۲
عبدالله بن خازم سلمی ۶۴-۷۲ هـ	۶۹
حکومت مستقل عبدالله بن خازم و سقوط وی	۷۵

- ۸۰ بُکیر بن وِشّاح و امیه بن خالد
- ۸۵ مُهَلَّب بن ابی صُفْرَه
- ۸۹ یزید بن مهَلَّب
- ۹۵ مُقَصِّل بن مُهَلَّب و موسی بن عبدالله
- ۱۰۳ فصل سوم از قتیبة بن مسلم تا سعید بن عبدالعزیز
- ۱۰۳ بررسیهای کلی
- ۱۱۰ قتیبة بن مسلم باهلی
- ۱۱۶ فتح بخارا و جدایی نیزک طرخان
- ۱۲۰ فتح تخارستان
- ۱۲۴ قتیبة بن مسلم باهلی و فتح خوارزم
- ۱۳۴ شورش علیه قتیبه
- ۱۴۴ وکیع بن ابی اسود غندانی و یزید بن مهَلَّب اَزْدی
- ۱۵۳ عمر بن عبدالعزیز و اصلاحات اجتماعی - اقتصادی در خراسان
- ۱۶۶ سعید بن عبدالعزیز (سعید خذینه)
- ۱۷۵ کتابنامه
- ۱۸۱ نمایه نام اشخاص
- ۱۹۱ نمایه نام مکانها

مقدمه

در دوره مورد بحث، از ماوراء سیحون تا مرزهای چین مسکن ترکانی بود که هرازگاه فشار و هجوم چینی‌ها یا مغولان، سبب سرازیر شدن آنان به ماوراءالنهر می‌گردید. در واقع از اوایل قرن هفتم میلادی، سرزمین‌های بین سیحون و جیحون، محل منازعه ایرانیان ساکن منطقه و اقوام ترک مجاور بود. از آن‌جا که بنا به اقتضای سیستم اقتصاد شبانی، ترکان اغلب در حال کوچ بودند، عدم اسکان آنها این فرصت را برای بومیان بوجود آورده بود تا آئین‌های کهن خویش را برپا دارند و فرهنگ ایرانی در آن منطقه ادامه یابد. هم بارتلد و هم سایر محققین قرن بیستم بر این عقیده‌اند که از ماوراء سیحون تا مرزهای چین در شرق و مغولستان در شمال، ترکستان نامیده می‌شود، اما هنگامیکه ترکان به سوی غرب حرکت کردند و سلطه دائمی خود را بر ماوراءالنهر مستقر ساختند و فرهنگ ایرانی-اسلامی را پذیرفتند، بتدریج جزء بومیان این سرزمین شدند و هویت ایرانی پیدا کردند.^۱

یکی از محققین معاصر ایرانی، با استناد به تحقیقات جدید و یافته‌های باستان‌شناسی و کتبی، بحث مستوفائی درباره نام و منشأ ترکان ارائه داده است. او ابتدا ترکان را با هون‌ها هم‌تبار می‌داند. سپس می‌گوید آنها بازماندگان پانصد خانوار مردمی هستند که «آشینا» نام داشته‌اند و در نهایت آنها را هم‌نژاد با مغولان می‌داند. او سپس واژه‌های آشینو، آشینا، شبانه، گرگ، تورکیوت، تو-کیو، تورک، بوری و کاسکیر را از نظر زبان‌شناسی مورد بررسی قرار داده و میان آنها پیوند مفهومی برقرار

کرده است.^۱ در هر صورت هم ترکان و هم مغولان قبل از این که به مرحلهٔ پرستش ماوراءالطبیعه، برسند و تنگری خدای آنان باشد، چون از لحاظ سیر اندیشه دینی در مرحلهٔ توتم پرستی بوده‌اند، آنها خود را از تبار گرگ می‌دانسته‌اند. بارتلد می‌گوید: «منشاء ترکی فاتحان ترکستان در قرن ششم میلادی، حتی پیش از کشف و بازخوانی کتیبهٔ أرخون، هیچگاه مورد تردید نبوده است. اگرچه دربارهٔ ترجمه و تغییر واژهٔ چینی تو-کیو (Tou-kiu) به «ترک» بحث و جدل بسیار شده است، اما دربارهٔ واژهٔ تورکوی (Tourkoi) که در منابع بیزانسی آمده و منظور از آن همان «ترک» بوده است، هیچ اعتراضی نشده است. دولت ترکها در قرن ششم میلادی با دولتهای دیگری که از اقوام چادرنشین تشکیل شده بودند وجه تمایز خاصی داشته است. در این دولت‌ها، مردم به جای اطاعت از یک نفر، از یک دودمان فرمانروا اطاعت می‌کردند».^۲

جدول زیر که توسط پروفیسور فیربنک تهیه شده، مردم و دودمانهای حاکم را در آسیای مرکزی از قرن سوم قبل از میلاد به بعد نشان می‌دهد.^۳

مردم	گروه‌زبانی	دوره و سرزمین
شیونگ‌نو (هون‌ها؟) Hsiung-nu (Huns?)	ترکی	اولین امپراطوری استپ را در غرب چین در قرن سوم قبل از میلاد تأسیس کردند. این امپراطوری توسط پادشاهی هان از چین در قرن اوّل قبل از میلاد ساقط شد.***
یوئه‌چی Yue-chi	هند و اروپایی	در قرن اوّل قبل از میلاد از طرف امپراطوری «هان» به‌سوی شرق دعوت شدند تا بر ضد شیونگ‌نو با «هان» متحد شوند. یوئه‌چی از کانشو به ایل و از آن‌جا به باکتریا رفتند و در شمال‌غربی هند سلطنت کوشانها را تشکیل دادند.***

۱- ایران و ترکان در زمان ساسانیان، صص ۳۰-۳۱.

۲- تاریخ ترکهای آسیای میانه، صص ۱۵-۱۶.

3- East Asia, Tradition and Transformation, P. 153.

شین پی Shin-pi	مغولی	در قرن سوم بعد از میلاد در مغولستان شرقی ظاهر شدند و در قرن چهارم به چین حمله نمودند.***
تاپ‌گاچ Tap-gach	اکثریت مغولی	سلسله «ووی شمالی» را در شمال چین تأسیس کردند ۵۳۴-۳۸۶.
ترک‌ها	ترکی	تأسیس امپراطوری در ۵۵۲ میلادی. در نهایت منتج به دو امپراطوری شرقی (۶۰۰-۷۴۴) در اطراف رود آرژن و امپراطوری غربی در تماس با ساسانیان ایران گردید. گروههایی از آنها به نواحی غربی نیز حمله بردند.
اویغورها	ترکی	ترکستان غربی را فتح کرده و بین سالهای ۷۴۴ تا ۸۴۰ در اطراف رودخانه آرژن امپراطوری تشکیل دادند، با فشار قرقیزها بیرون رانده شدند و در تاریخ بسین (تورفان) در خلال سالهای ۸۴۰ و بعد از آن امپراطوری مجددی تشکیل دادند.
خیتان Ch'i-tan	مغولی	سلسله لیائو را در چین شمالی و سرزمین‌های مجاور در فاصله سالهای ۹۴۷-۱۱۲۵ تشکیل دادند؛ توسط اقوام جورچن Jur-chen به غرب رانده شدند و امپراطوری قراختائی یا لیائوی غربی را در ترکستان غربی از ۱۱۲۴ تا ۱۲۱۱ تأسیس کردند.
جورچن (اعقاب منچوها)	تونگوزی	سلسله «چین» را در شمال چین بین سالهای (اعقاب منچوها) ۱۱۲۲-۱۲۳۴ تأسیس کردند.
تانگوت‌ها	تبتی	پادشاهی شی شیا (هسی-هسیا) را در شمال غربی چین بین سالهای ۱۰۳۸-۱۲۲۷ تأسیس کردند.

*- بارتلد و پروفیسور ک. شیراتوری K. Shiraturi عقیده دارند که اولاً هون‌ها در قرن دوم قبل از میلاد امپراطوری خود را تشکیل دادند و در ثانی «واژه‌های زبان هونی با کمک زبان تونگوزی Toungous (مغولی) بهتر قابل توضیح است (تاریخ ترکهای آسیای مرکزی، ص ۳۳). این سخن با آنچه که فیربنک می‌گوید هم‌خوانی ندارد (جدول همین مقدمه).

سخن آخر این که چون تاریخ خراسان و ماوراءالنهر در دوره اسلامی حداقل تا قرن دهم هجری تفکیک ناپذیر بنظر می رسد ما در این کتاب و مجلدات دیگر تاریخ خراسان از همه آنچه را که مربوط به تاریخ این دو منطقه می باشد سخن خواهیم گفت، چنانکه در نگارش تاریخ خراسان در دوره قبل از ورود اسلام تحت عنوان «تاریخ شهرهای خراسان» نیز بر این روش بوده ایم. هم چنین برای تصویری بهتر از وضع ژئوپولتیکی منطقه هر کجا لازم بوده به بحث های جغرافیائی پرداخته ایم.

***- اگرچه بارتلد در مورد استقرار یوئه چی ها در ترکستان هیچگونه اظهارنظری نکرده است اما حضور آنها در ترکستان قبل از ورود به دره های جنوبی سیحون و جیحون حتمی است.

***- بارتلد نیز مانند فیربنک اصل و منشاء این قوم را تونگوزی مغولی می داند. اما عقیده دارد که در قرن اول میلادی امپراطوری خود را در مغولستان تشکیل دادند. پروفیسور پلیو Pelliot کلاً نظر متفاوتی دارد. بنظر او یوئه چی ها همان کیتایها یا ختاها بودند که در کتیبه ارخون از آنها نام برده شده و از نظر نژادی ترک بوده اند (تاریخ ترکهای آسیای مرکزی، صص ۳۳-۳۴). علاوه بر آن با توجه به حوادث تاریخی می توان استنباط کرد که شین پی ها از قرن دوم میلادی در ترکستان حضور داشته اند.

فصل اول

فتوحات خراسان در دوره خلفای راشدین

فتوحات دوران خلیفه عمر

در باب اسلام آوردن ایرانیان و علل سقوط ساسانیان در کتب و مقالات گوناگون بصورت مشروح بحث شده است که با همه ارتباط به موضوع به لحاظ انصراف از بازگویی آنچه که قبلاً ذکر شده صرفنظر می‌کنیم، اما دو نکته یا در واقع دو پرسش تاریخی مطرح است: اولاً مطالبی که فاتحان به رشته تحریر آورده‌اند تا چه حد می‌تواند مورد استناد ما باشد با همه این‌که راویان اخبار فتوح تا اندازه‌ای از انصاف برخوردار بوده‌اند و ثانیاً اگر مطابق آنچه که بیشتر مورخین بر آن رفته‌اند زیربنای مذهبی یا ایدئولوژیکی مردم در اواخر عهد ساسانی به معنای واقعی کلمه سست یا به نیکوتر سخن ویران بوده است آیا مردم از لحاظ سیاسی و ملی هم به همان اندازه متزلزل بوده‌اند و عدم لیاقت و یا کارائی فرماندهان آنطور که برخی دیگر گفته‌اند سبب بروز آنهمه شکست‌های پیاپی شد. به هر صورت چون تاریخ فتوحات اولیه اسلام در نواحی غرب ایران بصورت گسترده‌ای بازنویسی شده است و از دایره کار ما خارج می‌باشد، دنباله حوادث را از اواخر خلافت عمر پی می‌گیریم.

چون عبدالله بن عبدالله بن عتبان و ابوموسی اشعری، در سال بیست و یکم هجرت اصفهان را فتح کردند و هر دو مستقماً وارد جی اصفهان شدند به عمر خبر فتح نوشتند. عمر هم به عبدالله دستور داد که راه کرمان در پیش گیرد و به سهیل بن عدی که در آن ایام سرگرم جنگ با کرمانیان بود ملحق شود. عبدالله به همراهی ابوموسی به طرف کرمان رفت و سائب بن اقرع را به جانشینی خود به فرماندهی

اصفهان منصوب کرد. هنوز سهیل بن عدی به کرمان نرسیده بود که آن دو به همراه سپاهیان‌شان به وی ملحق شدند.^۱ نیروهای اسلام مجتمعاً به نزدیک کرمان رسیدند. در این هنگام مقدمه سهیل بن عدی، با تسیرین عمرو عجلی بود، اهالی کرمان نیز تجمع کرده آماده دفاع شدند و از مردم قفس (قفص) که بلوچ بودند یاری خواستند. در جنگی که رخ داد ایرانیان هزیمت جستند اما مسلمین راه گریز را بر آنها گرفتند. تسیرین عمرو عجلی مرزبان کرمان را کشت و راه جیرفت را در پیش گرفت.^۲ پس ابوموسی غنایم فارس و کرمان را جمع کرد و خمس آنرا برای خلیفه فرستاد و از وی تقاضا کرد که بطرف خراسان پیش راند. اما خلیفه وی را از این پیشرفت مانع شد. اعثم کوفی در فتوح خود مفصلاً مذاکره‌ی علی و عمر را در باب این که آیا مسلمین بطرف خراسان روانه شوند یا نه بصورت افسانه‌آمیزی نقل می‌کند که در پایان بالاخره عمر تصمیم می‌گیرد در جواب نامه ابوموسی چنین نگارد:

«اما بعد، نوشته تو ای ابوموسی رسید، مضمون آن معلوم شد و فتحهائی که به فضل و عون باریتعالی ترا میسر آمد و ولایت فارس و کرمان بر مسلمانان را مسلم گشت یک‌یک دانسته شد. باری سبحانه را بر آن نعمت و دولت شکرها گذارده آمد و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سرحد بیابان خراسان می‌نویسم مگر اندیشه رفتن به جانب خراسان می‌داری؟ می‌باید که بدان جانب نروی و در رفتن به جانب خراسان توقف کنی که ما را به ولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نوشته بتو رسد باید که بر هر شهری که بعون الله سبحانه بر دست تو فتح شده است نایبی نیکوسیرت، محمودخصال، پسندیده افعال، امین و متعهد نصب کنی و به جانب بصره بازگردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را با خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و دریاها بودی از آتش و هزار سد بودی در میان چون سد سکندر».^۳

چون نامه عمر به ابوموسی رسید به جانب بصره بازگشت و بر سر عمل خویش رفت.^۴ اعثم کوفی می‌گوید: «یزدگرد چون به کرمان رسید و خبر شکست

۱- کامل، ج ۳، ص ۲۵؛ نه‌ایه‌الآرب، ج ۴، صص ۲۱۶، ۲۲۷-۲۲۸.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۱۴. ۳- فتوح، ص ۱۰۸.

۴- همان، ص ۱۰۹.

ایرانیان را در فارس شنید سخت بترسید و درکار خویش حیران فرو ماند، سرهنگان و خدمتکارانی که پیش او رفته بودند نیز همچنان متردد و متفکر بودند». در آن اوضاع و احوال مهتری از مهتران کرمان که گویا دیگر امیدی در این سلطان حیران نمی دید و نام وی بندویه بن سیاه گوش بود به مجلس یزدجرد درآمد و «او را بر سر تخت حیران و خاموش و از خود رفته دید. بندوه خدمت کرد و موجب کلفت از او پرسید یزدجرد از غایت تردد و دلتنگی سخن او را نشنود و او را جوابی نداد پس بندویه به خشم شد و دست دراز کرد و پای او بگرفت و از سر تخت به زمین فرو کشید و بینداخت! و دشنامی چند باو داد و گفت این تخت بزرگان، جای مثل تو بی هوش و کم همت نیست. این بگفت و از پیش او بیرون رفت. یزدجرد از غایت انفعال و شرمزدگی هیچ نگفت و اسب خود بخواست و با خیل و حشم خود به جانب خراسان روان شد».^۱ در این واقعه افسانه گونه دو موضوع آشکار می شود یکی این که پس از آن شکست های پیاپی و مشکلاتی که یزدگرد همچنان با آن دست به گریبان بود دیگر نه از هیبت شاهی خبری بود و نه از هیمنه شاهنشاهی، زیرا که مرزبانی یا مهتری او را از تخت به زیر کشید. دیگر این که تداوم و سرعت حرکت اعراب چنان متوالی بود که قدرت انتخاب و چاره جوئی را برای یزدگرد از بین برده بود و اگر بعضی از نکته های حادثه فوق را به احتمال قریب صحیح بدانیم چنانکه بلاذری نیز آورده است این نکته نیز روشن می شود که مردم کرمان پیشاپیش خود را برای رویارویی با اعراب آماده می کرده اند و دیگر امیدی به یزدگرد نداشته اند، بلکه چون می دانسته اند که مسلمین بیشتر از پی یزدگرد می باشند ناگزیر می خواسته اند که قدم نامبارک وی را هرچه زودتر از دیار خود کوتاه کنند تا اگر مسلمین سر رسیدند بعد خود داند که یا به جنگ و یا به صلح قضیه را فیصله دهند. بلاذری نیز همان داستان را به گونه دیگر بیان می کند که گوشه دیگری از قضیه نیز روشن می شود. «یزدگرد در کرمان بود روزی در بارگاه خویش نشسته بود مرزبان کرمان^۲ بر وی وارد

۱- همان، ص ۱۰۷.

۲- مرزبان کرمان بایستی همان بندویه بن سیاه گوش باشد که در باب «ابن» بحث است، احتمالاً بدون «ابن» هم درست می نماید.

شد. شاه از غایت غرور با وی سخن نگفت. پس مرزبان فرمان داد که پای او گرفته بکشند پس گفت «تو شایسته ولایت دهی نباشی تا خود چه رسد به شهریاری. اگر خداوند خیری در تو نهاده بود حال تو بدین سان نمی شد.»^۱

چون به هر حال یزدگرد مجبور به ترک کرمان گردید راهی سیستان شد، شهریار سیستان وی را اکرام کرده بزرگ داشت، چون روزی چند برآمد شاه از وی خراج طلبید، شهریار سیستان را خوش نیامد. شاه چون این دید روانه خراسان شد.^۲ از نکته فوق درمی یابیم که یزدگرد نه از راه قهستان و طبس بلکه از راه رنج و زمین داور به خراسان رفته است و بایستی حتماً ابتدا به هرات و سپس به طوس و مرو رفته باشد. خراج طلبیدن یزدگرد از ربییل سیستان و سایر حکام و مرزبانان شاید یکی از علل ناخرسندی آنها بود زیرا که این حکام برای موکب پرخرج یزدگرد که شامل لااقل چهار هزار تن دبیران و مطربان و زنان و کودکان و اشخاص غیرجنگی دیگر بود و نگهداری آنها شاه را گه گاه و ادار به مطالبه مالیتهای عقب افتاده یا تحمیل مالیتهای تازه و فوق العاده می کرد، آمادگی نداشتند.^۳ اما رفتن یزدگرد به خراسان که از طریق سیستان انجام شد دو دلیل عمده داشت یکی بعد مسافت تا سرزمینهای مفتوحه اعراب و فرصت برای تجدید قوا و دیگر در صورت لزوم کمک از همسایگان آن سامان.^۴ اما هر دو پیش بینی وی با شکست روبرو شد زیرا اولاً چنانکه بیاید سپاهیان اسلام بزودی خود را به نواحی خراسان رسانیدند و از طرفی مرزبانان خراسان وی را یکی پس از دیگری به جانب شرق هدایت کردند چنانکه ابتدا کنارنگ^۵ طوس یزدگرد را با تقدیم هدایا روانه مرو

۱- فتوح البلدان، ص ۷۴. ۲- همان، ص ۷۴.

۳- تاریخ مردم ایران، قبل از اسلام، ص ۵۳۴.

۴- فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، شماره ۲، مقاله مرو، ص ۲۲۲.

۵- کنارنگ در عهد ساسانی عنوان مخصوص مرزبان ناحیه ابرشهر بوده است که کرسی آن نیشابور بوده (حاشیه برهان قاطع به تصحیح دکتر معین) چنانکه میرغلام محمدغبار هم در «افغانستان در مسیر تاریخ» عنوان والی و شهریار نیشابور را کنارنگ ذکر می کند. اما بکاربردن عنوان کنارنگ برای طوس مشکل خاصی ایجاد نمی کند چون طوس در آن دوره خود بخشی از نیشابور بوده و عنوان کنارنگ به والی وی هم اطلاق می شده است. یقیناً همانطور که دکتر زرین کوب ذکر کرده یزدگرد یقیناً به طوس رفته است نه به نیشابور.

کرد^۱ و از آن جا بر اثر مشکلاتی که برای وی فراهم آمد به سوی بلخ رفت و در نهایت به سرزمین ترکستان و ماوراء جیحون رهسپار شد تا این که مجدداً به مرو برگشت تا نبرد نهایی را سامان دهد و آخرین تلاش خود را برای بازگشت وضع از دست رفته بنماید.

اولین برخوردها در خراسان

«یزدگرد از غم آنچه از دستشان رفته بود مردم فارس را تحریک می کرد و در آن وقت که به مرو بود به مردم فارس نامه نوشت، کینه ها را به یادشان آورد و ملامتشان کرد که ای مردم فارس، عربان، سواد و قلمرو مجاور و اهواز را از شما گرفتند، به این نیز بس نکردند بلکه به دیار شما و درون خانه شما درآمدند. مردم فارس بجنبیدند و با مردم اهواز نامه ها در میان رفت و پیمان کردند و اطمینان دادند که همدیگر را یاری کنند»^۲ زیرا که «مسلمانان در اهواز قسمتی را که به جنگ بدست آورده بودند به تصرف داشتند و آنچه به صلح تسلیم شده بود به چنگ مردم آن بود که خراج می دادند و کس به آنها نمی تاخت و در ذمه و حفاظ مسلمانان بودند و طرف صلح هم هر زمان بود»^۳. به هر حال چون یزدگرد در خراسان متوطن شد مردم شهرها را در خفا علیه اعراب برمی انگیزخت چنانکه طبری در جایی دیگر گوید که یزدگرد چون خویش را از تعقیب مسلمانان فارغ دید «مردم فارس و هرمان را برانگیخت که پیمان شکستند و مردم کوهستان و فیروزان را برانگیخت که پیمان شکستند و این سبب شد که عمر به مسلمانان اجازه پیشروی داد و مردم بصره و کوفه روان شدند و خونها ریختند»^۴.

شورش مردم خوزستان و فارس به کرمان هم سرایت کرد و سبب شد که احنف بن قیس در روزگاری که هنوز ابو موسی والی بصره بود و همه آنچه که در

۱- تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۵۳۵. ۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۸۹۵.

۳- همان، ص ۱۸۹۰.

۴- همان، ص ۱۹۹۸.

شرق فتح می شد از فتوحات وی محسوب می گردید، روی به خراسان آورد.^۱ به هر صورت مسلمانان یقین کردند تا یزدگرد را از میان نبرند این شورش ها پس از هر فتحی همچنان رخ می نماید از این رو ابتداء عبدالله بن بُدیل به قصد تعقیب یزدگرد از راه کرمان به سوی خراسان آمد. این طور به نظر می رسد که ابوموسی فرماندار بصره همزمان با درخواست اجازه برای فتح خراسان عبدالله بن بُدیل بن ورقاء خزاعی را به سوی طَبسین فرستاد و طَبسین قبل از دستور عمر فتح شده است. در باب فتح طَبسین بلاذری گوید که: «طَبسین را دو باروست که یکی را طَبس گویند و دیگری را کُرن. آن جای گرمسیر است و دارای نخلستانها و آن دو دژ دروازه های خراسانند چون عبدالله به طَبسین رسید به شصت هزار درهم با آنها صلح کرد». همین مؤلف اضافه می کند که: «بعضی گویند که عبدالله بن بُدیل به اختیار خویش از اصفهان به آن جای شد».^۲ و این شاید گواه روشنی باشد که فرماندهان مسلمان تا هر کجا که می توانستند و از پشت سر خود دلوپسی و نگرانی نداشتند با افراد و قبایل زیرفرمان خود جلو می رفتند چنانکه همین عبدالله پس از فتح طَبسین سوی عمر به مدینه رفت و گفت: «ای امیر مؤمنان دو طَبس را فتح کرده ام آنرا تیول من کن، عمر قصد این کار داشت اما به او گفتند که دو روستای بزرگ است».^۳ ابن اثیر در همین رابطه می گوید که پس از فتح طَبسین عبدالله بن بُدیل به نزد عمر رفت و گفت: «حکومت دو طَبس را به من واگذار کن. به او (عمر) گفته شد دو بلوک است و یکی نیست، خودداری کن!».^۴

در سال بیست و دوم فتوحات مسلمین نیز ادامه یافت زیرا با همه این که عمر مایل نبود که سپاه اندک اسلام در پهن دشت ایران متفرق شوند، اما چون یزدگرد از کرمان به خراسان رفت و در شهر مرو اقامت گزید و در آن جا آتشکده ساخت و از دشمنان آسوده گردید، او بر این گمان شد که دیگر قادر بر تعقیب او نیستند، از این رو ایرانیان به متابعت او شتاب کردند. یزدگرد از همانجا (مرو) با هرمان مکاتبه کرد و مردم جبال و فیروزان را بر ضد اعراب برانگیخت. عمر هم که حال را بدان

۲- فتوح البلدان، ص ۱۵۸.

۴- کامل، ج ۳، ص ۷۲.

۱- نهایة الأرب، ج ۴، ص ۲۳۵.

۳- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۱۴.

وضع دید به مسلمین اجازه داد که تا خاتمه کار یزدگرد روی به خراسان نهند. پس احنف بن قیس از راه طبرستان وارد خراسان شد.^۱

این احنف بن قیس در بیشتر جنگهای مرکزی ایران همراه ابوموسی اشعری بود و در آن ایام رئیس قبیله بنو تمیم بود. بلاذری می گوید: «چون ابوموسی از نهاوند به سوی مرکز ایران روان شد، آن دیار را دیه به دیه درنوردید تا به قم رسید، چند روزی بر در آن شهر بماند تا آنجا را فتح کرد و احنف بن قیس را که صخر بن قیس تمیمی نام داشت به کاشان فرستاد، احنف آن جای را به جنگ بگشود و سپس به وی پیوست». همین مؤلف در جایی دیگر گوید: «چون قرار شد ابوموسی با مردم استخر صلح کند پس بندوقیه سیاه گوش، شیرویه را با ده مرد نزد ابوموسی فرستاد و بدان شرطها که گفته آمد پیمان صلح بستند و همه اسلام آوردند. اسواران نخست حلیف آزد شدند سپس پرسیدند از دو قوم آزد و بنو تمیم نسبت کدام یک به پیامبر و خلفا نزدیکتر است و کدام یک به یاری حلیفان دستی بازتر دارند، گفتند، قوم بنو تمیم. سپس اسواران حلیف ایشان شدند و در آن زمان مهتر بنو تمیم، احنف بن قیس بود.^۲ هر شهر یا منطقه ای که با مسلمانان صلح می کردند و در ذمه مسلمانان قرار می گرفتند، بر اساس آن، طرف معاهده، حفظ اموال و نوامیس ایرانیان را متقبل می شد و در عوض از امکانات شهری و روستایی ایرانیان چون زمین و آب و منازل مسکونی استفاده می کردند. حتی در اوایل ایرانیان جزیه و خراج را نیز به آن قبیله عرب می پرداختند. بسیار اتفاق می افتاد که بر سر مناطق مفتوحه در همان صدر اسلام بین قبایل مختلف کار به نزاع و کشمکش می رسید و به نزد خلیفه برای داوری می رفتند.

چون احنف بن قیس شهر هرات را با جنگ گشود و صحار بن صخر عبدی را به حکومت آنجا منصوب کرد، از آنجا به سوی مرو شاهجان رهسپار شد و مطرف بن عبدالله بن الشخیر را هم به نیشابور فرستاد، چنانکه حارث بن حسان را به سرخس روانه کرد. یزدگرد چون این بدید از مرو شاهجان به مروالروء رفت. احنف مرو شاهجان بگرفت و حارثه بن نعمان الباهلی را به جای خود نهاد و به طرف مروالروء

۲- فتوح البلدان، صص ۷۱، ۱۳۰.

۱- نهایه الأرب، ج ۴، ص ۲۳۵.

حرکت کرد.^۱ در این هنگام بود که غازیانی از مردم کوفه همراه چهار امیر به کمک احنف رسیدند و احنف با رسیدن این سپاهیان تازه دلگرم شد و فتوحات را ادامه داد. از آن جا که پیشاپیش مردم خود را برای صلح با اعراب آماده می‌کردند چون احنف به مرو نزدیک شد یزدگرد به طرف بلخ رفت و بنابراین لشکریان کوفه در تعقیب یزدگرد به بلخ رفتند. این سپاهیان در بلخ با یزدگرد روبرو شدند ولی از آن جا که یزدگرد در این آخرین دژ هم خود را یارای رویارویی با مسلمانان ندید با ایرانیان تابع خود از جیحون گذشت و به سرزمین ترکان وارد شد که البته در آن زمان امیری از ترکان غربی بر آن نواحی حکومت داشت. از طرفی خود احنف هم که مرو را فتح کرده بود به دنبال کوفیان به بلخ وارد شد اما مسلمانان کوفه قبل از رسیدن احنف شهر بلخ را گشوده بودند بنابراین شهر بلخ یکی از املاک مفتوحه آنها محسوب گردید. اهالی خراسان پیاپی به صلح گرویدند و هر که گریخته بود بازگشت و از نیشابور تا طخارستان تمام مردم آن سامان آرام گرفتند. احنف، ربیع بن عامر را که از آن چهار امیر کوفی بود در تخارستان باقی گذاشت و خود به مروالروء بازگشت و خبر فتح به عمر نوشت.^۲

اما یزدگرد چون از رود جیحون گذشت، خاقان ترک به یاری او کمر بست. همچنین مردم فرغانه و سغد نیز او را یاری کردند. پس آنگاه با مدد و سپاه به خراسان بازگشت و به اتفاق خاقان، بلخ را از دست مسلمانان خارج کرد. بنابراین اهل کوفه عقب نشستند و نزد احنف برگشتند. از این رو ایرانیان تا مرو پیش آمدند. چون احنف بر مراجعت یزدگرد و کمک خاقان آگاه شد. مردم را جمع کرده رو به کوه نهاد و در دامنه کوه لشکر زد. عده سپاه او از اهل بصره ده هزار مرد جنگی و از اهل کوفه همان اندازه بود. آنها همه روزه به جنگ مشغول بودند. شبی احنف به لشکرگاه ترکان نزدیک شد سواری از لشکرگاه ترکان بیرون آمد تا طبل بیداری بزند، احنف او را بکشت و دو سوار دیگر نیز که به قصد کوبیدن طبل بیرون آمدند

۱- العیز، ج ۱، ص ۵۴۸؛ نه‌ایة‌الارب، ج ۴، ص ۲۳۵.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، صص ۱۹۹۸-۱۹۹۹؛ کامل، ج ۳، صص ۵۵-۵۶؛ نه‌ایة‌الارب، ج ۴، صص ۲۳۵-۲۳۷.

به دست او کشته شدند و ترکان را عادت بر این بود که پس از سه طبل بیرون می آمدند، چون خاقان بیرون آمد و آن سه تن را کشته یافت واقعه را به فال بد گرفت و دستور بازگشت داد و به سوی بلخ روان شد. از این رو یزدگرد هم مجبور شد که با وی به بلخ رود و از آن جا مجدداً به ماوراءالنهر بازگشت.^۱

ترکان و یزدگرد

پس از مرگ تومان (تومن) امپراطور بزرگ ترک در اواسط قرن ششم میلادی که از ماوراءالنهر تا مرزهای چین حکومت داشت، مملکت وی به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد، امپراطوری ترکان شرقی به نام موهان یا موگان که سهم فرزندان بزرگتر شد و دیگر امپراطوری ترکان غربی که ایستامی برادر کوچک بر آن فرمان می راند. قلمرو ایستامی از دریاچه بالخاش تا حدود پامیر بسط یافت از این رو از سوی مغرب با کشور یفتالیان همسایه شد. ترکان شرقی عنوان خاقان داشته و ترکان غربی را یبغو می گفتند.^۲ یبغو یا جبغو فرمانروای ترکان ناحیه طخارستان و حوزه علیای رودخانه جیحون بوده است. در حالی که عده ای یبغو را نام عام امرای طخارستان می دانند، برخی نام فرمانروای ترکان را در همان ایام یبغو یا جبغو گفته اند. به نظر ابن خردادبه سلاطین ترک و خزر و تبت را خاقان گویند مگر پادشاه خلخ یا خلرخ که مقصود مردم ترک خرق می باشد که به وی جبغو گویند.^۳ دولت ترکان غربی به زودی با دولت ساسانی ایران متحد شده، حکومت یفتالیان را درهم شکستند، اما هنگامی که با یکدیگر همسایه شدند بر سر مسایل اقتصادی از آن جمله کنترل راه ابریشم، اختلاف پیدا کرده و کار به زدو خورد کشید، چنانکه نفوذ دولت ساسانی در این اواخر حداکثر تا جیحون بیشتر نبود و ناحیه تخارستان نیز دست به دست می گشت ولی ترکان خود نیز از یک حکومت واحد و متحدی

۱- تاریخ طبری، ج ۵، صص ۲۰۰-۲۰۱؛ کامل، ج ۳، ص ۵۷؛ نهاییه الارب، ج ۴، ص ۲۳۶.

۲- ایران در عهد باستان، ص ۵۰۰-۵۰۱. ۳- افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۷-۵۸.

برخوردار نبودند و سرزمینهای آنان به صورت ملوک الطوائفی اداره می‌گردید اما از آن‌جا که در اوایل قرن هفتم میلادی نیروهای چینی فشار زیادی بر ترکان شرقی وارد کردند و در نهایت آن دولت را به تحلیل بردند،^۱ بسط نفوذ آنان به دایره قدرت این ترکان غربی هم کشیده شد. در سالهای ۶۲۹ و ۶۳۰ میلادی (هفتم و هشتم هجری) دوبار میان امپراطور چین و خاقان ترک خاقان شرقی «کت-ایلخان» پیکار درگرفت که هر دو پیکار به شکست سخت «کت-ایلخان» انجامید. در پی این دو جنگ «کت-ایلخان» اسیر شد و خانهای تابع خاقان شرقی از فرمان او سرباز زدند. پس از این شکست بزرگ، خاقان شرقی به عنوان یک دولت از میان رفت.^۲ از طرفی چون مسلمانان تقریباً تمام ایران را فتح کرده بودند و یزدگرد تنها در شمال شرقی خراسان برای خود پایگاه ضعیفی داشت، دولت ترکان غربی با یک حالت بیم و امید نسبت به همکاری و همراهی با یزدگرد گام برمی‌داشتند.^۳

یزدگرد که تسلط مسلمین را بر بلاد خراسان تثبیت شده یافت و از طرفی ییغو نیز آنطور که باید به وی کمک نکرد تصمیم گرفت که با گنجینه‌های خویش به ماوراء جیحون عزیمت کند تا در فرصت ممکن با عده و عُدّه لازم دوباره تخت و تاج بریادرفته را بازیابد. این حرکت یزدگرد به ورارود این‌گونه تعبیر شد که او تصمیم داشت که از فغفور چین کمک بگیرد.^۴

ایرانیان چون دانستند که یزدگرد با عبور از جیحون به زودی به ایران بر نمی‌گردد پیش خود گفتند که شاید بتوانیم با مسلمین به طریقی به صلح کنار بیاییم زیرا که به نظر آنان پناهنده شدن برای پادشاه ایران خفت بار خواهد بود. اما یزدگرد که با تاریخ ساسانی آشنا بود، داستان قباد و کمک ترکان را به یاد آورده که چگونه قباد تخت و تاج از دست‌رفته را دوباره به یاری ترکان به چنگ آورد.^۵ ایرانیان ساکن

۱- ایران و ترکان در زمان ساسانیان، ۱۸۴.

۲- تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کمبریج، ص ۱۰۷.

۳- اخبار ایران از کامل ابن اثیر، ص ۲۶۰؛ نه‌ایة‌الارب، ج ۴، ص ۲۳۷.

۴- لغتنامه دهخدا، ماده «ی».

۵- تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، صص ۴۶۷-۴۶۸.

مروکه دریافتند او برای رفتن به ماوراءالنهر مصر است درصدد شدند آن گنج‌ها و اموال که به ناحق در دست اوست اگر نه همه آن بلکه بخشی از آن را به چنگ آورند و با آن اموال و گنج‌ها خونبهای خود را در رویارویی با اعراب بپردازند. البته چون در یک چنین اوضاع و احوالی هیچکس به سخن پادشاهی که دیگر اورنگ پادشاهی را باخته است توجه ندارد، یزدگرد ناچار شد که آن خزاین را فروگذارد و خود با اهل و عیال و خاصگان به ترکان پناه برد و در فرغانه اقامت گزید. ایرانیان رو به احنف آورده و با او صلح نمودند و خزاین و اموال نیز بدو سپردند و هر کدام به شهرهای خود بازگشتند.^۱

یزدگرد از همان ابتدا، تکاپوی خود را شروع کرد چنانکه با امپراطور چین وارد مکاتبه شد و از وی کمک خواست اما دولت چین که احتمالاً لشکرکشی با آن مسافت دور را غیرعملی و یا حداقل بی فایده می دانست از کمک به وی سرباز زد. این احتمال وجود دارد که یزدگرد از یکی از فرماندهان مرزی امپراطور چین تقاضای کمک کرده باشد و او که دریافت بود کمک وی احتمالاً قرین توفیق نمی باشد، اجازه امپراطور را بهانه آورده و به یزدگرد جواب رد داد. و این همه مایه داستانی شد که بعدها مورخین اسلامی قصه نامه فغفور چین را به یزدگرد بر ساخته باشند و در آن نامه از حلال و حرام، لباس و غذای اعراب برای آنها سخن گفته و جنگ با آنها را بسیار مشکل شمرده. از حسن تصادف این موضوع را یکی از محققین با بررسی کوتاهی از موضوع و استشهاد از قول فردوسی و بلعمی مورد مذاقه قرار داده است. وی پس از نقل روایتی از شاهنامه و تاریخ بلعمی چون آنها را از تشویش و تردید خالی نمی بیند، همانند سایر مطالب دیگری که راجع به این موضوع از خلط مبحث خالی نیست رد می کند و می گوید، این نوشته ها خالی از تشویش نیستند، به ویژه آنکه یزدگرد، به خلاف نوشته بلعمی هرگز برای دیدار خاقان چین از رود جیحون نگذشت زیرا که رود جیحون کجا و امپراتور چین کجا.^۲

۱- تاریخ طبری، ج ۵، صص ۲۰۰۲-۲۰۰۳؛ نه‌ایة‌الارب، ج ۴، ص ۲۳۷؛ اخبار ایران از کامل ابن اثیر، ص ۲۶۱.

۲- ایرانیان و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۱۹۲.

آشفته‌گیهای تاریخی و امرای خراسان

به هر حال یزدگرد به انتظار فرصت روزشماری می‌کرد و با دلی پر حسرت تنها به استعانت زمان دل بسته بود تا کتاب زمانه برگری دیگر پیش روی آورد. چرخ روزگار حوادثی پیش آورد که نه بر وفق یزدگرد بلکه به انجام کار او منتهی شد. در اواخر سال بیست و سه که عمر کشته شد، این خبر به یزدگرد هم رسید. او که به هر حال درباره اوضاع و احوال دنیای اسلام جسته و گریخته اطلاعات گاه موثقی هم دریافت می‌کرد، با خصوصیات که عثمان داشت و با نیروهای قلیلی که مسلمانان در شهرهای ایران پراکنده داشتند و تنها عنوان پادگان را داشت، بر آن شد تا برای آخرین بار تلاشی پی‌گیر اما بی‌سرانجام را به عهده گیرد. این نکته نیز شایان ذکر است که چون اعراب به صورت خانوادگی خیلی کم به نواحی داخلی ایران کوچ کرده بودند همیشه در فکر گرفتن شهرها و به دست آوردن غنایم و سپس بازگشتن به شهر و دیار خود بودند تا احیاناً به دستور خلیفه در جنگ دیگری شرکت کنند. به هر حال دور از اهل و عیال مشکلات روانی برای آنها داشت از این رو اعراب مستقر در شهرهای فتح شده بسیار کم بود و همین امر سبب شد به مجرد این‌که خلیفه دوم زندگانی را بدرود گفت پیکهای مخفی یزدگرد به همه شهرهای ایران تا فارس و اهواز گسیل شوند.^۱ و از این رو برخی شهرها مجدداً شورش کردند.^۲

در دوران خلافت عثمان آنچه که بیش از همه می‌تواند مورد توجه قرار گیرد یکی فتوحات مسلمانان به سرداری عبدالله بن عامر بود و دیگر اسکان و توطن اعراب در شهرهای ایران که به تدریج از لحاظ جمعیت غلبه با مسلمانان شد و این اسکان باعث امتزاج اعراب با ایرانیان گردید به گونه‌ای که در نهایت نسلی تقریباً ایرانی-اسلامی در اواخر سده اول به وجود آمد. عبدالله بن عامر بن کریز پسر دایی عثمان بود زیرا که مادر عثمان دختر کریز بن ربیعہ بود.^۳ او در جنگ جمل علیه

۱- العبر، جلد اول، ص ۵۵۰.

۲- نهاية الارب، ج ۵، ص ۲۷؛ تاریخ طبری، ج ۵، صص ۲۰۸۹، ۲۱۱۱.

۳- درباره عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعہ بن عبد الشمس به این منابع مراجعه شود: تاریخ گردیزی، ص ۲۲۶، الفصول الفخریه، ص ۸۷.

خلیفه علی نیز شرکت کرد و از جمله گردانندگان آن جنگ بود و به پاداش مخالفت‌هایی که با امام علی کرد معاویه چون امور مسلمین را به دست گرفت حکومت بصره را مجدداً به وی داد. داستان تعویض ابوموسی از حکومت بصره و جانشینی وی توسط عبدالله بن عامر را در سال ۲۷ هجری و به قولی ۲۹ نوشته‌اند زیرا عده‌ای گفته‌اند که پس از سه سال عثمان ابوموسی را از حکومت بصره برداشت چنانکه ابن خلدون بر این سخن است در صورتی که طبری، ابن اثیر و یعقوبی سال ۲۹ را ذکر می‌کنند که به نظر می‌رسد قول دوم صحیح‌تر باشد چنانکه هم اکنون بیاید. (به جدول توجه نمایید). به هر حال در این هنگام که عثمان برای وی علم بصره بست بیش از بیست و پنج سال نداشت. چون چندی در بصره بود برخی از نواحی مفتوحه سر از فرمان مسلمین پیچیدند و از آن جمله کار فارس شوریده شد. ماهک بن شاهک با سی هزار مرد از فارس بیرون آمده و ولایتی که به دست مسلمانان بود باز پس گرفت. مردم خراسان نیز به روزگار عثمان شوریدند. یقیناً شورش‌ها از همان ابتدای خلافت عثمان آغاز شده بود. چنانکه می‌توان گفت این شورش‌ها در برکناری ابوموسی از حکومت بصره به همان اندازه شکایت مردم بصره از ابوموسی مؤثر بوده است. ابتدا عثمان، سالاری سیستان را به عبدالله بن عمر لیشی داد که از قوم ثعلبه بود و او تا کابل پیش رفت. عبیدالله بن معمر تمیمی را به مکران فرستاد که تا نهر دوین پیش رفت.^۱ امارت خراسان را هم به عمیر بن عثمان بن سعد سپرد و عمیر تا فرغانه پیش رفت که این البته بعید به نظر می‌رسد زیرا که در دوره عبدالله بن عامر در واقع فتوحات خراسان تثبیت شد. اما عثمان، عمیر بن عثمان را پس از یک سال از حکومت خراسان خلع کرد و امیر بن احمر یشکری را بدان سو فرستاد. او تقریباً دو سال حکومت خراسان را داشت تا این که عبدالله بن عامر به خراسان آمد.^۲ اینک با بررسی متون و تهیه جدولی که نمایانگر نام امرا و دوران حکومت آنان در خراسان می‌باشد امید می‌رود که برخی ابهامات در این رابطه تا اندازه‌ای رفع شود. اضافه می‌کنم که احنف بن قیس که قبلاً درباره فتوحات وی بحث شد در این

۱- العبر، جلد اول، ص ۵۵۲؛ نه‌ایه‌الارب، ج ۴، صص ۲۹۴-۲۹۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱۰.

۲- کامل، ج ۳، صص ۱۶۱-۱۶۲؛ تاریخ طبری، صص ۲۱۱۰-۲۱۱۱.

جدول نیامده است. زیرا که مسلمانان مجبور شدند فتوحات وی را تجدید نمایند.

نام امیر ←	نام کتاب ↓			
	عبدالله بن معمر	عمیر بن عثمان بن سعید	امیر بن احمر یشکری	عبدالله بن عامر
۱	فتوح اعظم کوفی			بدون ذکر سال ص ۱۱۶
۲	تاریخ طبری	۲۶ هـ. ق ج ۵ ص ۲۱۱	۲۸، ۲۷ هـ. ق ج ۵ ص ۲۱۱	۳۱، ۲۹ هـ. ق همراه ولایت بصره ج ۵ ص ۲۱۰۹
۳	فتوح البلدان بلاذری			۱۵۸ هـ. ق ص ۱۵۸
۴	تاریخ یعقوبی		بدون ذکر سال ج ۱ ص ۶۰	۱۵۹ هـ. ق ج ۱ ص ۱۵۹
۵	تاریخ گردیزی		۲۷ هـ. ق ص ۲۱۲ بدون ذکر سال ص ۲۲۹	بدون ذکر سال صص ۲۲۷-۲۲۳
۶	تکامل ابن اثیر	۲۷، ۲۶ هـ. ق ج ۳ ص ۱۶۱	۲۸، ۲۷ هـ. ق ج ۳ ص ۱۶۲	۳۱، ۲۹ هـ. ق ج ۳ صص ۲۱۰-۲۰۶
۷	لغیر ابن خلکان	۲۶ هـ. ق ج ۱ ص ۵۳	۲۸، ۲۷ هـ. ق ص ۵۳	۲۷ هـ. ق ص ۵۳
نتیجه		۲۶ هـ. ق	۲۸، ۲۷ هـ. ق	۳۱، ۲۹ هـ. ق

در همان دورانی که ابوموسی والی بصره بود، عبدالله بن معمر به دستور عثمان به حکومت خراسان منصوب شد. تاریخ انتصاب و خاتمه کار وی در آن ناحیه با توجه به مأموریتی که پس از خراسان در فارس پیدا کرد می‌تواند بین سالهای ۲۴ تا ۲۶ هـ. ق باشد^۱ ولی در باب عمیر بن عثمان تقریباً منابع با روشنی سخن گفته‌اند. چنان‌که طبری گوید: «چون عثمان به خلافت رسید (۲۳ هـ. ق) ابوموسی را سه سال در بصره نگه داشت و به سال چهارم او را معزول کرد. سالاری خراسان را به عمیر بن عثمان بن سعد داد سالاری سیستان با عبدالله بن عمر لیشی شد که از قوم ثعلبه بود»^۲. ابن اثیر نیز در حوادث دوران عثمان بدون ذکر سال می‌گوید: «امارت خراسان

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۸۹؛ کامل، ج ۳، ص ۱۴۱.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱۰.

هم به عمیر بن عثمان بن سعد و سیستان هم به عبدالله بن عمر لیثی که از ثعلبه بود واگذار شد.^۱ بنابراین با توجه به متن طبری و این که ابن اثیر نیز در جایی دیگر می گوید: «عبدالله بن معمر را از خراسان به فارس فرستاد و عمیر بن عثمان را به جای او برای خراسان برگزید».^۲ یقیناً عمیر بن عثمان در سال ۲۶ حاکم خراسان بوده است، چنانکه ابن خلدون به وضوح این مطلب را روشن می سازد.^۳

درباره امیر بن احمر یشکری علاوه بر سه مأخذ فوق، یعقوبی و گردیزی نیز از وی نام برده اند و حتی گردیزی در جدولی که تهیه کرده سال حکومت وی را نیز ذکر کرده است. سه مأخذ یاد شده سال ۲۷ را صریحاً یا تلویحاً ارائه می دهند. چنانکه طبری گوید: «[عثمان] به سال چهارم امیر بن احمر یشکری را عامل خراسان کرد»^۴ و ابن اثیر گوید: «امیر بن احمر یشکری را هم امارت خراسان منصوب کرد در سال چهارم».^۵ ابن خلدون نیز گفته های فوق را تأیید می کند آن جا که می گوید: «آنگاه در سال چهارم امیر بن احمر یشکری را حکومت خراسان داد».^۶ بنابراین تاریخ آغاز حکومت امیر بن احمر تقریباً سال ۲۷ ه. ق می تواند باشد (زیرا عمر در اواخر سال ۲۳ فوت کرد. ذی الحجه ۲۳) ولی این که وی تا کی در خراسان بوده است متون تاریخی به روشنی ذکر نکرده اند و فقط می توان گفت از آن جا که در سال ۲۹ شورش استخر فارس اتفاق افتاد و امیر بن احمر در سالهای ۲۹ یا ۳۰ که عبدالله بن عامر مشغول بازگشایی مجدد کرمان بود همراه وی بوده و او را برای فتح خراسان تشویق می کرده است و با توجه به این که همزمان با شورش استخر یزدگرد نیز مجدداً به خراسان آمده بود یقیناً یشکری در نوبت اول بیش از دو سال در خراسان نبوده است.

اینک برای روشن شدن دوره مورد بحث و پی بردن به برخی زوایای اجتماعی و سیاسی این دوره به نقل مطالبی که از کتاب تاریخ گردیزی می پردازیم. «پس عثمان مر امیر بن احمر را به خراسان فرستاد، و او معمور بن سفیان یشکری را بفرستاد تا

۲- همان، ص ۱۶۲.

۴- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱۱.

۶- العبر، ج ۱، ص ۵۶۳.

۱- کامل، ج ۳، ص ۱۶۱.

۳- العبر، ج ۱، ص ۵۶۳.

۵- کامل، ج ۳، ص ۱۶۲.

برکهندژ مرو نماز کرد و چندگاه امیر به خراسان بماند، و سیج گرفتن* خانه‌های مردمان مرلشکری را او رسم آورد و سبب آن بود که امیر بن احمر، بر در مرو فرود آمده بود، اندر خرگاههای خریشتها.** سرمای سخت آمد و دهقانان مرو بترسیدند بر امیر و سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشان را در خانه‌های خویش جای دادند، و چون چند روزی برآمد، از آنچه کرده بودند پشیمان شدند و قصد کردند که آن سپاهها را و امیر را فروگیرند، و این سگالش*** را اهل بازار و عیاران کردند، چون برازین ماهویه که سالار و دهقان شهر بود، از این سگالش خبر یافت، در وقت مر امیر بن احمر را خبر داد. امیر فرمود تا همه لشکریان سلاح پوشیدند و شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم از مرو بکشتند و بسیار خانها غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند و کسان اندر میان کردند و مالی بپذیرفتند، و از امیر عذر خواستند، تا لشکریان را فرو داشت و آن فتنه فرو بنشست و از پس آن لشکری را سیج گرفتن رسم گشت. و امیر بن احمر مکافات آنچه براز کرده بود به جای او بکرد، و از آن پس او را سخت نیکو داشتی و حرمت کردی».^۱

نتایج بحث فوق

- ۱- اعراب شهرهایی را که به صلح می‌گرفتند به همان جزیه و خراج قناعت می‌کردند و نه تنها مزاحم رفتار اجتماعی بلکه حتی مزاحم مراسم عبادی ایرانیان نیز نمی‌شدند.
- ۲- در هنگام صلح اعتماد وجود داشت و یک روحیه انسانی و دوستی حکمفرما بود.
- ۳- امرای محلی نسبت به تأمین صلح از پیش‌بینی لازم برخوردار و پایبند

*- سیج به کسره اول، ترتیب و سازکردن و مهیا کردن باشد، که در سغدی پتسیج و در پهلوی سیجین می‌گفتند (حواشی برهان ۱۲۰۲/۲) و در اینجا مقصد از سیج گرفتن، مهیا و تیار کردن خانه باشد. عبدالحی حبیبی: حاشیه تاریخ گردیزی، ص ۲۳۰.

** - خریشته به معنی خیمه است، که در عربی هم خرگاهات و خریشات جمع آن آمده (محاسن اصفهان، ص ۵۵).

*** - سگالش: دشمنی و فکر و اندیشه و سخن بدگفتن (برهان قاطع، ۱۱۵۶/۲).

۱- تاریخ گردیزی، ص ۲۳۰.

موازن صلح بودند.

۴- هنگامیکه مسلمانان احساس خطر می کردند به علت دوری از وطن اصلی و قتل سپاه در منتهای خشونت رفتار می کردند.

۵- امور خلاف از نظر مسلمانان، تنها با خون یا با پول می توانست جبران شود.

۶- عفو و بخشش تنها هنگامی که از شکست مخالفین و به زانو درآمدن آنها اطمینان می یافتند صورت عملی می گرفت.

۷- دهقانان یا حاکمان ایرانی شهرها و مناطق، تثبیت موقعیت خود را بر اظهار همدلی و همکاری با شورشیان ترجیح می دادند.

والی بصره و دنباله فتوحات

چون خبر عزل ابوموسی از حکومت بصره و انتصاب عبدالله بن عامر به وی رسید «به مردم آن سامان گفت جوانی به امارت شما برگزیده می شود که در خرج دست و دل باز و در جنگ جسور است. عمه ها و خاله های او نجیب و گرامی هستند. او امیر دو سپاه (بصره و بحرین) خواهد بود».^۱ در عین حال که ابوموسی قصد داشت نسبت به فرستاده تازه خلیفه سخن ناروایی بر زبان نیاورد ولی به هر حال ناخرسندی خویش را از عزل بصره پنهان نکرد. وی علاوه بر این که او را تلویحاً نسبت به امر بیت المال غیرمسئول معرفی کرد. افتخارات او را هم از جانب زنان برشمرد، نه از جانب پدران یا سلحشوری و شجاعت که به هر حال در میان عرب مهمتر بوده است. در این جا دو نکته دیگر درباره زندگی خصوصی عبدالله بن عامر قابل ذکر است. یکی این که وی در هنگام انتصاب به ولایت بصره ۲۵ سال داشته است و با توجه به این که سال تولد وی را سال چهارم هجری گفته اند سال ۲۹ یکبار دیگر در این جا تأیید می گردد و دیگر این که همه مورخین متفقاً او را پسر دایی عثمان ذکر کرده اند که در مورد اتهام عثمان در انتصاب اقارب و نزدیکان می تواند

سند قابل توجهی باشد. مضافاً این که از نظر اعراب بیش از حد برای این کار جوان بوده است یا به قول ابوموسی «ظریف» که کنایه از در ناز و نعمت به سر بردن باشد. در واقع عثمان آن سخن بصریان را که در کلام غیلان بن خرشه آمده بود که گفته بود: «آیا کوچکی در میان خود ندارید که بخواهید برکشید» فعلیت داد. بهر روی حوادث بعدی نشان داد که او به هر حال در کار اداره و جنگ تا اندازه‌ای صلاحیت لازم را داشته است.

حرکت عبدالله به سوی شرق در واقع به دنبال شورش بود که در فارس به رهبری ماهک بن شاهک به ظهور پیوست. همه مورخین آغاز واقعه را با بیان پیمان شکنی مردم فارس شروع می‌کنند و لاجرم عبدالله بن عامر ضمن ارسال نیرو و فرماندهان برای جنگ، خود نیز عازم آن دیار گردید. در آن نبردها مردم فارس آنچنان لگدکوب شدند که به قول ابن خلدون هنوز هم (قرن هشتم) در خواری و ذلت به سر می‌برند.^۱ انگیزه حرکت وی از فارس به سوی خراسان دو گونه نقل شده است. گروهی بر آنند که ابن عامر به دنباله فتوحات استخر عازم کرمان و سپس خراسان شد، اما ابن خلدون جدا از دیگران می‌گوید که چون از استخر به بصره بازگشت، احنف بن قیس و حبیب بن اوس و دیگران وی را به نبرد خراسان تحریض کردند.^۲ در این مورد یعقوبی مطلبی دارد که در سایر متون نقل نشده است وی می‌گوید: «و چون عثمان، ابن عامر را فرماندار بصره و سعید بن عاص را فرماندار کوفه ساخت به آن دو نوشت که هر کدام از شما دو نفر به خراسان پیشدستی کند همو امیر خراسان خواهد بود. پس عبدالله بن عامر و سعید بن عاص رهسپار شدند و دهگانی از دهگانان خراسان نزد عبدالله بن عامر آمد و گفت اگر تو را پیش بردم به من چه می‌دهی؟ گفت خراج خود و خراج خاندانت تا روز قیامت از آن تو باشد، پس او را بر راه کوتاهی به قومس رسانید».^۳

اگرچه ابن اثیر مطلب فوق را به گونه دیگری نقل می‌کند اما به هر روی تأییدی است بر گفته‌های یعقوبی. او می‌گوید: «همینکه ابن عامر فارس را گشود حبیب بن

۲- همان، ص ۵۶۴.

۱- العبر، جلد اول، ص ۵۶۴.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹.

اوس تمیمی نزد او برخاست و گفت ای امیر، کشور در قبال تو آماده است اندکی از آن گشوده شده و بقیه مانده، برو که خدا یار و یاور تو خواهد بود. گفت (ابن عامر): مگر نه این است که به ما دستور داده شده؟ او نخواست که بگوید من رای ترا پسندیدم، بلکه ادعا کرد که دستور داشته (مبادا خود را کوچک کند).^۱ بلاذری هم در این موضوع سخنی دارد که از لطف خالی نیست و تا اندازه‌ای سخن یعقوبی را تأیید می‌کند. وی در باب فتح گرگان و طبرستان گوید: «گویند که عثمان بن عفان رحمه الله، سعید بن عاص بن سعید بن ابی العاص بن امیه را در سال بیست و نه هجری والی کوفه گردانید. مرزبان طوس به وی و به عبدالله بن عامر بن گریزین ربیعیه بن عبدالشمس که والی بصره بود نامه نوشت و آن دو را به خراسان خواند بدان شرط که هریکی از آن دو پیروز گردید وی را امارت خراسان باز بخشند. ابن عامر از سویی روانه شد و سعید از سویی دیگر. ابن عامر پیشی گرفت، پس سعید به جنگ طبرستان رفت، گویند که حسن و حسین علیهما السلام فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام نیز با وی بودند. نیز گویند که سعید بی آنکه نامه‌ای از کسی دریافت کند از کوفه به طبرستان لشکر کشید، والله اعلم».^۲

به هر حال بهانه برای لشکرکشی بر استانهای آشوب زده شرق و جنوب چه به دعوت مرزبان طوس بوده باشد و چه به دستور عثمان، فراهم شد. عبدالله بن عامر پس از فتح فارس^۳ کسانی چند را بر ولایتهای فارس امارت داد^۴ و به طرف کرمان حرکت کرد. او ابتدا مجاشع بن مسعود سلمی^۵ را روانه کرمان و به او دستور داد اگر اهالی نقض عهد کنند با آنها نبرد کند.^۶ آنگاه عبدالرحمن بن سمره صحابی را به سیستان فرستاد. عبدالرحمن پس از گرفتاری بسیار به سختی زرنج را گشود^۷ و در همان حال خود ابن عامر پس از عبور از کرمان از راه طبرس وارد خراسان شد.

۱- کامل، ج ۳، ص ۲۰۶. ۲- فتوح البلدان، ص ۹۲.

۳- همان، ص ۱۵۸؛ تاریخ نیشابور، ص ۱۲۵. ۴- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱.

۵- اخبار ایران از الکامل، ص ۳۰۶. ۶- کامل، ج ۳، ص ۲۰۷.

۷- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹. عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی، روز فتح مکه اسلام آورد و نامش عبدالکعبه بود. پیامبر او را عبدالرحمن نامید و ساکن بصره شد. (تاریخ یعقوبی، ص ۵۹).

فرجام یزدگرد

در سالهای بین قتل عمر و کشته شدن یزدگرد دو اتفاق دیگر در منطقه خراسان به وقوع پیوست که هر یک مکمل دیگری بود و نتیجه این دو واقعه به تسلط کامل مسلمانان بر خراسان منتهی گردید. زیرا پس از حمله اعراب به دلایلی که قبلاً اشاره شد به تدریج مرزبانان ایرانی اقتدار خود را بر شهرها و مناطق تحت اداره باز یافتند و تقریباً یک نوع حکومت ملوک الطوائفی ایجاد گردید که نه از یزدگرد فرمان می برد زیرا که وی به ماوراء جیحون رفته بود و نه از اعراب که به خراج و جزیه ای بسنده کرده بودند و به علت قَلت نیرو در منطقه قادر به تسلط کامل و مستقیم هم نبودند در نیشابور و طوس، کنارنگ حکومت داشت و در مرو ماهویه یا ابوبراز و فرزندش براز برنسا، زادویه ملک سرخس بود، بهمنه ملک ابیورد و برازان ملک هرات، بادغیس و پوشنگ.^۱ اینچنین آنها احساس استقلال می کردند. در همین ایام با اخباری که از ایران به یزدگرد رسید قصد مراجعت کرد، البته با سپاهی که بر وی گرد آمده بودند. در واقع با ورود مجدد یزدگرد به خراسان، این منطقه در آشوب یک جنگ خانگی فرو رفت. بدون شک یزدگرد از هر نقطه ای وارد خراسان شده باشد تا نزدیکی مرو بدون برخورد با مانعی جدی پیش آمد اما تضاد منافعی که می تواند پادشاهی اورنگ باخته را با حاکمی که مزه خودمختاری را چشیده است رویارو کند در واقع در شخص ماهوی سوری و یزدگرد تجسم پیدا کرد. ماهوی که در واقع آخرین مرزبان مقتدر ناحیه خراسان بود خود در فرصتی که به دست آورد حتی قبل از این که یزدگرد به طلب تخت و تاج مجدداً راه خراسان پیش گیرد با امیری از ترکان همسایه - نیزک طرخان - طرح دوستی و مودت ریخت و حتی بنا به قولی با وی رابطه سببی نیز برقرار کرد.

به هر حال هنگامی که یزدگرد به دروازه مرو رسید او را از ورود به مرو مانع شدند.^۲ در حالیکه ماهوی سوری خود از جهت حفظ ظاهر همراه یزدگرد در راه ورود به شهر بود توطئه ای در شرف تکوین چهره نمود. با همه این که تمامی

۱- افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۶. ۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۴۹.

مورخین ماهوی را در این توطئه نه تنها سهیم بلکه طراح اصلی قضیه می دانند اما انجام کار را هر یک به گونه ای نقل می کنند. یکی از همراهان مهم یزدگرد در این راه فرزاد مهر برادر رستم فرخزاد بود که چون یزدگرد آهنگ خراسان کرد و ملاحظه شد که این نواحی به تدریج برای یزدگرد مسلم خواهد شد فرزاد مهر برای شورانیدن سایر ایرانیان و یا احتمالاً گردآوری عده و عده لازم عازم ایران مرکزی شد زیرا که ماهویه به استقبال یزدگرد رفته بود. داستان کشمکش فرزاد مهر با ماهویه نیز بایستی از همین جا باشد که فرزاد مهر، احتمالاً از توطئه بویی برده بود ولی یزدگرد که اکنون به ناچار بایستی به کمک مرزبان مرو تکیه می داشت دستور حرکت فرزاد مهر را به خط و مهر خویش بنوشت و سردار فقط هنگام خداحافظی تنها چیزی که توانست بگوید این که «ای ماهویه، یزدگرد پادشاه را به تو می سپارم» و او هم حتماً با خود گفته بود که اینک تو راه خویش گیر تا ما دانیم و سلطان نگون بخت. در این جا شخصیت دیگری وارد حوادث می شود به نام، سنجان یا سنگان. با نام سنگان محل آغازین مهاجرین زردشتی در خراسان جنوبی (احتمالاً نزدیکیهای تربت حیدریه امروز) و محل استقرار آنان، سنجان در هند نزدیک بمبی آشنا هستیم. این سنجان برادرزاده ماهوی سوری بوده است.

چنانکه در بالا اشاره شد چون به اشاره ماهویه، فرزندش دروازه های مرو را نگشود، این مطلب بر یزدگرد مکشوف شد، اما هنوز، هم خود ماهوی با وی بود و هم یزدگرد خود علاقمند به گشودن شهر از راه زور و غلبه نبود مضافاً این که شاید نیروی کافی نیز در اختیار نداشت. پس با سرداران به شور نشستند. از طرفی پیشاپیش سنگان خود را به یزدگرد نزدیک کرده بود زیرا بنا به قولی همو بود که از داستان توطئه ماهوی و فرزندش، یزدگرد را آگاه کرد. به هر حال چون برای استخلاص مرو از هر سو رایزنی شد، ماهویه مجدداً ابتکار عمل را به دست گرفت و گفت که نیزک طرخان هم اکنون در همسایگی ماست اگر از او کمک بخواهیم دریغ نخواهد کرد. ولی از آن جا که گفته شده بود شاه در نظر دارد فرمانداری مرو را از ماهویه بگیرد و به برادرزاده او سنجان بدهد، این امر بر شخص زیرکی چون ماهویه پوشیده نماند. پس چون از این ماجرا آگاه شد به هلاکت یزدگرد کمر بست و نامه به

نیزک طرخان نوشت که یزدگرد دچار تباهی شده و به مرو آمده و در پناه من و در دست من است بیا تا هر دو او را بکشیم و با عرب صلح و دوستی کنیم، و نیز تعهد کرد که اگر او به این کار مبادرت کند روزی هزار درهم به او خواهد داد. بنابراین چون یزدگرد از نیزک تقاضای کمک کرد، به او پاسخ مثبت داد. نیزک که زمینه را برای حکومت توران و ایران هر دو مناسب یافت چون به خدمت یزدگرد رسید برای قانونی کردن حکومت خود پس از کشته شدن یزدگرد و یا به هر حال برای این که بهانه خوبی جهت خشم یزدگرد فراهم کرده باشد پیشنهاد ازدواج با یکی از دختران وی را داد. با همه این که قرائن حاکی از آنست که یزدگرد در آنچنان موقعیتی نبوده است که با این پیشنهاد مخالفت کند زیرا که موضوع مهمتری را پیش روی داشته و واقعاً نیازمند به هر کمکی می بوده است، بسیاری از مورخین برآنند که با این پیشنهاد یزدگرد سخت خشمگین شد و گفت: «ای سگ! به من جسارت می کنی؟» و در واقع با این سخن کشمکش بین آنان شروع شد و ناچار یزدگرد که از یک راه رانده شده بود در این طرح جدید نیز درمانده گردید زیرا که سخن فرزاد مهر، را که خیلی قبل به وی گفته بود خوب است این ماهوی را برافکنی و خود به نزد اعراب رویم و به گونه ای با آنان صلح کنیم نیز نپذیرفته بود حالا یزدگرد رویاروی سرداری ترک شد که آن با ساز و برگ نظامی کامل به سوی مرو آمده بود. هر چه بود این قدر توان گفت که همراهان اندک یزدگرد پس از درگیری مختصری همگی پراکنده شدند و خود نیز پس از سرگردانی حداقل برای تسکین از این آخرین شوک شکست به آسیایی پناه برد و بقیه ماجرا.^۱

با بررسی آنچه که از متون تاریخی استنباط می شود از همان زمان کشته شدن یزدگرد، افسانه آسیابان به وجود آمد و در این رهگذر آنچه را که ناقلان کم گفته اند اهل قلم بر آن افزوده اند تا داستان واقعی جلوه یابد و عیب و نقص کمتر نمایان گردد، ولی با همه این احوال و با وجودیکه بیشتر از پانزده قرن است که این داستان ویراستاری شده است اما باز هم سیر وقایع به خوبی نشان می دهد که پس از فرار یزدگرد و از هم پاشیدن سپاه اندک وی، امیر ترک که مأموریت خود را تقریباً خاتمه

۱- اخبار الطوال؛ ص ۱۷۵؛ کامل، ج ۳، صص ۱۹۸-۲۰۳؛ العبر، جلد اول، صص ۵۷۰-۵۷۱.

یافته می دید همراه حرم یزدگرد که احتمالاً در همان نزدیکی یا در بلخ بوده اند راهی دیار خود شد تا برای روزگاران بعد و ارثی از تاج و تخت ایران را در دست داشته باشد، ولی ماهویه یا به قول اعراب ابوبراز که هنوز این تراژدی را پایان نایافته احساس می کرد، بی واهمه از نسبت «شاه کشان» که بعداً به وی دادند، دستور تجسس داد. به هر حال جستجو در راه یافتن یزدگرد به نتیجه رسید و با همه این که یزدگرد از ربایندگان ملتسمانه تقاضا کرد حداقل او را زنده در اسارت داشته باشند و یا حتی به اعراب دهند، اما چابک سواران ماهویه او را در دم خفه کردند و به رود یا نهری آب درآوردند. از آن جا که ترس از رسوایی و بدنامی یا قصاص و مؤاخذه اهل مرو یا سپاهیان را مسلم می دانستند، ماهویه خود یا چابک سواران، کشته شدن یزدگرد را به آسیابان نسبت دادند و همانجا آن بخت برگشته را نیز کشتند تا دیگر اثری از قاتل واهی هم باقی نماند. و البته ماهویه پاداش این خدمت یا خیانت را حتی پس از آمدن ابن عامر گرفت و ریاست و زعامت وی در مرو باقی ماند. شاید اقدام ماهویه از جهت سیاسی مردمان را از رویارویی با اعراب برحذر کرد و آن عهدا که دهقانان در زمان امیربن احمریشکری با مسلمانان کرده بودند رعایت شد^۱ اما به هر روی در این میانه یزدگرد نیز بدست خود ایرانیان کشته شد.

عبدالله بن عامر در خراسان

در صورتیکه بتوان خط السیر تقریبی این موج جدید اعراب را به سوی خراسان ترسیم کرد، شاید برخی افتادگیها و آشفتگیها در کار تدوین این اردوکشی سرنوشت ساز رنگ روشنتری به خود گیرد. حرکت ابن عامر به سوی خراسان و اعزام نیرویی تازه به سوی سیستان از میانه راه کرمان و خراسان را بازگو کردیم، اکنون برگردیم به دنباله مطلب. ورود لشکریان ابن عامر را به طبسین همه مورخین از راه راوژ کرمان دانسته اند. درباره طبسین قبلاً بحث شد ولی از آن جا که برخی

۱- فتوح البلدان، صص ۷۴-۷۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، صص ۲۱۴۵-۲۱۵۵.

طبسین را عبارت از تون و طبس دانسته‌اند و برخی مسینان را همراه با طبس تحت عنوان طبسین می‌دانند لاجرم توضیح مختصری می‌آوریم: در نزدیکیهای طبس امروز دهی است که نام فعلی آن «کریت» می‌باشد و در متون تاریخی و جغرافیایی کرین و کری آمده است. این روستا که قبلاً هم کوچکتر از طبس بوده همراه با طبس خرما، طبسین را تشکیل می‌داده‌اند. مقدسی درباره این طبس خرماگوید «که دژی دارد، بازارش کوچک و جامعش خوب است. از آب انبارهایی که از کاریزهای روباز پرمی شود مردم می‌آشامند. در آن جا گرمابه‌هایی نیکو دیدم».^۱ و اما طبس عتاب که طبس مسینان نیز نامیده می‌شود در شرق قاین می‌باشد. مقدسی درباره این طبس نیز گوید: «عتاب بسیار دارد، دژ آن ویرانست، نهر جاری دارد، نخلستان و کاریز نیز دارد».^۲ و اما تون در میان راه قاین به طبس است و فاصله آن از طبس آنچنان نزدیک نیست که بتوان هر دو را یک شهر نامید چنانکه امروزه نیز در نقشه‌ها نمودار است.^۳ به‌هر حال ابن عامر، «احنف بن قیس را بر مقدمه سپاه اسلام گماشت و وی طبسین را به هفتاد و پنج هزار درهم به صلح گشود، آنگاه به قهستان رفت و چون کار به جنگ کشید مردم به دژ قاین که مرکز قصبه کوهستان بود پناه بردند. چون مردم حصار را شدند ابن عامر ابتدا امیر بن احمر یشکری را به مدد احنف فرستاد و سپس خود به کمک آنان رفت».^۴ ایرانیان که لشکرهای پیوسته مسلمانان را دیدند با همه این‌که «مقدمات کمک از سایر جاها را نیز فراهم کرده بودند و به قولی هیاطله آن حدود به آنان وعده کمک نیز دادند، صلاح را بر مصالحه دیدند و بنابراین به ششصد هزار درهم با ابن عامر صلح کردند و فرمانده مسلمانان برای اطمینان از پشت سر، قوم بکرین وائل را در قاین مستقر کردند زیرا که به هر حال رئیس آن قوم امیر بن احمر در کار صلح و گشودن قاین ابراز لیاقت کرده بود.^۵ سپاه اسلام پس از فتح قاین رو به طرف شمال ینابذ یا گناباد را گشود، ابن حوقل ینابذ را بزرگتر از خور بیابانک معرفی می‌کند که دارای قری و روستاهاست و آب آشامیدنی مردم از قنات

۱- احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۴۷۱. ۲- همان، ج ۲، ص ۴۷۱.

3- Historical Atlas of Islam, Edited by William C. Brice, E. J. Brill-LEIDEN-1981.

۴- العبر، ج ۱، ص ۵۶۴. ۵- نه‌ایة الارب، ج ۵، ص ۲۷.

است.^۱

آنگاه مسلمانان به طرف بُشت راندند، مقدسی در سه قرن بعد درباره بُشت یا بُشت گوید: «بُشت مهمترین روستاهای دوازده گانه نیشابور است، بزرگ و دارای هفت منبر می باشد. گویند روزی بوفضل بلعمی و بوفضل بن یعقوب در مجلس میرسعید بودند بلعمی در ستایش مرو پرچانگی نمود، ابن یعقوب گفت ما منکر ستودگی مرو نیستیم که همچنانست که گفتی، ولی نیشابور دوازده روستا دارد که یکی از آنها بُشت است که درآمد سه منبر آن به اندازه درآمد همه مرو می باشد. پس چون بررسی کردند دیدند که چنانست. این روستا میوه و غلات و انگور نیکور را با هم دارد. شنیده ام زیتون و انجیر بسیار نیز دارد و نویرها را از آن جا می برند زیرا که هوایی ملایم دارد. نام شهر آن طرثیت است که خوب آباد است و جامعی دارد که پس از جامع دمشق ثروتمندتر از آن جامعی نیست، زیبا و پاکیزه است، غیر از دکانهای کهن، بازاری نوساز دارد. مسجدی نیز با آجر و گچ افزوده شده که دم در آن حوضی گرد و زیباست که با پلکانی نیکو بدان پایین می روند».^۲ طرثیت که معرب آن ترشیز می باشد در واقع همین کاشمر امروزی است چنانکه ابن حوقل نیز گوید: «ترشیز حومه بُشت نیشابور و شهری است زیبا و پربرکت و پرجمعیت و در هر دو یا سه فرسخ کاروانسرا و حوض آب دارد».^۳

عبدالله بن عامر که آهنگ نیشابور را داشت، چون بخشهای زاوه، خواف و باخرز جزء ولایت نیشابور بود هم از جهت یکپارچه کردن فتوحات و هم از نظر این که خراج این نواحی را فراچنگ آورد از ترشیز، اُوس بن ثعلبة بن رُقی را بدان صوب روانه کرد و به دنبال وی، خُلید بن عبدالله حنفی را برای فتح پوشنگ و هرات فرستاد. چون خبر به مهتر هرات* رسید به یک میلیون درهم بر هرات و بادغیس و پوشنگ با مسلمانان صلح کرد و ابن عامر صلح نامه ای به صورت زیر برای وی نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. این فرمانی است که عبدالله بن عامر به سوی مهتر

۱- صورة الارض، ص ۱۸۰. ۲- احسن التقاسیم، ج ۲، صص ۴۶۴-۴۶۵.

۳- صورة الارض، ص ۱۴۸.

*- غبار مورخ افغانی، نام ملک هرات، بادغیس و پوشنگ را «برازان» آورده است.

هرات و پوشنگ و بادغیس فرستد. وی را فرمان دهد که از خدای بترسد و مسلمانان را یاور و راهنمون باشد و سرزمینهایی را که در دست خویش دارد آبادان کند. عبدالله بر هرات، چه دشتها و چه کوههای آن با وی صلح کرد تا وی جزیه‌ای را که صلح بدان انجام شده است ادا نماید و خود آن مال را به تناسب مقدار زمینها از مردمان بستاند و هر کس از آنچه بر عهده دارد سر باز زند، او را عهده‌ی و ذمه‌ای نباشد. این صلحنامه را ربیع بن نهشل نگاشت و ابن عامر بر آن مهر نهاد.^۱

اکنون بدون وارد شدن در بحث جزیه و خراج دوسه نکته را به اختصار اشاره می‌کنیم. یکی این که فرمانده مسلمانان از حاکم هرات تقاضای پذیرفتن اسلام و یاری دادن مسلمین را می‌نماید تا بدینوسیله مخارج جنگ و یا باج جزیه صرف آبادانی محل گردد و چون یقین دارد که وی اسلام را نخواهد پذیرفت و به جزیه راضی است به همه سرزمینها چه دشت‌ها و چه کوهها با وی صلح می‌کند تا از هر دو سو باب فتنه و فساد بسته باشد زیرا ممکن است که شهروندان شهرها را خالی کنند و به کوه روند تا از پرداخت جزیه معاف شوند و یا ممکن است که مسلمانان پس از صلح به کوهها لشکرکشی کنند و مدعی باشند که فقط با ساکنان دشتها به جزیه صلح کرده‌اند. سوم این که حاکم ناحیه مسئول جمع‌آوری جزیه شد که این خود گرچه کار را برای مسلمانان آسان می‌کرد و مانع ورود و دخالت آنها در امور سرزمینهای اهل ذمه می‌شد ولی عملاً دست حاکم محلی را در اخذ جزیه باز می‌گذاشت و چه بسا که حاکم ایرانی خیلی بیشتر از آنچه باید اخذ شود مطالبه می‌نموده و این به هر حال پای جزیه اسلامی گذاشته می‌شده که هرازگاه با مصیبتهایی چون قحطی سبب آذبار زندگی مردم و حتی معطل ماندن کشاورزی می‌شد. چهارم این که فرامین و مکاتبات را اغلب محوری که عنوان کاتب داشته می‌نگاشته است تا حداقل کسی با مهر جعلی سودای مکاتبات دروغین را نداشته باشد.

چون بُشت و ترشیز را مسلمانان مسخر کردند ابن عامر، اسودبن کلثوم عدوی

که از قبیله عدی‌الرباب بود و به پرهیزگاری مشهور بود به‌سوی بیهق فرستاد. چون اسود به بیهق رسید کار به جنگ کشید و مسلمانان از سوراخ یا رخنه‌ای که در باروی قصبه پدید آمده بود به داخل راه یافتند اما دشمن آن رخنه را بر مهاجمین بست و مسلمین را محصور کرد. اسود در آن گیرودار سخت نبرد کرد تا کشته شد و هر که با وی بود نیز به قتل رسید. پس برادرش ادهم بن کلثوم فرماندهی را به عهده گرفت و بالاخره پیروز شد و بیهق را به جنگ گشود. درباره این اسود بن کلثوم گویند که وی همیشه آرزوی شهادت می‌کرد و آرزو داشت که چون کشته شود بدن او طعمه پرنده‌گان و درندگان گردد، پس چون شهید شد برادرش جسد او را دفن نکرد تا به وصیت وی عمل کرده باشد و بقیه کشتگان را بخاک سپرد،^۱ نیز درباره وی گویند که چون عبدالله بن عامر را به روزگار خلافت علی مردم از بصره بیرون کردند گفته بود از ترک عراق تأسفی ندارم جز این که حسرت از دست دادن آرامش نیمروز و گلبانگ مؤذنان و یارانی همانند اسود بن کلثوم را دارم.^۲

به دنبال فتح بیهق مسلمانان جوین (گویان) و ارغیان را فتح کردند مقدسی گوید: «ارغیان کوچک است و از جوین جدا نیست». برخی جاجرم را با ارغیان یکی گرفته‌اند که این البته درست نیست چنانکه مقدسی نیز جاجرم را از ارغیان جدا دانسته است.^۳ جوین توسط ابوسالم یزید بن جُرسی فتح شد که او چون جوین را گشود برده بسیار گرفت و این می‌رساند که جوین به جنگ گشوده شده است نه به صلح. آنگاه در این خط‌السير مسلمانان تا اسفراین (اسپرایین) پیش رفتند که از اعمال نیشابور بود و این شهر نیز به دست مسلمانان فتح گردید.

۱- کامل، ج ۳، ص ۲۰۷؛ فتوح البلدان، ص ۲۸۶.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۵۷.

۳- احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۴۶۶؛ نهایة الارب، صص ۲۷-۲۸.

فتح نیشابور

ابن عامر همراه بقیه لشکریان از زاوه به سوی شمال راند زیرا که ابرشهر یا نیشابور مرکز بود و بیهق، اسفراین، کاشمر و زاوه از اعمال آن بودند. ابتدا رخ را گشود و چون به نزدیکی نیشابور رسید دریافت که «کنار» یا «کنارنگ» نیشابور قبلاً به سوی طوس رفته است. اما راهی که مقدسی برای رفتن از ترشیز به ابرشهر نشان می دهد از ریوش می گذرد. از آن جا که قصد ابن عامر، نیشابور بوده است احتمال وضعیفی وجود دارد که وی از راه جلگه رخ به سوی نیشابور آمده باشد مگر این که بگوئیم ابن عامر عده ای از سپاهیان خود را برای ضبط و تصرف نواحی جنوبی نیشابور از راه زاوه و رخ راهی نیشابور کرده است.

درباره کنار یا کنارنگ علاوه بر برخی متونی که در فهرست منابع ما آمده است، عبدالحی حبیبی در بحث مفصل و جامعی که درباره ریشه کلمه و موارد استعمال آن دارد، این موضوع را به نحو بسیار جالب و محققانه ای بررسی کرده است. او می گوید این کلمه کنار یا کنارنگ در واقع لقبی از برای ارتشدار ناحیه نیشابور بوده است^۱ ولی با توجه به شواهدی که ارائه کرده، خواننده در پایان در این شک باقی می ماند که آیا کنارنگ به هر حال حاکم طوس بوده است یا نیشابور. اما با توجه به مطالب تاریخ نیشابور و سایر متون قدیمی می توان گفت که کنارنگ عنوان حاکم نیشابور بوده است. صاحب تاریخ نیشابور می گوید: «در خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه کنارنگ که والی خراسان بود نامه فرستاد به ایشان* و ایشان را به خراسان خواند و به فتح وعده داد و گفت که یزدجرد بی مروت در مرو کشته گشته و...»^۲. به هر روی این کنارنگ در واقع نه مرزبان بلکه حکمران ناحیه نیشابور بوده است و هنگامی که پیشرفت مسلمین را از ناحیه جنوب مشاهده کرد خود به طوس رفت.

۱- تاریخ افغانستان، (حبیبی)، صص ۵۱۸-۵۱۹.

*- مقصود عبدالله بن عامر حاکم بصره و سعید بن عاص ولی کوفه.

۲- تاریخ نیشابور، ص ۱۲۵.

او دریافت که با پیشروی سریع مسلمین نیشابور خواه و ناخواه از دست خواهد رفت از این رو در نظر داشت در دره‌های بینالود از خراسان شمالی دفاع کند. با همه این چون لشکریان اسلام بر دروازه‌های ابرشهر ظاهر شدند دفاع سختی از سوی ایرانیان به وقوع پیوست چنانکه هرگز امید ظفر نمی‌رفت. برای دفاع از شهر، مردم حصار می‌شدند، شهر به چهار قسمت تقسیم شد و هر یک از مناطق به مسؤولیت «موکلی» سپرده گردید که مسؤول منطقه خود بود. در باب فتح شهر همگی متون کم و بیش از کنار آمدن یکی از موکلین با مسلمانان به پاداش امان، صحبت می‌دارند چنانکه بلاذری گوید «هر محلت از آن شهر را موکلی بود، موکل یکی از محلها امان خواست و پذیرفت که مسلمانان را به شهر اندر کند. پس وی را امان دادند. مرد، شبانگاه مسلمین را به درون برد و ایشان دروازه شهر را گشودند، مرزبان با گروهی به کهندژ شد و پس از چندی بر همه نیشابور امان خواست و پذیرفت که مالی بپردازد. ابن عامر به هزار، هزار درهم یا به قولی، هفتصد هزار درهم با وی صلح کرد و چون نیشابور را سراسر فتح نمود، قیس بن هیشم سلمی را برای آن گماشت»^۱. اما حاکم نیشابوری صاحب تاریخ نیشابور، ضمن تفصیل بیشتر با سیاقی دیگر موضوع را ارائه می‌دهد: «چون مکتوب امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه به عبدالله عامر رسید، بالشکری همه کریمان، از راه کرمان و با جیشی همه موافق و دوستان به ناحیه قهستان، نزول کرد و بقاع و قلاع آن را به عده بسیار و مدت اندک فتح فرمود و به دست هدایه، بهرات مکتوبات فرستاد، و ایشان را به اتباع طریق رشاد و سداد و سرعت خروج به سوی او، و اداء خراج به او دلالت کرد، جواب فرستادند که مال حال و انتظام احوال و مرجع کبار این دیار، ابرشهر مشهور یعنی نیشابور است، چون ایشان تابع شوند همه مطیعیم، و طوس و ابیورد و نسا در آن تاریخ توابع نیشابور بود پس عبدالله عامر قصد ظاهر نیشابور مصمم داشت و اعلام مجاهده فی سبیل الله برافراشت و چون به حوالی ابرشهر رسیدند، پوش زره پوشیدند، بُرازجان طاغی و یاغی که در آن زمان والی این زمین بود... به گُره و اجبار دستار چون افسار برگردن زبردستان کرده بر بالای دیوار حصار و دژ قهندژ صف کشیدند و یک‌ماه از صبح تا

شام و از اوّل شام تا بانگ خروس، آواز و خروش جنگ بود. ناگاهی شبانگاه هوا متغیر و حرکت متغذّر گشت و غمام بر جوانب ابر شهر احاطه کرد، و از میغ بی دریغ برفها چون تگرگ باران شد و غموم بر دل‌های مؤمنان عموم یافت، اقربا از زبان ضعفا پیش عبدالله عامر گفتند که ما غریبیم و از عربیم. در سرما برف به سرما فرود آمد. در گرما گریبان چاک کنند اما سرما ابدان هلاک کند. نی روی سفر کردن و نی جای اقامت. عبدالله عامر به اسعاف حاجات ضعفا پرداخت و لواء کوچ برافراشت.»

بنابراین لشکریان ابن عامر به جاهای دیگر که گمان می‌کردند سرمای کمتری دارد رفتند اما از بخت بد سرما همچنان آنها را تعقیب می‌کرد و بنابراین مجدداً به اطراف نیشابور بازگشتند.

«سرماست چنانکه بینی و گوش فسرد

سرماست چنانکه دیگ در جوش فسرد

گر آتشکی مانده بدور دوزخ

آن نیز پریر و دینه و دوش فسرد

ضعفا دل‌ها از غم بختستند و سرما و هوای نیشابور باز جستند. معتق که یکی مقربان عبدالله عامر بود گفت صواب آنست که به نیشابور رویم و هر آینه نصرت ماراست، دل اعداء ما مقهورست، بیرون در خانها با جامها (جامه‌ها) زمستان بگذرانیم چون ربیع بدیع و روزگار بهار آید به صلح یا به جنگ آن شهر به جنگ آوریم. ... پس آن قلعه‌ها و حصارها به تأیید خدای در زمان قریب همه فتح شد و بُرازجان، نایب کنارنگ، ضال مضل، به آستانه عبدالله عامر آمد و خراج ابرشهر یعنی نیشابور و طوس هفتصد هزار درم که قریب به پانصد هزار مثقال نقره باشد با بسیاری از انواع اشیاء دیگر قبول کرد.^۱ خلاصه نتایج حاصله از متن فوق:

۱- نیشابور به صلح فتح شده است.

۲- برازجان به نیابت کنارنگ در نیشابور باقی مانده بود.

۳- محاصره و فتح نیشابور بیش از حد انتظار اعراب به طول انجامید.

۴- مقاومت مسلمانان و صبر و حوصله آنان در محاصره شهر آن چنان ادامه

یافت که بالاخره مردم حصاری به طریقی با آنان کنار آمدند.
۵- بُرازجان چون دریافت که از سوی کنارنگ به وی کمکی نخواهد رسید در نهایت با اعراب صلح کرد.

پس چون کار نیشابور به انجام رسید، عبدالله، قیس بن هیثم سلمی را بر نیشابور گماشت و امیر بن احمر یشکری را سوی طوس فرستاد. در طوس کنارنگ به شرط آنکه در فرمانروایی این ناحیه خود بماند تسلیم اعراب گردید و به ششصد هزار درهم مصالحه کرد. آنگاه ابن عامر، عبدالله بن خازم سلمی را به سوی شمال خراسان روانه کرد و وی با حاکم نسا که احتمالاً براز فرزند ماهوی سوری بوده است به سیصد هزار درهم صلح کرد و چون به سوی ابیورد راند، بهمن بزرگ ابیورد به چهار هزار درهم با وی صلح کرد. سپس عبدالله بن خازم از راه میهنه که بین ابیورد و سرخس باشد به سوی سرخس راند. در سرخس زاذویه حاکم بود، عبدالله با اهل آن بیجنگید تا زاذویه مرزبان سرخس طلب صلح کرد و خواست که در ازاء واگذاری شهر بدانان صد تن را امان دهد مضافاً این که کنیزانی نیز به لشکریان اسلام هدیه کند. عبدالله بن خازم شروط را قبول کرد، پس مرزبان صد کس را نام برد و خود را در شمار آنان نیاورد، پس عبدالله وی را بکشت و سرخس را به جنگ فتح کرد.

روایت های دیگر می گوید که عبدالله بن خازم به سوی نسا و امیر بن احمر به سوی سرخس رفتند و بر اثر امیر، حاتم بن نعمان باهلی سوی سرخس رفت تا به مرو لشکر کشد و ملک ابیورد خود پیشاپیش بدون جنگ با مسلمین قرارداد صلح بست. البته این احتمال هست که عبدالله بن خازم، امیر بن احمر و حاتم بن نعمان هر یک از راهی جداگانه به سوی سرخس رفته باشند تا جهت رفتن به سوی مرو آمادگی بیشتری داشته باشند ولی آنچه مسلم است حرکت به سوی مرو تنها از راه سرخس بوده است و نه از راه دیگری.^۱

۱- سایر منابع این بخش:

تاریخ طبری، ج ۵، صص ۲۱۵۵-۲۱۵۸؛ فتوح البلدان، صص ۱۶۱-۱۶۲؛ کامل، ج ۳، صص ۲۰۶-۲۰۸؛ العبر، جلد اول، صص ۵۶۳-۵۶۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۵۹-۶۰؛ عصر زرین فرهنگ ایران، از صفحه ۹۱ به بعد؛ اخبار الطوال دینوری، ص ۱۷۶؛ مسالک الممالک اصطخری، عربی، ص ۲۶۱ به بعد.

فتح مرو و بلخ

از سرخس دو لشکر، یکی به سرکردگی احنف بن قیس، به سوی بلخ و دیگری به سرداری حاتم بن نعمان به سوی مرو شاهجان روانه گردید. لشکر شرق را سپاهی که از سوی هرات و پوشنگ و بادغیس آمده بودند نیز همراهی می کردند. احنف به طرف مرورود راند تا به موضعی رسید که بعداً به قصر احنف معروف شد. بلاذری گوید: آن بارویی است در مرورود که روستایی بزرگ دارد مشهور به رستاق احنف، آن را شَقَّ الْجُرْدُ نیز گویند. احنف آن دژ را محاصره کرد تا اهل آن به سیصد هزار درهم صلح خواستند. احنف ایشان را گفت «بدان شرط صلح می پذیرم که مردمی از ما به درون قصر آید و اذان گوید و تا زمانی که من بازگردم آن مرد در میان شما باشد». اهل آن دژ شرط وی پذیرفتند و بر همه روستا صلح کردند. سپس احنف به مرورالزود شد. اهل آن را در محاصره گرفت، مردمان مرورالزود جنگی عظیم بکردند تا سرانجام از مسلمین شکست خوردند و ناگزیر به حصار خویش پناه بردند.^۱ و از فراز قلعه گفتند «ای گروه عربان، شما به نزد ما چنان نبودید که اکنون می بینیم اگر می دانستیم که چنین هستید که [اکنون] می بینیم ما و شما وضعی دیگر داشتیم، امروز را به ما مهلت دهید که درکار خویش بنگریم و به اردوگاه پیشین باز روید» پس روز بعد یکی از «عجمان درآمد که نامه ای از [اهل] شهر با وی بود، گفت من فرستاده ام، امانم دهید، امانش دادند و معلوم شد فرستاده ی مرزبان مرو* و برادرزاده و ترجمان اوست (سخنگوی اوست)، نامه مرزبان به احنف بود که نامه را بخواند. نامه چنین بود: «به سالار سپاه، ما حمد خدایی می کنیم که نوبت ها به دست اوست هر مملکتی را که خواهد دیگر کند و هر که را خواهد از پی زبونی بردارد و هر که را خواهد از پس والایی فرو نهد، مسلمانی

۱- فتوح البلدان، ص ۱۶۱.

*- باید توجه داشت که در این جا مقصود همان مرورود است که برکنار رود مرغاب واقع شده و امروزه به مروچاق معروف می باشد و در مرز شوروی و افغانستان واقع است. این شهر در آن روزگاران شهر بزرگی بوده است.

جد من* و بزرگواری و حرمتی که از یارش دیده بود بود مرا به صلح و مسالمت شما و امیدارد، خوش آمدید و خوشدل باشید، من شما را به صلح دعوت می‌کنم که میان ما صلح باشد و شصت هزار درم خراج به شما دهم و تیولهایی که خسرو شاه شاهان به وقت کشتن ماری که مردم می‌خورد و راه زمینها و دهکده‌ها را بریده بود به جد پدرم داده بود با مردان آن به دست من واگذارید و از هیچکس از خاندان من خراج نگیرید و مرزبانی از خاندانم به دیگران انتقال نیابد. اگر این را برای من مقرر کنی سوی تو آیم، اینک برادرزاده‌ام ماهک را سوی تو فرستادم که بر آنچه خواسته‌ام از تو قول و قرار گیرد». پس احنف بدو نوشت: «به نام خدای رحمان رحیم، از صخرین قیس سالار سپاه، به باذان مرزبان مرورود و چابکسواران و عجمانی که با اویند، درود بر آنکه پیروی هدایت کند، ایمان آرد و پرهیزگار باشد. اما بعد برادرزاده‌ات ماهک پیش من آمد و به نیکخواهی تو کوشید و پیام ترا آورد و من آنرا با مسلمانانی که بامند در میان نهادم و من و آنها درباره آن هم سخنی و آنچه را خواسته‌ای می‌پذیریم. پیشنهاد کرده بودی که بابت مزدوران و کشاورزان و زمینهای خود شصت هزار درم به من و امیر مسلمانان که پس از من آید بدهی بجز زمینهایی که خسرو ستمگر خویش، سبب کشتن ماری که در زمین تباهی کرده بود و راهها را بریده بود تیول جد پدر تو کرده است، زمین از آن خداست و از آن پیمبر او که به هر کس از بندگان خویش که خواهد دهد، به شرط آنکه مسلمانان را یاری دهی و اگر خواستند همراه چابکسوارانی که پیش تواند با دشمنانشان جنگ کنی، مسلمانان نیز ترا بر ضد کسانی که به جنگ همکیشان مجاور تو آیند کمک کنند، و بر این مکتوبی از من به تو داده شود که پس از من حجت تو باشد و بر تو و هیچکس از خاندانت و خویشاوندانت خراج نباشد. اگر مسلمان شدی و پیرو پیمبر شدی پیش مسلمانان مقرری و حرمت و روزی داری و برادرشان می‌شوی. ذمه من و ذمه پدرم و ذمه مسلمانان و ذمه پدرانشان در گرو این است».^۱

* - به قولی باذان فرماندار یمن که قبول اسلام کرده بود جد وی بوده است و به هر حال حاکم مرورود بنا به موقعیت اضطراری خود را از وابستگی وی قلمداد کرده است.

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، صص ۲۱۶۵-۲۱۶۷.

آنگاه احنف به سوی جوزجانان، طالقان و فاریاب حرکت کرد، اهالی این نواحی همگی سی هزار سپاهی گرد آوردند و به مقابله مسلمین شتافتند، روایتی دیگر می‌گوید که احنف با اهل طالقان و فاریاب صلح کرد به چهارصد هزار درهم اما یقیناً این صلح پس از رویارویی فوق بوده است زیرا که شکست یا پیروزی قطعی برای هیچیک حاصل نشد و بنابراین احنف به مرور بازگشت تا این که به جزیه صلح کردند. با ذکر رقم سی هزار سپاهی از طرف ایرانیان این احتمال وجود دارد که این واقعه با قیام قارن که در همان ایام رخ داده است درهم آمیخته زیرا که نه روایت‌های این جنگ مفصل است و نه از تبعات آن خبری است. سپس احنف به سوی بلخ راند، احتمالاً در رسیدن به بلخ امیر بن احمر که جاهای دیگر را به ضبط آورده بود وی را همراهی می‌کرده است زیرا که نام وی در جاهایی از این اردوکشی به چشم می‌خورد، حتی به روایتی این امیر بود که طالقان و فاریاب را به جنگ گشود. به هر حال در بلخ اتفاق قابل ملاحظه‌ای رخ نداد جز این که مردم به هفتصد هزار درهم صلح کردند و احنف، اسید بن مُثَمَّمَس را به نیابت خود در بلخ و تخارستان گذاشت و خود به مرور بازگشت و اسید آن جزیه به موقع گرفت و برای ابن عامر فرستاد. این فتوحات در اواخر سال ۳۱ و سال ۳۲ انجام شد.^۱

و اما سپاهی که از سرخس به سرکردگی حاتم بن نعمان به سوی مرو حرکت کرد قبل از هر اتفاقی ماهویه حاکم مرو به ششصد هزار درهم با وی صلح کرد این مبلغ قبلاً نیز تقبل شده بود بنابراین در این منطقه جنگی رخ نداد. به هر حال در یک نتیجه‌گیری کلی می‌توان چنین گفت که اگر تعداد سردارانی که با ابن عامر مأموریت فتوحات اخیر را به انجام رسانیدند جمعاً هشت نفر بوده باشند و بنابر آنچه که در متون آمده است هزارامیری بین دو تا چهار هزار سوار داشته که از این تعداد اغلب یک چهارم آن از تازه‌مسلمانان بودند. اعراب برای این فتوحات در چهار تا شش محور مختلف کلاً بین پانزده تا بیست هزار سوار وارد کارزار کرده‌اند که البته برای چنین فتوحات وسیعی چندان زیاد نبوده است و شاید دلیل عمده آن بود که اغلب کارها با جزیه به صلح پایان می‌گرفته است و اگر عایدات هر جبهه را تنها یک

۱- تاریخ طبری، ج ۵، صص ۲۱۵۶-۲۱۵۷، نهاية الارب، ج ۵، ص ۲۹.

مليون درهم جزیه در نظر بگیریم به طور متوسط حدود پنج میلیون درهم در ذمه ایرانیان بوده است که بایستی به تفاریق پرداخت می شده و البته سهم خلافت از این مبلغ یک میلیون درهم بوده است. این به هر حال جز مواشی و اموالی است که در فتوح العنوه به دست می آمده است. آنگاه که این فتوحات به پایان رسید در اوایل سال ۳۲ هجری ابن عامر از خراسان برای زیارت حج خارج شد و بر هر منطقه ای از خراسان افرادی را معین کرد و بر همه آنان قیس بن هیشم را گماشت تا این که شورش قارن به ظهور پیوست. اما قبل از این که ابن عامر از خراسان خارج شود، عبدالله بن خازم از او دستوری گرفت که در صورت بروز جنگی در خراسان، عبدالله فرمانده سپاهیان عرب خواهد بود.

چون عبدالله بن عامر از خراسان برون شد، قارن سردار ایرانی که مترصد فرصت بود سپاهی که بالغ بر چهل هزار نفر می شد گرد آورد. در عده سپاهیان قارن، بدون شک مورخین اسلامی مبالغه کرده اند. و چون خبر به مسلمانان رسید و آماده حرکت شدند، عبدالله بن خازم فرمان امیر را به قیس بن هیشم نشان داد و با به قولی بدو گفت که اکنون فتنه سخت بالا گرفته، ما در این جا حصار می شویم و موقعیت را حفظ می کنیم. مورخین از جای حصار می آمدند و نام نبرده اند ولی به احتمال قوی ابر شهر بوده است. تو به نزد امیر عبدالله بن عامر شو و از او کمک بخواه. چون او نیز برفت، عبدالله فرمان امیر را که به قولی بر ساخته بود بیرون آورد و خویش را فرمانده سپاهیان اسلام خواند. به هر حال خروج قارن در خراسان جنوبی اتفاق افتاد، با کمک اهالی هرات و بادغیس و البته همه کسانی دیگر که در جاهای مختلف منتظر یک چنین فرصتی بودند. اما لشکریان اسلام از تاکتیک شبیخون با شعله های افروخته استفاده کردند و سپاه دشمن را سخت درهم ریختند. قارن و جمعی از یارانش کشته شدند و سپاه وی به کلی پراکنده گردید اما چون خبر این فتح به ابن عامر رسید، برای عبدالله بن خازم فرمان خراسان بفرستاد و او تا به روزگار خلافت علی حاکم خراسان بود.^۱

۱- همان، ج ۵، ص ۲۱۷۳؛ کامل، ج ۳، صص ۲۰۹-۲۱۳، ۲۲۷-۲۲۸؛ فتوح البلدان، صص ۱۶۳-۱۶۴.

کارگزاران امام علی (ع) در خراسان

پس از سقوط دولت هفتالیان در قرن ششم میلادی، بخشی از خراسان خاوری یعنی نواحی بلخ و فاریاب که میمنه یا یهودیه یکی از شهرهای بزرگ آن بود توسط امیرانی که از نژاد تو-کیو که ریشه‌ای کوشانی-هفتالی داشتند و مرکز آنها قندوز بود اداره می‌شد، چنانکه خاندان سوری بزغور و هرات حکم می‌راندند. اسناد تاریخی نشان می‌دهد که در واقع این خاقان‌های نواحی ترکستان و ماوراءالنهر بودند که دایره حاکمیت خود را به سوی جنوب توسعه داده بودند، چنانکه فرمانروای قندوز تارودشاد در سال ۶۳۰ میلادی در هنگام مسافرت هیوئان تسونگ زایر چینی، بر تمام تخارستان حکمرانی می‌کرد. این تارودشاد در واقع پسر بزرگ خان یلدوز و تاشکند و داماد خان کائوشانگ یعنی تورفان بود.^۱

در ماوراءالنهر نیز حکومت‌های مستقل محلی گاه منفرداً و گاه مجتمعاً آماده رویارویی با مسلمانان بودند. مرگ یزدگرد سوم به سال ۶۵۲/۳۱ ه. باعث تحریک نیروهایی در ماوراءالنهر شد. یشباراخان، فرمانروای ترک ماوراءالنهر به خون‌خواهی یزدگرد قیام کرد زیرا یکی از فرزندان یزدگرد به او پناه برده بود. ماهوی سوری نیز برای به دست آوردن شاهزاده‌ای ساسانی تلاش می‌کرد تا حکومت متزلزل خود را که از سنوی اعراب مورد حمله قرار گرفته بود تثبیت نماید. علاوه بر آن وی کوشش کرد نیزک ترخان حاکم بادغیس را که یکی از امرای ترک بود، مسیب و عامل قتل یزدگرد معرفی کند تا بتواند علاوه بر مرو که در اختیار خود وی بود، بادغیس در شمال هرات را نیز به حکومت خویش منضم نماید و در مرحله بعد به ماوراءالنهر نیز لشکرکشی کند.^۲ ترکان ماوراءالنهر نیز به علت فشار فرمانروایان چینی از ناحیه ترکستان شرقی، چاره‌ای جز سرازیر شدن به سوی خراسان نداشتند، بخصوص این‌که پس از فروپاشی دولت ساسانی خلاء قدرت در این منطقه

۱- تاریخ افغانستان (حبیبی)، صص ۱۲۷-۱۲۸؛ تاریخ افغانستان (کهزاد)، جلد دوم، صص ۴۷۷-۴۷۸، ۴۹۱-۴۹۵؛ ایران در عهد باستان، ص ۵۰۱.

۲- ایران در عهد باستان، ص ۴۸۸؛ تاریخ افغانستان (حبیبی)، صص ۱۱۳-۱۱۶؛ ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، صص ۱۹۵-۱۹۹.

محسوس بود و در نهایت ماهوی سوری در نبرد با ترکان شکست خورد و کشته شد.^۱ این همه در حالی بود که سراسر خراسان به صلح یا به جنگ توسط مسلمین فتح شده بود و اعراب به مرزهای ماوراءالنهر رسیده بودند. اگرچه در طی دوران حکومت عثمان اعراب در ماوراءالنهر نیز به فتوحاتی دست یافتند اما عدم استمرار حضور مسلمین در خراسان و تعویض کارگزاران پس از مرگ هر خلیفه، مشکلاتی برای حکام عرب بوجود می آورد.

بررسی تاریخ کارگزاران علی علیه السلام در خراسان و مطالعه اوضاع سیاسی آن دوره خراسان به علت کوتاهی زمان خلافت علی علیه السلام از شرح و بسط کافی برخوردار نیست. حوادث روزگار امام علی علیه السلام آن چنان سریع و تعیین کننده بود که پس از شهادت آن امام همام، تشخیص اسلام درست از اسلام تشریفاتی، جز برای گروهی اندک، برای بقیه مشکل بود. این که جمهور عرب با خلافت عثمان به معارضه پرداختند اما بعداً بخشی از آنان به اغوای مدعیان خلافت، حکومت علی علیه السلام را نیز متشنج ساختند مقوله ای قابل تأمل است. تأثیر اختلافات داخلی حاکمیت به حوزه های دوردست خلافت، شورش های مردمی را به دنبال داشت. شورش در خراسان از روزگار عثمان آغاز شده بود و با همه این که عبدالله بن خازم قیام قارن را در آن منطقه فرو نشانید،^۲ اما پس از قتل عثمان، خراسانیان از دادن جزیه به عامل وی استنکاف ورزیدند و مردم مستعد قیام شدند.^۳ به هر روی با قتل عثمان، عبدالله بن خازم مجبور به ترک خراسان شد و علی علیه السلام «بر تمام خراسان خلید بن کاس را گماشت. خلید چون به خراسان نزدیک شد به او خبر رسید که مردم نیشابور، دست از اطاعت برداشته اند و یکی از دختران خسرو از کابل به آن جا آمده است و مردم متوجه او شده اند، خلید با آنان جنگ کرد و آنها را منهزم ساخت».^۴ اما بلاذری می گوید: «نخستین کس که از جانب علی علیه السلام ولایت خراسان یافت عبدالرحمن بن ابزی مولای خزاعه بود. پس از او جعد بن هبیره به ولایت رسید.

۱- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، صص ۱۹۱، ۱۹۹-۲۰۳.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، صص ۲۱۷۵-۲۱۷۰؛ کامل، ج ۳، صص ۲۰۹-۲۱۳، ۲۲۷-۲۲۸.

۳- تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۲۹. ۴- اخبار الطوال، ص ۱۹۱.

جعه با شورشیان کاری نداشت و تنها از اهل صلح باج می‌گرفت و یک‌سال باکمتر امارت خراسان را به عهده داشت.^۱ بلاذری نیز گوید: «هنگامی که علی بن ابی طالب به روزگار خلافت خویش در کوفه بود، ماهوی سوری مرزبان مرو به خدمت وی شد. علی علیه السلام به دهقانان و اسواران و ده سالاران نامه نوشت که جزیه بدو پردازند، اما اهل خراسان سرباز زدند. پس علی، جعه بن هبیره مخزومی را که پسر ام‌هانی، دختر ابوطالب بود، بدان جای روانه کرد، اما فتحی دست نداد و امر خراسان هم چنان پریشان بود تا علی علیه السلام کشته شد.^۲

صاحب تاریخ گردیزی، درست برعکس بلاذری جدول خود را تنظیم کرده است، چنانکه گوید: «و چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه به خلافت نشست، خراسان مرجعه بن هبیره را داد و او پسر خواهر علی بود و ام‌الحسن دختر علی زن او بود، و علی رضی الله عنه نامه نوشت سوی برازین ماهویه، دهقان مرو، تا خراج به جعه گزارده و جعه به مرو آمد و براز به همه دهقانان مرو نامه نوشت با طاعت داشتن جعه اندر گذاردن خراج و جعه بسیار فتح‌ها کرد اندر خراسان». ^۳ گردیزی سپس از عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی نام می‌برد و می‌گوید: «پس علی رضی الله عنه خراسان مرعبدالرحمن بن ابزی داد و عبدالرحمن مرد خردمند و پاک دین بود و با مردمان معاملت کرد و رسمهای نیکو نهاد و هنوز او به خراسان بود که علی رضی الله عنه فرمان یافت». ^۴ اما در نسب‌نامه خلفا و شهریاران تألیف زامباور در باب عاملان علی در نیشابور، پس از خلیل‌بن کاس از شخص دیگری به نام خلیل‌بن قرة الیربوعی نام برده شده که از سال ۳۷ هـ. ق عامل نیشابور بوده است و پس از وی نام دیگری نیامده.^۵

آنچه می‌توان از اسامی فوق جمع‌بندی کرد این است که در سال ۳۶ خلیل‌بن کاس با عنوان والی خراسان بدان سو رفت و محل حکومت وی نیشابور بوده است. سپس جعه بن هبیره مخزومی به سوی خراسان رفت اما این جعه همانند سلف

۲- همان، ص ۱۶۳.

۴- همان، ص ۲۳۳.

۱- فتوح البلدان، ص ۱۶۴.

۳- تاریخ گردیزی، صص ۲۳۲-۲۳۳.

۵- نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۷۵.

خود بیش از یکسال در خراسان نبود و پس از وی عبدالرحمن ابزی خزاعی به خراسان فرستاده شد. این احتمال وجود دارد که خُلید بن قره در زمان عبدالرحمن تنها امارت نیشابور را داشته زیرا زامباور تنها وی را در جدول عاملان نیشابور در زمان حکومت علی رضی الله عنه ذکر کرده است.

شهادت علی بن ابی طالب در رمضان سال چهارم هجری اتفاق افتاد و حسن بن علی رضی الله عنه بیش از شش ماه یا حداکثر هشت ماه زعامت مسلمین را تحت عنوان خلافت به عهده نداشت بنابراین از اواسط سال چهل و یکم این عامل معاویه بود که بر بصره حکومت می کرد. و همانطور که می دانیم سرزمین های شرقی خلافت همگی از سوی حاکم بصره یا حاکم کوفه اداره می شد. از طرفی مطابق گفته همه مورخین ابن عامر در اواخر سال چهل و یک به حکومت بصره گمارده شد. پس در این صورت قبل از حرکت ابن عامر به بصره، بایستی وضع خراسان و سیستان و خود بصره تا اندازه ای مشخص شود، چنانکه بلاذری گوید «معاویه بن ابی سفیان، قیس بن هیثم را ولایت خراسان داد، سپس او را معزول کرد و خالد بن مُعمر را به جای او گماشت، اما خالد در قصر مقاتل یا در عین التمر درگذشت، بعضی گویند که معاویه از گماردن او بر این کار پشیمان شد و او را جامه ای زهر آگین فرستاد و نیز گویند که آبگینه ای شکسته به پای او فرو شد و چندان خون بریخت تا جان داد»^۱. این که خالد بن مُعمر چگونه کشته شد از بحث ما خارج می باشد ولی آنچه مسلم است در تعویض قیس بن هیثم اقدامی عملی انجام نگرفت مطلب دیگری که تلویحاً نسبت به اثبات موضوع فوق کمک می کند، انتصاب عبدالرحمن بن سمره به امارت سیستان و مأموریت وی در ادامه فتوحات به طرف کابل می باشد که به دستور خود معاویه صورت گرفت. اما درباره وضع بصره، ابن اثیر و ابن خلدون هر دو نقل می کنند که «در همان سال (۴۱) بُسر بن ابی ارطاه به ایالت بصره منصوب شد، علت انتصاب او این بود که چون امام حسن رضی الله عنه و معاویه با یکدیگر صلح کردند، حمران بن أبان در بصره قیام کرد و بر آن شهر مسلط شد، معاویه بُسر بن ابی ارطاه را برای جنگ به سوی او فرستاد و هم به او دستور داد فرزندان زیاد بن ابیه

را که حکومت معاویه را به رسمیت نمی‌شناخت بکشد. گرچه بصره توسط بُسرین ابی‌ارطاه گشوده شد ولی فرزندان زیاد به میانجیگری ابوبکره برادر مادری زیادی از مرگ رستند و بُسر خود نیز پس از چند ماه از حکومت بصره معزول شد.^۱

عزل فوری بُسر نشان می‌دهد که وی تنها مأموریت از بین بردن شورش حمران بن أبان را داشته است. زیرا در اواخر سال چهل و یکم معاویه، عبدالله بن عامر را حکومت بصره داد و او از همان ابتدا عبدالرحمن بن سمره را بر سیستان و قیس بن هیثم را بر خراسان ابقا کرد و عبدالله بن خازم را که سابقه فتوحات در خراسان داشت به کمک قیس فرستاد. این شاید بدان سبب بود که پس از خروج عاملان علی (علیه السلام) از خراسان مردم بلخ، بادغیس، هرات و پوشنگ شورش کردند و از دادن جزیه و خراج به عامل معاویه سر باز زدند. این سببی شد تا قیس و عبدالله هر دو برای فتح مجدد خراسان شرقی بسوی هرات روند تا بعداً بلخ را برای همیشه تصرف کنند.^۲

۲- فتوح البلدان، ص ۱۶۴؛ العبر، ج ۲، ص ۵.

۱- العبر، ج ۲، ص ۴.

فصل دوم

از عبدالله بن خازم تا مفضل بن مهلب

بررسی منطقه و کفالت عبدالله بن خازم

اکنون چگونگی حرکت قیس بن هيثم و عبدالله بن خازم را به سوی بلخ باز می‌شناسیم. آنچه مسلم است تمرکز نیروها در مرو بوده ولی سپاهیان کمکی نیز خود را از سرخس و هرات به مروالروء که محل تلاقی راههای هرات، سرخس و مرو بوده است رسانیدند. یقیناً راهی که از سرخس به مروالروء می‌رفته بسیار خشک و صحرایی بوده و وجود بودباش‌هایی چون رباط جعفری، میل عمری، و رباط ابونعیم به دوره‌های بعدی می‌تواند مربوط باشد. اما از هرات به مروالروء دو راه بود. یکی از بینه، کیف، بغشور می‌گذشته و دیگر راهی که از طریق کרוخ و آبشین عبور می‌کرده. اما حرکت سپاهیان از مرو به سوی مروالروء، بر ساحل رود مرغاب بوده که از قار، بخت‌آباد، قرنین، لوکر، خوزان و قصر احنف گذشته و به مروالروء می‌رسیده است. از قصر احنف راهی به طرف بلخ بوده که از ارسکن و اسراب گذشته و به کنج‌آباد (کوج‌آباد) می‌رسیده. راهی که از مروالروء به طرف بلخ می‌رفته نیز از رباط سلطان گذشته به کوج‌آباد می‌رسیده، سپس از کوج‌آباد مجدداً دو راه شده، یکی از طرف بالا از آب گرم، کبوترخانه رباط کعب گذشته به شبرقان (اشبورقان) می‌رسیده و راه دیگری که در پایینتر وجود داشته از طریق طالقان، یهودیه (میمنه) و فاریاب به اشبورقان (شبرغان) می‌رسیده و سپس هر دو یکی

شده و از دو منزل دیگر به نامهای دستگرد یا وشتگرد و دیه پاره عبور نموده و به بلخ می‌رسیده است.

سرزمین باختر باستان شامل دو منطقه بود. سرزمین شمالی که به نام رودهایی که از کوههای حصار سرچشمه می‌گرفتند نامیده می‌شدند. این رودها از غرب به شرق عبارتند از رود کشکه دریا و شهر مهم آن نرشیخ یا نسف. دیگر رود سرخان دریا که در نزدیکی ترمذ به جیحون می‌پیوندد و از سرزمین چغانیان یا صغانیان می‌گذرد. دیگر رود و خش که از سرزمین ختل می‌گذشت و به علت پرآبی و مسیر طولانی و این که از سرچشمه‌های اصلی جیحون می‌باشد برای مدتها جیحون را و خش می‌گفتند. باختر جنوبی عبارت بود از دره‌نهرهایی که از هندوکش به سوی شمال جاری می‌شود. این دره‌ها نه در وسعت با دره‌های باختر شمالی پهلوی می‌زند و نه در حاصلخیزی. سه تا از مهمترین آنها عبارتند از دره رود بلخ از سوی بامیان تا دشت آمودریا، دیگر دره و راهی که از هندوکش می‌گذرد که در آن شهرهای امروزی قندوز و بغلان قرار دارند و سومی دره شرقی که به سوی پامیر از بدخشان امروزی می‌گذرد.

پس از جنگ و گریزهایی که در مسیر راه اجتناب‌ناپذیر بود، چون سپاه اسلام به نزدیک بلخ رسید علاء بن صائب فرمانده یکی از لشکرها تحرکات خود را برای فتح بلخ آغاز کرد. این عطاء که در هنگام فتح هرات از دروازه خشک وارد آن شده بود و به عطاء خشک معروف بود، برای عبور به داخل بلخ پلهایی بر روی رود بلخ بست که به پلهای عطاء یا قناطر عطاء موسوم گردید. اما در باب لقبی که به عطاء داده شده برخی چون بلاذری خشل نوشته‌اند که یقیناً اشتباه کاتب و مستنسخ بوده است و مترجم هم آنرا تصحیح نکرده و عطاء خشل آورده که از این جهت صحیح آن باید همان خُشک باشد.^۱ البته این مطلب برداشت ما را از فتح مجدد هرات توسط لشکریان قیس و حرکت عده‌ای از سوی هرات به مروالرو و بلخ تأیید می‌کند. به هر حال بلخ فتح گردید و به قولی معبد نوبهار تخریب شد. اما در باب

۱- در ذکر صفت شهر هرات: «و شارستان را چهار دروازه است... و یکی دروازه غورکی (که) آنرا در خُشک گویند. ممالک و مسالك اصطخری، ص ۲۰۹؛ فتوح البلدان، ص ۲۹۳.

تخریب این معبد نظر قطعی نمی‌توان داد زیرا که برمک متولی این معبد و خانواده وی در مذهب بودا همچنان باقی ماندند ولی احتمال فراوان می‌رود که فعالیت این معبد متوقف شده باشد زیرا که اهل بلخ زینهار خواستند و سر با طاعت فرود آوردند. قیس نیز با آنان صلح کرد.

اما آنچه که سبب عزل ابن هیثم شد اگرچه ممکن است علاقه عبدالله بن خازم به خراسان - و سابقه و پیشینه او در امر فتوح خراسان - بوده باشد اما علت اصلی این بود که قیس بن هیثم خراج یا پیشکش خراج را دیر فرستاد و ابن عامر در صدد بود او را معزول کند. از طرفی قیس چون خبر یافت که ابن عامر از او ناخشنود است و در نظر دارد که ابن خازم را ولایتدار کند، بر خود بیمناک شد. طبری علاوه بر مورد فوق اضافه می‌کند که «ابن خازم بدو گفت (به ابن عامر) مردی ناتوان را به خراسان فرستاده‌ای، بیم دارم اگر جنگی رخ دهد مردم را به هزیمت دهد و خراسان تباه شود و دایبان (دائی‌ها) تورسوا شوند.^۱ ابن عامر گفت چه باید کرد، گفت فرمانی برای من بنویس که اگر او از مقابل دشمن باز آمد من به جای او باشم». ^۲ به هر حال قیس خراسان را ترک گفت و این خبر به شهرهای کوفه، بصره و شام رسید قیسیان به خشم آمدند و گفتند که عبدالله با ابن عامر و قیس خدعه کرده و شکایت به معاویه بردند از آن طرف چون قیس از خراسان برفت مورد ملامت و سرزنش قرار گرفت که چرا خراسان را بدون دستور فرو گذاشته ولی چون ابن عامر خود چنین زمینه‌ای فراهم کرده بود تنها به زدن تازیانه و زندانی کردن قیس اکتفا شد که آنهم به شفاعت مادر قیس منتفی شد. اما به هر حال این قضیه خود زمینه‌ای شد برای کسانی که در نظر داشتند معاویه را از احوالات ابن عامر بیشتر آگاه کنند.

جریان خدعه‌ای که به عبدالله بن خازم نسبت دادند چنین بود که چون ابن خازم فرمان همکاری و کمک با قیس را از عبدالله بن عامر گرفت و جنگی پیش آمد - ابن اثیر و طبری از شورش مردم هرات و بادغیس سخن می‌دارند - فرمان خویش را بر سران سپاه عرضه کرد و به فرماندهی پرداخت و دشمن را بشکست. قیس که از

۱- زیرا که قیس از طایفه مادری عبدالله بن عامر بود. کامل، ج ۴، ص ۲۰۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۷، ۲۷۷۵.

مزامحت عبدالله بن خازم به تنگ آمده بود منطقه را ترک کرد و چون به همراه قیسیان شکایت به معاویه برد، معاویه کس فرستاد و عبدالله را فراخواند، که بیامد و در این مورد عذر خواست. این که چگونه و کی ابن خازم از خراسان آمد تا اندازه ای مبهم است ولی تا سال چهل و چهار ولایتدار خراسان بود. به هر حال چون وی به نزد معاویه رسید معاویه عذر او را پذیرفت و گفت باید که بر سر جمع عذر بخواهی و فردا به پاخیز و عذر خویش با مردم بگویی. گوید (راوی) که ابن خازم پیش یاران خویش رفت و گفت به من گفته اند سخن کنم، اما من سخندان نیستم، اطراف منبر بنشینید و چون سخن کردم تصدیق کنید. گوید، روز بعد برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد. آنگاه گفت: زحمت سخن کردن را امامی تحمل می کند که از آن ناچار باشد یا احمقی که سرش آشفته و باک ندارد که از آن چه درآید، من هیچیک از این دو نیستم، هر که مرا شناسد، داند که من فرصتها را نیک شناسم و سوی آن جهش کنم، با مهلکه ها مقابله کنم، دسته ها را راه برم و تقسیم به عدالت کنم. شما را به خدا هر که این را می داند تصدیق کند. یارانش از اطراف منبر گفتند: راست گفتی. آنگاه گفت ای امیر مؤمنان، تو نیز از جمله کسانی که قسمشان دادم، آنچه را می دانی، بگویی. معاویه گفت: راست گفتی.^۱

به هر حال اینطور به نظر می رسد که حکومت عبدالله بر خراسان، از طرف معاویه نیز تأیید شد و آمدن او به شام بایستی در همان اوایل حکومت بر خراسان بوده باشد. او تا سال چهل و چهار در حکومت خراسان باقی ماند تا زیاده بن ابیه حکومت بصره را یافت. از آن جا که ابن عامر بدون رایزنی با معاویه قیس را از حکومت خراسان عزل کرده بود و نیز از حیف و میل بیت الامال توسط ابن عامر به معاویه نیز خبر بردند، معاویه از بصریان خواست که برای توضیحات بیشتر به نزد او روند. دو گروه از مردم بصره و کوفه به نزد معاویه رفتند تا خبرهایی درباره ابن عامر بدو دهند. گروه بصری سخن خاصی اظهار نداشت ولی یکی از مردم کوفه به نام ابن الکواء یشکری درباره ابن عامر مطالبی گفت که چون این خبر به عبدالله رسید پرسید، کیست که با ابن کواء از همه دشمنتر باشد، گفتند، عبدالله بن ابی شیخ

یشکری. بنابراین ابن عامر، عبدالله یشکری را حکومت خراسان داد. اما حکومت این یشکری بر خراسان زیاد طول نکشید زیرا که ابن عامر خود در همان سال از حکومت بصره عزل شد و معاویه، حارث بن عبدالله ازدی را بر بصره گماشت و این در آغاز سال چهل و پنج بود. حارث چهار ماه در بصره بیود و پس از آن معزول شد و زیاد به جای وی نشست.^۱

حکم بن عمرو غفاری و ربیع بن زیاد

پس از عزل عبدالله بن عامر از حکومت بصره، عبدالله بن عمرو ثقفی به جای وی برگزیده شد که بیش از چهار ماه والی آن دیار نبود و پس از او، معاویه برادر استحلاقی خود، زیاد را به حکومت بصره گماشت که خراسان، سیستان، هند، بحرین و عمان هم بخشهایی از حکومت وی بودند. به هر حال زیاد در سال چهل و پنج هجری به حکومت بصره برگزیده شد و در همان سال امیر بن احمر را بر مرو گمارد زیرا که این امیر از اولین امیران سپاه اسلام در خراسان بود و خود نیز زمانی والی خراسان بود و او نخستین کس بود که عرب را در مرو مسکن داد. زیاد همچنین، خلیل بن عبدالله حنفی را بر ابر شهر و قیس بن هیشم را بر مروالرو و طالقان و فاریاب و نافع بن خالد طاعی ازدی را بر هرات، بادغیس و پوشنگ منصوب کرد. گویند که این نافع میزی (غذاخوری) برای زیاد هدیه فرستاد که پایه‌های آن از پادزهر بود.^۲ نافع قبلاً پایه‌های میز را عوض کرد و میز را با پایه‌های طلا و نقره همراه

۱- سایر مراجع این بخش: فتوح البلدان بلاذری، ص ۱۶۴؛ تاریخ طبری، ج ۷، صص ۲۷۷۴-۷۶ و ۲۷۷۷-۷۸ و ۲۷۸۲؛ کامل، ج ۴، ص ۲۶۷-۸ و ۳۰۴-۵؛ العبر، ج ۲، ص ۷۰۶؛ تجارب الامم ابن مسکویه، ج ۲، ص ۱۹؛ تاریخ گردیزی، ص ۲۳۴.

۲- برای روشن شدن موضوع فوق ناگزیر هستیم اندکی بیشتر توضیح دهیم: سنگ پادزهر یا سنگ کیسه صفرا که سبز پررنگ می‌باشد و در برخی حیوانات چون الاغ و گاو وجود دارد البته نه در همه آنها. در قدیم استفاده دارویی داشته و از این جهت بسیار گران قیمت بوده است. دیگر این که این سنگها انقدر بزرگ نیستند که حتی با مجموعه‌ای از آنها بتوان پایه میز درست کرد. دو احتمال وجود دارد: یکی این که پایه‌های میز از چوب بوده و این سنگهای

غلام خویش، یزید، به سوی ابن زیاد فرستاد چون غلام تعویض پایه‌ها را بر زیاد آشکار کرد. زیاد دستور عزل نافع را داد و او را علاوه بر تازیانه و گرفتن یکصد هزار درهم غرامت، زندانی نیز نمود که به وساطت جمعی از بزرگان آزاد گردید.^۱

شاید یکی از علل تقسیم کردن خراسان و تعیین چهار حاکم، فراهم آوری دقیق جزیه و خراج بوده باشد زیرا حاکم هر منطقه با مسئولیت مشخص می‌توانست نسبت به اخذ حقوق دیوانی ابتکار عمل و استقلال داشته باشد، علت دیگر ممکن است ناشی از مشکلاتی باشد که بین قیس بن هثم و عبدالله بن خازم پیش آمد و شاید از همه مهمتر پیشرفت امر غذا و بسط فتوحات بوده که هر حاکم بتواند نیروی کافی آماده نماید و در محور مشخصی علمیات داشته باشد. مطلب دیگری که می‌تواند قابل تأمل باشد فتح کامل بلخ است. اینطور به نظر می‌رسد که در ایام قیس بن هثم و عبدالله بن عامر، مسلمانان تنها به جزیه قناعت کرده بودند و فتح واقعی بلخ بعداً انجام پذیرفت، زیرا اندکی بعد که زیاد در بصره مستقر شد، حکم بن عمرو غفاری را بر تمام خراسان گمارد و اسلم بن زرعه کلابی را برای جمع آوری خراج همراه وی کرد. اگرچه حکم بن عمرو نتوانست کار بلخ را به پایان برد اما ربیع بن زیاد در سال ۵۱ هـ. فتح کامل بلخ را به پایان برد.

درباره انتخاب حکم بن عمرو آورده‌اند که روزی زیاد پرده‌دار (دربان) خویش، فیل را گفت، حکم را نزد من آر و مرادش حکم بن ابی العاص ثقفی بود و او عموی زن زیاد بود زیرا که زیاد، ام عبدالله دختر عثمان بن ابی العاص را به زنی داشت. اما فیل، حکم بن عمرو را نزد وی آورد، زیاد چون او را دید، بدو تبرک جست و گفت وی مردی صالح است و از اصحاب پیامبر، پس ولایت خراسان بدو داد.^۲ اما یعقوبی گوید که معاویه به زیاد نوشت مردی از اصحاب پیامبر خدا نزد توست، او

پادزهر به صورت نگین در آن کار گذاشته شده بودند و دیگر این که پایه‌ها از طلا و نقره بوده و نافع بن خالد تنها نگین‌های پادزهر را برداشته و از این جهت جای خالی آن نگینها برای زیاد مشخص شده و علت را جویا گردیده که لاجرم غلام نافع مطلب را آشکار کرده است. به هر صورت مطلب اصلی اینست که پایه‌های میز تنها از سنگ پادزهر نبوده است و آنها تنها به صورت نگینهایی به کار برده شده بودند. ۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۹۱.

۲- فتوح البلدان بلاذری، ص ۱۶۵.

را والی خراسان گردان و او حکم بن عمرو غفاری است. پس زیاد او را به حکومت خراسان فرستاد.^۱ به هر حال بدون شک زیاد قصد داشته که عموی زن خود را به حکومت خراسان گمارد و معاویه از چنین انتخابی احتمالاً ناخشنود بوده است و نمی خواسته که ایل و تبار زیاد، بخصوص خویشان وابسته او پست های کلیدی چون ولایت خراسان را داشته باشند. این موضوع احتمالاً از لحاظ جزیه و خراج نیز اهمیت داشته است زیرا چون حکم بن عمرو به حکومت خراسان گماشته شد و پس از جنگی که شرح آن بیاید، در باب فرستادن غنائم از دستور زیاد تمرد کرد و زیاد به حکم نوشت و او را تهدید کرد که اگر زنده بمانم یکی از اعضای ترا می برم و آن قضیه چنان بود که ابتدا زیاد به حکم نوشت که به دستور معاویه بایستی آنچه از طلا و نقره و سایر اجناس گران قیمت غنیمت گرفته می شود به کنار نهی تا برای خلیفه باز پس فرستی، اما حکم بدو نوشت: نامه تو رسید که گفته بودی امیر مؤمنان به من نوشته که طلا و نقره و تحفه ها را بر او برگزینم و دست به چیزی مزنم، اما کتاب خدا پیش از نامه امیر است، به خدا اگر آسمانها و زمین به روی بنده خدا ترس بسته باشد، خدای سبحانه و تعالی مفری برای وی پدید آورد. آنگاه به مردم گفت زودتر غنیمت های خویش را برگیرید، خمس را جدا کرد و باقی غنیمت ها را میان آنها تقسیم کرد.^۲

از جمله اقدامات حکم بن عمرو لشکری کشی به ناحیه غور و جوزجانان بود زیرا برای تثبیت موقعیت مسلمانان در بلخ لازم بود که نواحی بین هرات و بلخ تحت حکومت مسلمین قرار گیرند. آنگاه وی غذای طخارستان کرد و دسته ای از سربازان خود را به آن سوی جیحون فرستاد. آنها به کوهستان اشل که در چغانیان هجوم بردند، اما این عده از لشکریان حکم بن عمرو که به سرداری مهلب بن ابی صفره به ماوراء جیحون رفته بودند در کوهستانها و دره های باختر شمالی صدمات زیاد دیدند و مهلب توانست به حيله ای خود را نجات دهد. او هنگامی که دریافت به سختی گرفتار شده است، برای رهایی لشکریان خود تدبیری اندیشید. ابن اثیر جریان واقعه را چنین بازگو می کند: «مهلب با حکم بن عمرو در خراسان بود

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۱.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۸۱۲.

و همراه او به کوهستان ترک نشین حمله برد. هنگام مراجعت، از طرف ترکان مقاومت شدیدی پیش آمد دره ها بسته شد و لشکر اسلام در محاصره افتاد، چنانکه حکم به تنگ آمد و فرمانروایی را به مهلب سپرد. مهلب با حيله توانست یکی از رؤسای قبایل ترک را اسیر کند، سپس به آن اسیر گفت که اگر ما را از این تنگه نجات دهی هر آینه آزاد خواهی شد وگرنه تو را خواهیم کشت. فرمانروای ترک که اسیر آنان بود گفت: بارهای سپاه را به فلان راه منتقل کن و در آن جا آتش روشن نما، ترکان گمان خواهند کرد که سپاه از آن جا خواهد گذشت، آنگاه سپاهیان را از راه دیگر بگذران، مهلب چنین کرد و سربازانش با قسمتی از غنایم نجات یافتند.^۱

حکم به سال پنجاه هجری در مرو درگذشت و آنگاه ربیع بن زیاد حارثی به خراسان آمد. حکم در هنگام مرگ از جانب خود انس بن ابی اناس را به حکومت منصوب کرد، اما زیاد این رأی را نپسندید و خلید بن عبدالله حنفی را به خراسان فرستاد ولی او را نیز معزول کرد و ربیع بن زیاد حارثی را در اوایل سال پنجاه و یک به حکومت خراسان گماشت. همراه ربیع، پنجاه هزار تن از مردم کوفه و بصره همراه زن و فرزند گسیل داشت. ربیع چون به خراسان رسید ابتدا با مردم بلخ جنگ کرد تا با وی مصالحه کردند زیرا آنها از پرداخت جزیه ای که با احنف بن قیس قرار گذاشته بودند خودداری می کردند. آنگاه به قهستان لشکر کشید و با مردم آن دیار و از ترکانی که در آن نواحی بودند کشتار کرد اما نیزک طرخان فرمانده شورشیان فرار کرد. سردار سپاه ربیع در این جنگ شداد بن خالد الاسدی بود که با مردمان بادغیس و گنج روستا نیز جنگ کرد. آنچه مسلم است پس از فوت حکم بن عمرو و فترتی که پس از مرگ وی رخ داد و امور خراسان حداقل برای مدت بیش از یک سال دست به دست می گشت، برای برخی از اسواران ایرانی این فرصت را پیش آورد تا سپاهی گرد آورند و همچون قیام قارن در نواحی خراسان مرکزی کزوفری نمایند، اما با ورود ربیع بن زیاد و جنگهای او و سردارانش این فتنه ها نیز خوابید.

ربیع بن زیاد دو سال چند ماه ولایتدار خراسان بود، اما چون خبر کشته شدن

حجر بن عدی را شنید که با دست بسته او را شهید کرده بودند^۱ سخت متأثر شد و گفت: «پیوسته عربان را دست بسته می‌کشند، اگر به هنگام کشتن او زیان به اعتراض گشوده بودند، جان او را می‌رهانیدند اما آن را تأیید کردند و خواری را نصیب خود ساختند. جمعه دیگر در حالی که لباس سفیدی بر تن پوشیده بود پیامد و گفت ای مردم از زندگی خسته شده‌ام، دعایی می‌کنم، آمین گوید، آنگاه از پس نماز دست برداشت و گفت خدایا اگر مرا خیری پیش توست زودتر مرا سوی خویش بر و کسان آمین گفتند پس در همان روز مرد و فرزندش عبدالله را جانشین وی کردند»^۲.

این گفته ابن خلدون که مورخین دیگر هم تقریباً با همین مضمون ضبط کرده‌اند اندکی احتیاج به تحقیق دارد. اولاً حجر به سال پنجاه و یک هجری کشته شده و پرواضح است که خبر شهادت مردی چون حجر خیلی زودتر از سال پنجاه و سه به ربیع رسیده است. در ثانی با دیدگاهی که ربیع درباره حجر داشته و مصائبی که بعداً درباره او از طرف معاویه و زیاد اعمال شد، خواه و ناخواه هر نوع دلسوزی بر احوال وی خطای بزرگی محسوب می‌شده که مجازات آن برای مردی چون ربیع عزل از حکومت و شاید در نهایت مرگ بوده است. بدیهی است با مطالبی که وی در خطبه‌های خویش درباره حجر گفته بود حکم عزل و احضار وی به شام صادر شده بود و او همچون همه کسانی که در این گونه موارد با یک سگته قلبی به مرگی زودرس دچار می‌شوند، قالب تهی کرده باشد. عبدالله فرزند ربیع نیز پس از دو ماه درگذشت - که البته مرگ نابهنگام وی نیز نمی‌تواند خالی از ابهام باشد - گفته‌اند که در هنگام مرگ، خلیل‌بن یربوع الحنفی را به جانشینی برگزید، زیاد نیز او را تأیید کرد و این همه به سال پنجاه و سه بود.^۳

۱- حجر بن عدی یکی از مبارزین آگاه دوران معاویه بود که از هیچ کوششی در افشای مفاسد معاویه و عمالش دریغ نورزید. لاجرم زیاد بن عبید او را به شام تبعید کرد ولی در راه در نزدیکیهای شام به دستور معاویه با دست بسته شهید گردید.

۲- العبر، ج ۲، ص ۱۸ و ۱۹.

۳- مراجع دیگر این بخش: البدایه و النهایه ابن کثیر؛ جزء الثامن، صص ۲۹ و ۴۷؛ تجارب الامم ابن مسکویه، ج ۲، ص ۲۶؛ تاریخ طبری، ج ۵، صص ۲۸۱ و ۲۸۵؛ العبر، ج ۲، صص ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۸ و ۱۹؛ فتوح البلدان، صص ۱۶۴ و ۱۶۵؛ کامل، ج ۴، صص ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۲-۳۳۵، ج ۵، صص ۲۹ و ۳۹؛ اخبار ایران از الکامل، صص ۵۹-۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۷ و ۳۶۹.

پذیرش اسلام، بررسی منطقه و عبیدالله بن زیاد

با ورود اعراب به ایران، اسواران، خاندان شاهی و موبدان بزرگ یا فرار کردند و یا قیام نمودند چنانکه حتی دامنه این قیامها تا اواخر قرن دوم نیز ادامه داشت. بازرگانان و سوداگران بیشتر در فکر امنیت و انتقال کالا بودند تا در فکر اسلام یا زردتشت و اما توده مردم اگرچه ابتدا به جزیه گردن نهاده بودند ولی به تدریج احساس کردند برای داخل شدن به جامعه‌ای که همه امکانات در دست طبقه حاکمه می‌باشد، چسبیدن به ایده‌هایی که دیگر پویایی خود را از دست داده بود، بسیار دور از خرد می‌نماید. این که تعالیم اسلام به چه اندازه دلها را شیفته خویش می‌کرده و فساد و تباهی دولت‌مردان ایران‌زمین تا به چه حد بوده، داوری درباره پذیرش اسلام از سوی ایرانیان قرن اول و دوم هجری را با احتیاط بیشتری همراه می‌سازد. ولی به هر حال سیطره حکومت اسلامی خواه و ناخواه در پذیرش ایرانیان دخیل بوده است و بدون شک تسلط نظامی و سیاسی حداقل زمینه نفوذ فکری را فراهم کرده بود. مضافاً این که از همان نیمه اول قرن نخست هجری اعراب و مسلمانان به صورت دسته‌جمعی و با زن و فرزند راهی خراسان شده بودند و در شهرها سکنی گزیدند. از این جهت به تدریج در راستای پیوندهای سببی که بین مردمان بومی و مهاجرین بوجود آمد، پیوندهای عقیدتی نیز برای خود زمینه خوبی را فراهم دید.

در صفحات قبل گفتیم که از دیزباد یا دژباد نیشابور (قصرالریح)، راهی به طرف فراهادان بود که از رباط بدیعی می‌گذشته است. ولی راه دیگری که از دژباد به طرف شرق و شمال شرق می‌رفته تا سنگ‌بست ادامه داشته و در آن جا دو شاخه شده، راهی کوههای خلج را دور زده وارد سناباد می‌شده و راه دیگری از همان سنگ‌بست از طریق جلگه، به چاهه (چاهک) رفته و از آن جا در مسیر کشف‌رود به رباط ماهی می‌رسیده. در رباط ماهی این راه از کشف‌رود عبور کرده و پس از گذشتن از گردنه‌های مزدوران وارد جلگه سرخس می‌شده است.^۱ البته راه دیگری نیز از

طوس به سرخس می‌رفته که از معابر شمالی کشف‌رود می‌گذشته، این راه نیز از کوه‌های مزدوران عبور کرده به بزنگان می‌رسیده و از آن‌جا وارد جلگه سرخس می‌شده است. به هر حال سرخس* که بر ساحل راست رودخانه تجن قرار داشته در واقع اولین منزلگاه لشکریان و مسافرینی بوده است که به سوی ماوراءالنهر و چین می‌رفته‌اند. استپ‌های سرخس از هر نظر برای نیروهایی که می‌باید حداقل تا مرو یکسره بتازند محیط مناسبی برای اطراق بوده است. چراگاه‌ها و مراتع آن از اوایل اسفند تا اوایل تابستان از لحاظ علف تازه و حتی بعد از آن هم با انواع خارها و درختچه‌ها، می‌توانسته نسبت به آماده‌کردن احشام محیط مناسبی باشد، مضافاً این‌که بر هر دو سوی ساحل رودخانه با انشعابات که مردم بومی از قدیم‌الایام احداث کرده بودند، کشت‌گندم و جو اهمیت خاصی داشته است و این البته به‌خاطر خاک آبرفتی این منطقه می‌باشد. شرایط آب و هوایی نیز در این منطقه که ابتدای زمینهای استپی آسیای مرکزی می‌باشد نیز بر دو گونه است، تابستانهایی بسیار گرم همراه با بادهایی که ماسه‌ها را جابجا می‌کند و زمستانهایی نسبتاً سرد.

از سرخس تا مرو چهار منزل بوده که اشتر مَعَك، قلستانه، دندانقان، جَرَوَجَرْد نامیده می‌شوند و از آن میان دندانقان در تاریخ برای خود جایی یافته است. از مرو تا جیحون فاصله آن تقریباً به اندازه از سرخس تا مرو می‌باشد ولی خشکی بیشتر است و از آنجا که آبادیهای کمی وجود داشته مجبور به ساختن رباطهایی شده‌اند. به هر حال از مرو تا چهارجوی یا آمل برکنار جیحون، پنج منزل بوده. در ساحل چپ جیحون، تقریباً در صد و بیست میلی شمال خاوری مرو، جائیکه شاهراه خراسان از رود جیحون گذشته و به سمت بخارا و ماوراءالنهر می‌رود، شهر آمل قرار دارد. آمل در قرون وسطی به آمویه معروف بود و از آن پس به چهارجوی مشهور شد و هنوز هم به همین اسم خوانده می‌شود. مقابل آمل بر ساحل راست رودخانه شهر «فَرَبَر» است که از توابع بخارا می‌باشد از «فَرَبَر» بایستی به «بیکند» رفت.^۱ جیحون را اغلب

* - منظور سرخس قدیم می‌باشد نه سرخس ناصری که قدمت آن از یکصد و پنجاه سال تجاوز نمی‌کند.

۱ - جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۹.

با کشتی یا قایق می‌گذاشته‌اند و از این جهت همیشه افرادی که بار یا مردم را برای عبور حمل می‌کردند در ساحل جیحون برای خود شغلی جسته بودند و هم خود این افراد گاهی اوقات می‌توانسته‌اند وسیله‌ای برای کسب خبر باشند. از بیکند به بخارا می‌رسیم که در طول تاریخ همیشه برای رقابت با سمرقند کوس شهرت طلبی می‌زده است.

پس از مرگ زیاد، و ولایت‌داری سمرقند بن جندب بر بصره، خراسان بالکل از حوزه اقتدار حاکم بصره خارج شد و چون استانی مستقل، حاکمی از طریق خلیفه مسلمین بر آن حکمرانی می‌کرد. ماجرا از آنجا آغاز شد که چون زیاد بمرد، عبیدالله فرزند زیاد به نزد معاویه - که اکنون دیگر عموی او بود - رفت، و از او طلب حکومت بر ناحیه‌ای را کرد. معاویه وی را گفت که پدرت چه مانع داشت که ترا جانشین خود سازد و یا به ولایتی گمارد. اگر چنین می‌کرد می‌پذیرفتم، گفت «ای امیر به خدا قسم کاری کن که پس از تو کسی به من نگوید، پدر و عمویش چه مانع داشتند که تو را به کار گمارند»، پس او را والی خراسان کرد.^۱

به هر حال عبیدالله در سن بیست و پنج سالگی والی خراسان شد و اسلم بن زرعه کلابی را پیشاپیش به آنجا فرستاد. در باب عبور سپاه اسلام از جیحون منابع تا اندازه‌ای مغشوش به نظر می‌رسند ولی مسلماً سپاه اسلام از طریق آمل، فربر، بیکند، و رامتین به بخارا رسیده‌اند. در این جا برای اولین بار شتران حامل بار از جیحون عبور کردند و در نزدیکی بخارا جنگی سخت روی داد که به هزیمت سپاه خاتون بخارا انجامید. این خاتون را پسری بود به نام طغشاه که خرد بود و ناگزیر از امیر سمرقند کمک طلبید. بالاخره پس از شکست، سپاه بخارا در شهر حصارى شدند. طبری نام خاتون را قبیج ذکر کرده است که همراه شوهر خود به جنگ برون شده بود اما از سرنوشت امیر سمرقند اطلاعی به دست نمی‌دهد در عوض همه منابع از تاراج و به غنیمت رفتن بعضی اموال خاتون به تفصیل سخن گفته‌اند که به دویست هزار درهم خرید و فروش شد. به هر حال چون خاتون در شهر حصارى شد عبیدالله از جهت این که بر مردم آن شهر سخت گیرد شروع به ویران کردن مزارع و

دهات اطراف بخارا کرد که ناگزیر خاتون تقاضای صلح کرد و به دومیلیون درهم صلح شد بنابراین عبیدالله فرصت یافت که تا به سوی شهر نسف و اطراف دره چغانیان در سمت جنوب بخارا پیشروی کند و به قولی دوهزار یا چهارهزار برده از آن نواحی گرفت. او تمام سالهای پنجاه و چهار و پنجاه و پنج را ولایتدار خراسان بود ولی دربارۀ علت عزل او هیچیک از منابع سخنی نگفته‌اند جز یعقوبی که می‌گوید معاویه، عبیدالله بن زیاد را ولایت خراسان داد و چون او را ناتوان یافت از کار برکنارش کرد.^۱

اما حقیقت در جایی دیگر نهفته است زیرا در واقع معاویه، عبیدالله را عزل نکرد بلکه چون مردم بصره با حاکم این شهر، عبدالله بن عمرو غیلان اختلاف پیدا کردند، معاویه او را از حکومت بصره عزل کرد و به مردم بصره گفت: «هرکه را می‌خواهید ولایتدار شهر شما کنم معین کنید، گفتند امیر مؤمنان برای ما معین کند. معاویه عقیده مردم بصره را، دربارۀ ابن عامر می‌دانست از این رو گفت «ابن عامر را که اعتبار و عفاف و پاک‌سیرتی او را دانسته‌اید می‌خواهید؟» گفتند امیر مؤمنان بهتر داند. معاویه این سخن را مکرر می‌کرد تا آنها را بیازماید. آنگاه گفت «برادرزاده‌ام عبیدالله بن زیاد را ولایتدار شما کردم».^۲ اما این که از میان آن همه اشراف و ابدال عرب و حتی برخی صحابی پیامبر که هنوز زنده بودند عبیدالله را انتخاب کرد شاید ساده‌ترین دلیل آن همان عصبیت خانوادگی باشد که معاویه حتی با استحقاق افرادی چون زیاد به عنوان برادر در نظر داشت از نیروهای بالقوه‌ای که می‌توانست وی را در امر حکومت یاری رساند حداکثر استفاده را ببرد. به هر حال دلیل عمده او در این انتخاب، اموال و بردگانی بود که برای اولین بار با این شمار زیاد از سوی عبیدالله به دربار خلیفه سرازیر شد. در واقع معاویه در ابتدا عبیدالله را از حکومت خراسان عزل نکرد بلکه حکومت بصره را بدو داد که چون پدرش خراسان را نیز اداره نماید و عبیدالله از جانب خود، اسلم بن زرعه کلابی را چون خلف خویش به جانشینی گماشت و خود عازم بصره شد.

جستجو در کشف دلایل دیگر ما را به اساسی‌ترین عامل آن رهنمون می‌شود و

درمی یابیم که این تغییر از جایی دیگر نشأت گرفته است و آن به داستان ملاقات سعید بن عثمان و معاویه مربوط می شود زیرا که سعید از معاویه خواست او را به حکومت خراسان گمارد و این البته همزمان بود با توطئه معاویه در جانشینی یزید که سعید هم خود را به اندازه یزید محق خلافت می دانست. آنگاه که سعید دعوی خلافت خویش را مطرح کرد به پادرمیانی یزید ولایت خراسان را معاویه به وی داد، از اینرو معاویه ناچار شد که عبیدالله را از آن جا فراخواند.^۱ این که هم عبیدالله و هم سعید بن عثمان و کسانی قبل و بعد از آن دو، راغب به دست گیری حکومت خراسان بوده اند، حاکی از دوسه موضوع است: یکی دوربودن از مرکز خلافت و داشتن اختیارات بیشتر، دیگر بزرگی و ثروتمندی منطقه و سوم بازبودن دایره فتوحات.

سعید بن عثمان، عبدالرحمن بن زیاد و سلم بن زیاد

به هر حال سعید بن عثمان به سال پنجاه و شش امیر خراسان شد و برای پی گیری دنباله فتوحات از جیحون گذشت، همراه وی اسحق بن طلحه که پسر خاله معاویه بود به عنوان عامل خراج روانه شد اما وی در ری بمرد. چون سعید عازم مأموریت خود شد به وی گفتند، گروهی از بدویان در دره فلج راه زایران حج می برند و راهها را ناامن می کنند چه خوب باشند که آنها را نیز با خود به خراسان بری که از آن جمله بود مالک بن ریب مازنی از بنی تمیم همراه غلامانش. با همه این که عبیدالله واحه بخارا را به صلح گشوده بود، ولی چون وی از خراسان برفت خاتون بخارا شرایط صلح را زیر پا گذاشت و همراه مردمان کش و نخشب (نسف) با عده ای حدود یکصد و بیست هزار نفر، خویش را برای جنگ با سعید بن عثمان آماده کرد. یقیناً رقم سپاهیان ماوراءالنهر اغراق آمیز به نظر می رسد. اما اختلاف رأی مردمانی که از شهرهای مختلف برای جنگ آمده بودند باعث پرتیشانی کار آنان شد،

شواهدی در دست است که برخی از فرماندهان سپاه مردم ماوراءالنهر در پیروزی یا شکست این جنگ نفع و ضرری احساس نمی‌کردند، بنابراین مردم بخارا را تنها گذاشتند و لاجرم اهل بخارا علاوه بر شروط قبلی که پرداخت جزیه بود، متعهد شدند که گروهی به عنوان گروگان نزد سعید بفرستند و در جنگهایی که وی با مردمان دیگر خواهد داشت با دشمن همکاری نکرده و متحد نشوند.^۱ صاحب تاریخ بخارا، جریان فتح بخارا و سایر وقایع را چنین توصیف می‌کند:

«خدای تعالی سهم در دل کافران انداخت تا آن همه لشکرهای کافران بازگشتند بی‌حرب، خاتون تنها ماند. باز کس فرستاد و صلح خواست و مال زیادت کرد و به تمامی فرستاد. سعید گفت من اکنون به سفر سمرقند می‌روم و تو به راه منی، از تو گروی باید، تا راه را بر من نگیری، و مرا نرنجانی. خاتون هشتاد تن از ملک زادگان و دهقانان بخارا را به گرو به سعید داد و سعید از در بخارا بازگشت. گفته شده که این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش عاشق بود، و مردمان گفتندی که طغشاده پسری از این مرد است و وی این پسر را بر شوی خویش بسته است، و این پسر از بخارا خدات نیست. جماعتی از لشکر وی گفتند که این ملک وی را به خدات زاده دیگر می‌دهیم، که وی بی‌شک پادشاه زاده است، و خاتون از این قصد ایشان آگاه بود و تدبیر می‌ساخت، تا ایشان را از خود دفع کند، چون این صلح افتاد با سعید، و سعید از وی گرو خواست، خاتون حيله کرد، و آن قوم را که این قصد کرده بودند به گرو داد. تا هم از ایشان باز رست و هم از سعید. چون سعید با خاتون صلح کرد، خاتون را گفت باید به سلام من بیرون آیی، خاتون همچنان کرد و به سلام وی بیرون آمد و گفت که به سلام مهتران من نیز بیرون آیی، خاتون به سلام هر یکی از وجوه لشکر وی بیرون آمد. و یکی از وجوه لشکر او عبدالله بن خازم بود، بفرمود تا آتشی عظیم افروختند اندر خیمه او، و او ایستاده بود و بغایت هوا گرم بود و این عبدالله مردی سرخ بود، چشمهای او نیز از تاب آتش، سرخ شده بود از اینرو مردی بیمناک جلوه نمود. سلاح برداشت و شمشیر برکشید و بنشست. چون خاتون به نزدیک او

درآمد از او بترسید، و زود بگریخت».^۱

مرحله دوم، جنگ سعید با مردم سغد بود که این بار نیز مردم کُش و نسف با سمرقندیان متحد شدند. جنگ سختی در نزدیکی سمرقند درگرفت که یکی از چشمهای سعید صدمه دید و کور شد. ابهت و زیادی لشکریان مردم سمرقند و متحدانش آنچنان بود که سعید جرأت حمله را از دست داده بود تا آن جا که به تعریض، بر وی خرده گرفتند و به هر حال به جنگ تشجیع شد تا این که پس از سه روز جنگ خونین مردم سمرقند حصارى شدند و سعید در این جنگ سه هزار برده گرفت. آنگاه شروع به کوبیدن شهر کرد تا آنکه اهل قهندژ تسلیم شدند و مصالحه کردند به همان مبلغ بخارا و با گروگانی چند که از پانزده تا پنجاه نوشته اند.^۲ در همین جنگها بود که قثم بن عباس بن عبدالمطلب کشته شد. چون خبر شهادت وی به برادرش عبدالله بن عباس رسید گفت «زادگاه او کجا و خفتنگاهش کجا» آنگاه برخاست که نماز گزارد وی را گفتند چه می کنی؟ گفت مگر نشنیده اید که خداوند فرموده است از صبر و نماز یاری جوئید».^۳ به هر حال سعید گروهی از لشکریان خود را به نسف و کُش فرستاد تا آن شهرها را نیز متصرف شوند، حتی برخی گفته اند که آن لشکریان تا ترمذ پیش رفتند و خود وی به ترمذ نیز رفت ولی عزل فوری سعید نبایستی به او امکان پیشروی داده باشد و می توان گفت که تصرف سمرقند و بخارا هم تقریباً پس از وی نیز از دست رفت.^۴

اما چون معاویه برای مدتی سعید را از دربار خلافت دور کرد زیرا که وی نیز ادعای خلافت داشت و گفته بود که اگر خلافت بر اثر وراثت است مرا از یزید حقی بیشتر است و بایستی پس از عثمان یا لااقل پس از معاویه خلیفه مسلمین من باشم. به هر حال چون معاویه احساس کرد که سعید با این بینش نیز ممکن است که در نقطه های دور نیز آشوبی به پا کند یا وی را از خلافت خلع نماید، لاجرم در مأموریت وی تجدیدنظر کرد و چون عبیدالله بن زیاد، اسلم بن زرعه را برای

۱- تاریخ بخارا، ص ۵۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲.

۲- فتوح البلدان، ص ۱۶۶.

۳- فتوح البلدان، ص ۱۶۷.

۴- اخبار ایران از کامل ابن اثیر، صص ۳۷۹-۳۸۲.

حکومت خراسان پیشنهاد کرد، معاویه پذیرفت. اسلم بن زرعه که از قبل در خراسان بود گزارشهایی درباره سعید بن عثمان به عبیدالله داده بود. به روایتی این سعید در امر خراج و جزیه، اسلم را فریب داده بود زیرا که اسلم در امر خراج با سعید همکاری می‌کرد. بهر روی چون سعید، عازم مدینه شد گروگانهای سمرقند و بخارا را با خود به مرو برد و چون از وی خواستند که گروگانها را باز پس فرستد، گفت از شما ایمن نیستم تا این که آنها را به مدینه برد و سبب مرگ خود و همه آن مردمان شد.

هنگامیکه فرمان عبیدالله، درباره حکومت خراسان به اسلم رسید، شبانه پیش سعید بن عثمان رفت که کنیز وی پسری بینداخت. سعید می‌گفت «به عوض وی یکی از بنی حرب را می‌کشم و چون پیش معاویه آمد از اسلم شکایت کرد، قیسیان از این حرکت سعید به خشم آمدند چنانکه همام بن قبیصه نمیری که از قیس بود پیش معاویه آمد در حالیکه چشمانش قرمز شده بود. معاویه بدو گفت ای همام چشمانت قرمز است گفت: در جنگ صفین قرمزتر از این بود [مقصود به طرفداری معاویه] و معاویه از این سخن درهم شد و چون سعید چنین دید از اسلم چشم پوشید و اسلم بن زرعه دو سال از جانب عبیدالله بن زیاد ولایتدار خراسان بود».^۱

در سال پنجاه و نه عبدالرحمن بن زیاد با هیأتی نزد معاویه رفت و گفت آیا ما را در حکومت حقی نیست، معاویه گفت از چه روی چنین می‌گویی، عبدالرحمن گفت مرا نیز به جایی حکومت ده. معاویه پاسخ داد، نعمان بن بشیر حکومت کوفه را دارد و او از اصحاب رسول خداست. بر بصره و خراسان هم برادرت عبیدالله است و در سجستان، عباد برادر دیگر من باشد و من راهی نمی‌بینم جز آنکه تو را با برادرت عبیدالله در کار حکومت شریک گردانم زیرا حوزه فرمانروایی او وسیع است، پس حکومت خراسان را برای عبدالرحمن نوشتند و او قیس بن هبثم سلمی را که قبلاً هم در نبردهای خراسان شرکت کرده بود و به این سرزمین آشنا بود، از پیش روانه کرد. این گمان هم می‌رود که همین قیس و کسانی چون او که قبلاً در خراسان بوده‌اند و ثروتمندی آن دیار را دیده بودند، عبدالرحمن را در گرفتن

حکومت خراسان برانگیخته باشند. به هر حال قیس چون به خراسان رسید اسلم بن زرعه را که از جانب عبیدالله حکومت می‌راند، دستگیر کرد تا عبدالرحمن برسید و او را سیصد هزار درهم جریمه کرد.^۱ این باجها و جریمه‌ها به خوبی نشان می‌دهد که در حیف و میل بیت‌المال و جزیه چه دست و دل بازیها بوده و حکام واقعاً در گرفتن و انداختن ثروت از راه غزا برای خویش و خانواده و عشیره خود کسب حرمت و حیثیت و تضمین مالی می‌نموده‌اند زیرا هر یک از این والیان که از مأموریت مراجعت می‌کرده‌اند و دست اجل دامان آنها را به زودی نگرفته یا مورد غضب خلیفه نبوده‌اند، برای نسلها ذخیره مالی اندوخته بودند و شاید همین ذخایر مالی سرانجام طرفداران بنی‌امیه را در مقابل دعوات بنی‌عباس بی‌تفاوت کرد.

البته اسلم بعداً آزاد و به ولینعمت خود عبیدالله پیوست و او بود که در سال شصتم هجری با خوارج به فرماندهی ابوبلال مرداس جنگید و سپاه وی با همه کثرت از ابوبلال هزیمت شدند. البته حبس و جریمه اسلم به خوبی نشان می‌دهد که در واقع مسأله شراکت در حکومت برای عبیدالله و عبدالرحمن منتفی بوده است زیرا عبدالرحمن حکومت خراسان را از معاویه گرفته بود. در این‌که عبدالرحمن غزای تازه‌ای در خراسان کرده باشد سخنی در میان نیست. «مقاتل بن حیان گوید عبدالرحمن بن زیاد سوی خراسان آمد، مردی بخشنده و حریص و ناتوان بود، به هیچ غزایی نرفت، دو سال در خراسان بود».^۲

به هر حال در پایان حیات معاویه سه تن از فرزندان زیاد بر بصره، سیستان و خراسان حکومت داشتند تا یزید بن معاویه به حکومت نشست و چون یزید، عباد و عبدالرحمن را از حکومت سیستان و خراسان معزول کرد و سلم بن زیاد برادر آنها را نامزد حکومت خراسان و سیستان کرد، عباد همه آنچه از بیت‌المال به نزد وی بود به سپاهیان بخشید و بقیه را که برای خویش اندوخته بود در میان راه غلامانش در ربودند و به سلم بن زیاد پیوستند. اما عبدالرحمن، قیس بن هيثم را به جانشینی خود در خراسان گمارد و دومیلیون درهم با خود به نزد یزید آورد که یزید نیمی از آن مال را بدو بخشید و از وی نیز حساب نکشید. برای رفتن سلم به سوی خراسان

یزید به عبیدالله نوشت لشکری برای وی فراهم نماید که عده آنها تا شش هزار نوشته‌اند. سلم علاقه داشت که افرادی مشهور در سپاه وی باشند. بنابراین کسانی چون عمران بن فضیل برجمی، مهلب بن ابی صفره، عبدالله بن خازم سلمی، طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی، حنظلة بن عراذه، یحیی بن یعمر عدوانی و صله بن اشیم عدوی همراه وی شدند.^۱

مشکلاتی که پس از مرگ معاویه در قبول بیعت یزید رخ داد مردم سرزمینهای مفتوحه را بر آن داشت تا به تلاشی تازه دست یازند. از همان ابتدا نه به یزید و نه به حکام وی به عنوان حکومتگران اسلامی برای مردم حرمتی قایل نبودند. از این فرصت مردم بخارا و سمرقند استفاده کرده و با سایر مردم ترکستان اتحادیه‌ای بر علیه فرمانروایان جدید بوجود آوردند. سپاه اسلام ابتدا سواحل جیحون را تا نزدیکیهای خوارزم پیمود و سردار وی مهلب بن ابی صفره با غنایم بسیار بازگشت. آنگاه سلم بن زیاد عازم بخارا شد با لشکرهای ساخته. «خاتون آن لشکر و ساختگی بدید، دانست که این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن. کس فرستاد به نزدیک طرخون ملک سغد و گفت من ترا به زنی باشم و بخارا شهرتوست باید که بیایی و دست عرب از این ملک کوتاه سازی. طرخون بیامد، خاتون با صد و بیست هزار مرد، و «بیدون» نیز از ترکستان با لشکر بسیار بیامد، خاتون با سلم صلح کرده بود. و دروازه‌ها گشاده و درهای کوشک که در بیرون بود هم گشاده، بیدون برسید، و از آن روی خرقان رود فرود آمد، خبر آوردند سلم را که بیدون رسید، و خاتون به وی بیعت کرد و دروازه‌های شهر بستند. سلم بن زیاد کس به نزدیک مهلب فرستاد و گفت بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که به چه اندازه است و آنچه شرط طلائیگی باشد بجای آرد. مهلب جواب داد که چون منی را کس بدین کار نفرستد، من مردی مشهورم، کسی را فرست که اگر به سلامت بازآید ترا خبر درست بیارد، و اگر هلاک شود در لشکر تو شکستی پدید نیاید. سلم گفت هر آینه تو را باید رفتن. مهلب گفت که اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی با من فرست و از رفتن من کس را آگاه

۱- کامل، ج ۵، صص ۲۱۹-۲۲۰؛ تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۰۸۸-۳۰۹۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۲.

مکن، همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با او رفتند و معلوم کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی. چون روز شد سلم بن زیاد نماز بامداد گذارد و روبه مردمان کرد و گفت من دوش مهلب را به طلایگی فرستاده‌ام. خبر در لشکر فاش شد و عرب بشنودند و گفتند: امیر، مهلب را بدان فرستاده است تا بیش از ما غنیمت بگیرد. و اگر حرب بودی ما را با وی فرستادی. زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا به لب رود. مهلب ایشان را بدید، گفت خطا کردید که پیامدید، من پنهان بودم، و ایشان آشکارا همی آیند، هم اکنون کافران همه را بگیرند. مهلب بشمرد، مسلمانان نهصد کس بودند، گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده‌اید. آنگاه صف برکشیدند و طلایه لشکر بیدون ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند و همه به یکبار سوار شدند و صفها برکشیدند. ملک ترک بر ایشان تاخت و عرب در ماندند. مهلب گفت من دانستم که همین شود. گفتند تدبیر چیست؟ گفت پیشتر روید و بیدون ایشان را اندریافت و چهارصد تن را از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند تا لشکرگاه. بامداد دیگر شد و بیدون از آب بگذشت و نزدیک امیر ختن آمد، که میان ایشان نیم فرسنگ بود، و جنگ در پیوست، مهلب پیش اندر آمد و حرب سخت شد، و کافران حمله کردند و او را در میان گرفتند. مهلب بانک کرد که مرا اندر یابید. سلم خیره شد و گفت این بانک مهلب است عبدالله حوذان آن زمان در پیش سلم ایستاده بود خاموش. سلم گفت چه بوده است ترا که سخن نمی‌گویی، گفت بالله که اگر بیم هلاک نباشد وی فریاد نکند. من با وی بر نشینم و آنچه بر من است بکنم. اگر باری هلاک شوم روا دارم. و بر هر هزیمت که می‌شد مهلب آواز می‌داد. سلم گفت یک ساعت صبر کنید. در این میان سلم خوان خواست و نان خورد. عبدالله حوذان گفت چه وقت نان خوردن است، خداوند سیرکناد ترا، هلاک شده‌ای و مرد حرب نبوده‌ای، سلم گفت اکنون تدبیر چیست؟ گفت (حوذان) سواران را بگوی تا آماده شوند و به حربگاه روند. همچنین کردند. عبدالله بن حوذان بتاخت به نزدیک مهلب رفت و مهلب سخت در میان مانده بود. گفت سپس خویش نگرید، چون نگاه کردند مردان را دیدند که به مدد ایشان می‌آمدند قوی‌دل شدند و برجستن گرفتند و کار را سخت کردند. در این میانه بیدون کشته شد.

مسلمانان تکبیر گفتند. کافران به یکبار هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی رفتند.^۱

عبدالله بن خازم سلمی ۶۴-۷۲ هـ.

در لشکرکشی های سلم به ماوراءالنهر و سپس به خوارزم و ماوراءالنهر غنایم فراوانی به چنگ آمد که سلم بخشی از آنرا همراه عبدالله بن خازم برای یزید فرستاد. عبدالله سپس از شام به نیشابور برگشت. اما چون یزید و پسرش یکی پس از دیگری در سال ۶۴ هـ مردند، سلم این خبر را از مسلمانان پنهان می داشت تا این که ابن عراده به ملامت شعر زیر را سرود که یک بیت از آن را همراه ترجمه چند بیت دیگر می آوریم:

یا ایهاالملک المغلّق بابّه حدثت امورّ شأنهن عظیم

«ای آنکه دروازه کاخ را بسته ای، حوادثی بزرگ روی داده، کشتگان در مدینه افتاده اند (اشاره به واقعه حرّه و قتل عام اهل مدینه به روزگار یزید) و آنانکه در کابل اند در بر روی بسته اند (اشاره به پایداری مردم کابل به دوران یزید بن زیاد)^۲ ای بنی امیه، چنان می نماید که آخرین پادشاه شماست که چون مرده در حوارین مانده، او مرگ را می دید در حالیکه دست از جام و سبو بر نمی داشت. آلات طرب برگرد او به صدا درآمده بودند و او به صدای ضرب (سنج) گاه برمی خاست و گاه می نشست». ^۳ از این روی مرگ خلیفه علنی شد و سلم از مردم خواست اگر مایلند تا تعیین خلیفه جدید وی همچنان حاکم خراسان باشد. گرچه در ابتدا این رأی را پسندیدند اما پس از دو ماه مردم بر وی شوریدند و زمینه راندن وی از خراسان فراهم شد.

بدون شک داوری درباره اتفاقاتی که در قرن اول هجری رخ داده است کمی

۲- العبر، ج ۲، ص ۲۱۷؛ کامل، ج ۵، ص ۲۲۲.

۱- تاریخ بخارا، صص ۵۷-۶۰.

۳- اخبار ایران از کامل ابن اثیر، ص ۳۹۵.

پیچیده به نظر می‌رسد زیرا مسلمانان با روح وحدت و با تکیه بر اعتقادات و یا به امید زندگی بهتر همیشه در تدارک فتوحات تازه‌ای بودند، در حالیکه خود نیز برای سیادت قبیله خویش در کشمکش دائمی بسر می‌بردند. تنها هنگامی که خلیفه‌ای جبار با آتش و خون همه نفسها را در سینه خفه می‌کرد و مسلمانان را به زبونی می‌کشید قبایل در رویارویی با حوادث احتیاط بیشتری می‌کردند. یکی از نمونه‌های بارز این درگیری قبیله‌ای همانا کشمکشهای اعراب ساکن خراسان پس از خروج سلم بن زیاد می‌باشد. شاید این بازتاب حرکتی بود که در بین النهرین در حال وقوع بود، زیرا که بنی‌امیه برای تحکیم مجدد حکومت پس از کناره‌گیری معاویه دوم همه تلاش خود را در برابر مختار و عبدالله بن زبیر به کار بردند. مختار گرچه خود را نایب محمد حنفیه می‌دانست و انتقام خون حسین علیه السلام و یارانش را کشید اما تلویحاً داعیه خلافت نیز داشت ولی عبدالله به کمک برادرش مصعب بن زبیر خویش را خلیفه اعلام کرد و مدت هشت سال بر بخش عظیمی از دنیای اسلام خلافت کرد.

سلم چون اوضاع را چنین دید امر حکومت خراسان را به مهلب که سرداری جنگجو و مدیر بود سپرد و خود عازم نیشابور شد تا به عراق رود. مهلب از طایفه ازد بود که اصلاً یمنی بودند. سلم چون به سرخس رسید سلیمان بن مرثد که یکی از بنی قیس بود و به طایفه ربیعہ تعلق داشت او را بدید و گفت در خراسان پس از خود که را نهادی؟ سلم گفت مهلب را. سلیمان گفت از مردم نزار کسی را نیافتی که یکی از یمنیان را ولایت‌دار کردی؟ پس سلم ولایت مرو رود و فاریاب و طالقان و گوزگانان را بدو داد و اوس بن ثعلبه بن زفر را بر هرات گماشت.^۱ در نیشابور عبدالله بن خازم از این که جز او کسانی دیگری را سلم بر نواحی خراسان گماشته است سخت آزرده خاطر گشت و از وی خواست که ولایت خراسان را به تمامی به نام وی نویسد. سلم برای این که شانه خالی کند عذر آورد که مگر من ولایت‌دار خراسانم؟ اما عبدالله که موقعیت و فرصت خوبی به دست آورده بود و یقین داشت که قدرت مرکزی دارای آن نیرو و قدرت برای کنترل و اداره این خطه نمی‌باشد و از طرفی با

۱- فتوح البلدان، صص ۱۶۹-۱۷۰.

اتحاد و دسته‌بندی احتمال پیروزی فراوان می‌رود، مضافاً این‌که عبدالله شخصاً از همه فرماندهان آن روزگار سابقه بیشتری در امور خراسان داشت، به سلم گفت فرمانی به نام من بنویس و کارت نباشد و سپس از او یکصد هزار درهم برای رتق و فتق امور خواست که این نیز از جانب سلم برآورده شد.

رویاری عبدالله را با رقبایش فرارسید. ابتدا با مهلب رویرو شد زیرا که مهلب در مرو سنگر گرفته بود و البته هم در آن جا بود که فرمان نیابت سلم را از وی گرفته بود. مهلب چاره را در آن دید که خود از صحنه جنگ دور باشد بنابراین شخصی از مردم بنی چشم را جانشین خویش کرد. ابهام منابع در حضور مهلب در صحنه نبرد گواه بر آنست که سردار سپاه خود پیشاپیش گریخته بود و قبل از این‌که جنگی واقعی روی دهد در زد و خورد مختصری آن مرد چشمی نیز کشته شد و مرو به فرمان عبدالله درآمد. آنگاه وی آهنگ مروالرو، فاریاب و طالقان کرد که سلیمان بن مرثد بر آن حکم می‌راند. سلیمان پیکی نزد ابن خازم فرستاد که آن کس که تو را این عهدنامه داده است اگر به خراسان می‌توانست ماندن از آن جا بیرون نمی‌شد و تو را بر آن نمی‌گمارد. سرانجام بر آن اتفاق کردند که به ابن‌زبیر نامه نویسند تا هر کس که او برگزیند امیر خراسان شود. ابن‌زبیر، عبدالله بن خازم را برگزید و پس از شش ماه عروقه بن قطبه عهدنامه را بیاورد. لکن سلیمان قبول نکرد و گفت ابن‌زبیر خلیفه نیست لکن مردی است که به خانه خدا پناه برده است. پس ابن‌خازم با شش هزار سپاهی به جنگ وی شد. سلیمان را پانزده هزار مرد جنگی بود. پس از نبردی که به کشته شدن سلیمان منتهی شد لشکریان وی فراری شدند و به عمرو بن مرثد که در طالقان بود پیوستند.^۱ پس از آن عبدالله با هفتصد کس سوی عمرو بن مرثد رفت و در جنگی که در نزدیکی طالقان رخ داد عمرو نیز کشته شد. سردار عبدالله در این جنگ زهیر بن ذویب عدوی بود. به‌رحال عبدالله هر دو برادر را که از بنی قیس بودند یکی پس از دیگری بکشت و آنگاه سوی مرو بازگشت اینک همه خراسان به جز هرات وی را مسخر گشت زیرا چنانکه خواهیم گفت در ماوراءالنهر نیز ترکان از فرصت استفاده کرده و بخشی از سرزمینهای مفتوحه را

باز پس گرفتند. اکنون در هرات عبدالله بایستی با همه نیروهای فراری و اوس بن ثعلبه که حاکم هرات بود به جنگ پردازد. مردم بکرین وائل که از نواحی دیگر به هرات آمده بودند به اوس گفتند که با تو بیعت می‌کنیم که به مقابله ابن خازم روی و مضریان را همه از خراسان بیرون کنی. بنی صهیب نیز گفتند «نه به خدا هرگز رضایت ندهیم که ما و مضریان در یک ولایت باشیم، که آنها دو پسر مُرثد را کشته‌اند اگر جنگ کردن را می‌پذیری که بهتر و گرنه دیگری را سالار خویش کنیم».^۱ اما برای جلوگیری از حمله ابن خازم اختلاف حاصل کردند مردمی که از طایفه بکرین وائل بودند عقیده داشتند که در بیرون شهر با عبدالله روبرو شوند اما اوس گفت باید در درون شهر سنگر بگیریم زیرا شهر دارای دژهای محکم می‌باشد، آنگاه جنگ مدتی طول خواهد کشید و بستوه خواهد آمد و هرچه ما بخواهیم راضی می‌شود. اما آنها رأی او را نپسندیدند و خارج شهر گرد خود خندق کردند. ابن خازم مدت یکسال با آنها جنگید اما طولانی شدن جنگ همراهان ابن خازم را خسته کرد و کار به اختلاف کشید. هلال بن ضبی از مردم بنی ذهل گفت خوبست رضایت آنها را فراهم آوری و کار را به اصلاحبری. اما او که از عمق کینه آنان اطلاع داشت گفت «اگر همه خراسان را به آنها واگذارم راضی نشوند و اگر توانند که شما را از دنیا بیرون کنند دریغ نکنند».^۲ آنگاه هلال گفت که نه من و نه هیچیک از اتباع من با تو همراه نخواهد شد مگر آنکه با آنها مذاکره کنیم و اگر تسلیم نشوند معذور باشیم. به هر حال قرار شد که هلال خود از جهت راضی کردن اوس و همراهان به طرف آنان رود. هلال نزد اوس بن ثعلبه رفت و به او قسم داد و خویشی را یادآوری کرد و نام نزار را برد زیرا که همه از قبایل نزار هستند. آنگاه اوس گفت آیا تو بنی صهیب را ملاقات کردی؟ گفت نه ولی ملاقات خواهم کرد و اضافه کرد که این بنی صهیب به نظر شما بس مهم آمده‌اند. سپس به نزد بنی صهیب رفت و با آنها مذاکره کرد، آنها گفتند: اگر رسول نبودی ترا می‌کشتیم. آنگاه پرسید آیا چیزی هست که شما را خشنود کند؟ گفتند: یکی از دو چیز، یا شما همه از خراسان خارج شوید یا این که بمانید و خلع سلاح شوید و هرچه دارید از مال و منال به ما واگذار کنید و هر آنچه از حشم و گله و

سیم و زر دارید به ما دهید.^۱

هلال با دست خالی نزد ابن خازم برگشت و آنچه اتفاق افتاده بود شرح داد و گفت ربیعہ همیشه بر خدای خود خشمناک است زیرا خدا پیغمبر خود را از مضر برگزید.^۲ ناچار ابن خازم جنگ را با آنها ادامه داد و چون نتیجه حاصل نشد روزی ندا داد ای قوم ربیعہ آیا شما از خراسان فقط به محیط همین خندق قانع و راضی شده اید؟ این سخن در جبهه مخالف تحرکی پدید آورد و آنها از خندق گذشتند که پیکاری سخت به وقوع پیوست و لشکریان عبدالله بر محاصره شدگان هجوم آوردند. نهایت این که قبایل بکرین وائل منهزم شدند و اوس بن ثعلبه در حالیکه زخم برداشته بود خود نیز به سیستان گریخت. در این جنگ که به قول ابن اثیر هشت هزار مرد از قبیلہ بکر کشته شدند هرات به تصرف عبدالله بن خازم درآمد و او فرزند خود محمد را به امارت آن شهر منصوب کرد و چون بنی تمیم در این نبرد با او همراهی کرده بودند بکیرین و شاح ثقفی را نیز عهده دار شرطه هرات کرد. در همین اوقات بود که ترکان وارد خراسان شدند و حتی به قصر اسفاد حمله بردند و مردم آن جا را محاصره کردند. بیشتر کسانی که آن جا بودند از مردم آزد بودند که هزیمت شدند و کس پیش از دیان اطراف خویش فرستادند و یاری خواستند، ترکان آنها را نیز هزیمت کردند. عاقبت از ابن خازم یاری طلبیدند و او زهیر بن حیّان را با مردم تمیم سوی آنها فرستاد. اما عبدالحی حبیبی با تکیه بر همان متونی که ما استفاده کرده ایم می گوید در این بین قبایل عرب و سرداران تازی در خراسان نفاق افتاد و خراسانیان نیز از این تفرقه عرب استفاده کرده و کارداران ایشان را راندند و حتی در هرات بر کاخ ابن خازم حمله برده و تازیان را در آن محصور کردند. اما ابن خازم غالب آمد. مشکل اساسی اینست که آیا با وجودیکه نواحی مرو و مروالروء که بر سر راه ترکان به هرات قرار داشته در دست عبدالله و فرزندش محمد بوده است چگونه ترکان از آن نواحی صرف نظر کرده اند و تنها خود را به هرات رسانیده باشند و دیگر این که اگر ترکان کاخ ابن خازم را محاصره کرده بودند چگونه از دیان در آن جا بوده اند و اگر از دیان در آن می زیسته اند این حادثه قبل از فتح هرات بوده است یا بعد. در

این جا باید بپذیریم که همانند آنچه حبیبی می‌گوید این خراسانیان بودند که از فرصت استفاده کرده و در هنگامی که هرات از سوی مردم بکرن وائل تهی شده بود و ازدیان نیز در ضعف قرار گرفته بودند، به بخشی از هرات حمله بردند، مضافاً این که قصر اسفاد احتمالاً می‌تواند نام محلی در نزدیکی هرات بوده باشد که بخشی از ازدیان در آن سکونت داشته‌اند. و در نهایت که کار این شورشیان بالا گرفت حمیت عقیدتی و نژادی اعراب و مسلمانان را وادار کرد تا از هم‌کیشان خود در این لحظه بحرانی حمایت کنند. ابن خازم، زهیر بن حیّان را با بنی تمیم به یاری آنها فرستاد و به او سفارش کرد که در حمله تأمل نکند و یکجا با تمام توان بر آنها بتازد. گروه مسلمانان به سرداری زهیر، ترکان را فراری دادند و حتی آنها را تعقیب کردند اما سردی هوا مانع از ادامه تعقیب شد و به همان بسنده کردند.

با آغاز این نبردها که ریشه در رقابت‌های کهن عربان قحطانی (جنوب عربستان) و عربان عدنانی (شمال عربستان) داشت صف‌بندی جدید ربیعه و یمانیان که بعدها از دین از عمان بدیشان پیوست در برابر قیس و تمیم در اتحادیه مضر مایه برخورد‌های شدید شد که با این همه با کشاکش‌های قیس و کلب در سوریه و شام که غالباً روی می‌نمود برابری نمی‌کرد. در آن سوی دنیای اسلام یعنی در مرکز خلافت جنگ بین مختار و مصعب با پیروزی مصعب بن زبیر پایان گرفت و سپس مصعب خود با عبدالملک بن مروان روبرو شد که کشته شد و آنگاه عبدالملک بن مروان، حجاج را به سوی عبدالله بن زبیر که خلیفه مسلمین در حجاز بود روانه کرد. حجاج نیز کار عبدالله را بساخت. به هر روی اتفاقاتی که در عراق و حجاز رخ نمود در خراسان نیز بی‌تأثیر نبود زیرا که خلیفه یعنی عبدالملک سر عبدالله بن زبیر را به نزد عبدالله بن خازم به خراسان فرستاد.^۱

۱- سایر منابع و مأخذ این بخش عبارتند از: تاریخ افغانستان (حبیبی)، ص ۱۶۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳؛ اخبار ایران از کامل ابن اثیر، صص ۳۹۴-۳۹۸؛ تاریخ طبری، ج ۷، صص ۷۹-۳۱۷؛ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۹۳؛ کامل، ج ۵، ص ۳۰۶-۳۱۱؛ تاریخ سیاسی اسلام، صص ۳۵۴-۳۷۱؛ تاریخ گردیزی، صص ۲۴۱-۲۴۲.

حکومت مستقل عبدالله و سقوط وی

در دور جدید قدرت اینک یکبار دیگر صدای اسبان بنی تمیم و قیس را می شنویم که رویروی هم صف کشیده اند و برای حمله سم بر زمین می کوبند با سردارانی چون حریش و بحیر برای رویارویی با قوچ عرب، عبدالله بن خازم. حادثه از آن جا آغاز شد که چون هرات به تصرف ابن خازم درآمد و پسر خود محمد را به امارت آن جا گذاشت بکیرین و شاح را به ریاست شرطه (داروغه) منصوب کرد و شماس بن دثار عطاردی را به معاونت وی. اما بنی تمیم را در این تقسیم قدرت، جایی نبود و به هر حال حادثه ای لازم بود تا فتنه ای پاگیرد و این حادثه کشته شدن دو تن از بنی تمیم در زیر تازیانه های محمد بن عبدالله امیر هرات بود. گرچه متن هیچیک از روایتهای مکتوب علت کشته شدن آن دو را ذکر نمی کند ولی از آن جا که در زیر تازیانه های نگهبانان به قتل رسیده اند احتمالاً ممکن است این تنبیه ناشی از سوء رفتار یا ارتکاب جرمی شرعی یا عرفی بوده است و جنبه کینه کشی نداشته. به هر حال بنی تمیم دعوی این خواهرزاده خویش را به ابن خازم بردند - زیرا که مادر محمد از بنی تمیم بود و همین امر سبب کمک بنی تمیم با عبدالله در جنگ با اوس بن ثعلبه شده بود - نتیجه این شکایت از قبل مشخص بود و عبدالله نه تنها به آنان پاسخ مثبت نداد بلکه از بکیر و شماس خواست که از ورود بنی تمیم به هرات ممانعت بعمل آورند زیرا که یقین داشت با ازدیاد آنان در شهر هرات آشوبی به پا خواهد شد - چنانکه شد - بکیر این دستور را به اجرا درآورد ولی شماس خود به بنی تمیم پیوست و در راه گشودن هرات به یاری آنان رفت. این دودستگی باعث شد که بکیر به شماس پیشنهاد صلح دهد و از او خواست که به وی سی هزار درهم و به هر یک از رجال بنی تمیم ده هزار درهم دهد و آنها را از ورود به هرات منصرف سازد اما آنها نپذیرفتند. در این ایام، روزی محمد برای شکار از هرات بیرون شده بود، بنی تمیم کمین کرده او را گرفتند و از خوشحالی در آن شب به میگساری پرداختند و بالاخره دو نفر به نام کُسیب و عجله او را کشتند و هرات را متصرف شدند. روایتهای در باب کشته شدن محمد با اندک تفاوتی همانند یکدیگر می باشد

جز این که طبری در یک جا می گوید که بنی تمیم به هرات وارد شدند و محمد را کشتند.

عبدالله چون خبر کشته شدن فرزندش را شنید مردمی دیگر را از بنی تمیم و غیر آن بکشت. آنگاه بنی تمیم، حُریش بن هلال قریحی را به سرداری خویش نامزد کردند و آماده جنگ با عبدالله شدند مدت دو سال جنگ آنان طول کشید و امید پیروزی از هیچ طرف نمی رفت آنگاه حُریش بانک زد که ای عبدالله چه خوب باشد که من و تو با یکدیگر درآویزیم و از کشته شدن دو قوم درگذریم. به هموردی من بیا که هر کدام دیگری را کشت این سرزمین از آن وی می شود. اما کار آنان به نتیجه کاملی نرسید. گرچه عبدالله زخم برداشت اما حُریش نیز گریخت و سپس همچنان در کار جنگ بودند تا این که سپاهیان حُریش خسته شدند. گروهی به امیری بحیر بن ورقا به نیشابور رفتند و دسته ای به سرداری شماس بن دثار عطاردی به سوی سیستان و جماعتی با عثمان بن بشر مزنی به سوی قصر قَرْتَنَّا^۱ رفتند. حُریش نیز خود به سوی مرو راند و در قریة الملحمه یا قصر الملحمه سنگر گرفت. در کشاکش مختصری که بین حُریش و عبدالله روی داد ابتدا غلام عبدالله کشته شد و چون حُریش عرصه را بر خویش تنگ دید به عبدالله گفت که «همه ولایت را به تو واگذاشتم دیگر از من چه می خواهی» و به این قرار با هم صلح کردند که حُریش از ولایت خراسان خارج شود و بنی تمیم نیز پراکنده شدند.

اینک عبدالله یکه تاز میدان شرق، حریفان را یکی یکی از پا درمی آورد و بر روایتی سکه به نام خویش زد و این البته اولین حرکت در راه استقلال بود که مردی از عرب، خویش را از اطاعت خلیفه بیرون دانست. بعدها مخصوصاً در دوره خلفای عباسی خواهیم دید که حکومت یا استکفاء بود و یا استیلاء. آن کس که از طرف خلیفه امور منطقه ای را کفایت می کرد در واقع حکومت استکفاء داشت و شخصی که خود رأساً حکومت را به دست آورده بود دارای حکومت استیلاء بود. گرچه عبدالله، ابن زبیر را خلیفه می دانست ولی عاقبت کار او نه چنان بود که او

۱- قَرْتَنَّا به فتح اول و سکون ثانی و فتحه سوم، قصری بود در مرورود (مراصدالاطلاع ۱۰۲/۴).

می‌پنداشت و بایستی هنوز یکی دو مانع دیگر را از سر راه برمی‌داشت. مضافاً این‌که در عراق نیز تحولات برق‌آسا به وقوع می‌پیوست. بنابراین پس از فیصله کار حریش بن هلال، عبدالله متوجه عثمان بن بشر مزنی (مازنی) شد که در قصر فرتنا موضع گرفته بودند. عبدالله آنها را محاصره کرد و هر روز پس از نبردی مختصر محصورین به درون کاخ پناه می‌بردند تا بالاخره روزی عبدالله بسیج همگانی داد اما از لشکریان عثمان کسی بیرون نیامد ولی زهیر بن ذویب عدوی که مردی پبیاک بود در این نبردها برای خود قهرمانیها آفرید تا بالاخره کار به مصالحه کشید و قرار شد که عبدالله بن خازم آنان را امان دهد، اما زهیر این دعوی را فریب خواند و به یاران گفت که چه تسلیم شوید و چه نشوید به هر حال کشته خواهید شد اما یاران وی که از جنگ نومید بودند و تنها به امان دل بسته بودند ناگزیر تسلیم شدند و از عبدالله خواستند که آزادانه از قصر خارج شوند، اما عبدالله گفت ابتدا باید تسلیم شوید چون رضایت دادند، عبدالله آنها را بند کرد و تصمیم داشت که آنها را آزاد نماید اما فرزندش موسی که کینه قتل برادر را داشت اصرار بر کشتن اسرا داشت. پس یکی یکی اسرا را به نزد ابن خازم بردند و او آنها را یا می‌کشت یا آزاد می‌کرد و اغلب آنها را دستور به قتل می‌داد تا این‌که زهیر را به نزد او بردند. عبدالله قصد داشت که به خاطر تهور و شجاعت وی را آزاد نماید اما پسرش گفت تو شیر ماده را می‌کشی و شیر نر را آزاد می‌کنی اما عبدالله گفت اگر دلیری چون زهیر کشته شود برای دفع دشمن مسلمین چه کسی را خواهیم داشت. مشاجره پدر و فرزند تا آنجا پیش رفت که موسی به پدر خود گفت اگر تو هم در خون برادرم شرکت می‌کردی ترا هم می‌کشتم. در این گیر و دار که سعی در کشتن زهیر بالا گرفته بود مردی از بنی سلیم از ابن خازم خواست که تو را به خدا سوگند می‌دهم که زهیر را مکش اما موسی با کنایه‌ای زشت عصبیت پدر را نسبت به کشتن زهیر تحریک کرد و چون به هر حال در صدد قتل وی برآمدند گفت مرا جدا بکشید تا خون من با این گروه پست مخلوط نشود زیرا من آنها را از عاقبت کار برحذر کردم که چون اول و آخر آدمی مرگ است بهتر این است با عزت بمیرند نه با خواری، به آنها گفتم شمشیرها را برهنه و حمله کنید. به خدا سوگند اگر این کار را می‌کردند همین پسرک ترا (موسی) مرعوب و

بیمناک می‌کردند و او را به نجات خود به جای انتقام برادر مشغول می‌کرد. سال هفتاد و دوی هجری برای عبدالله بن خازم سال سرنوشت بود زیرا که پس از درگیری‌های اواسط دهه شصت برای چند سالی بود که حاکم بلامنازع خراسان بود. گرچه از همان زمان نیز طایفه‌ای از بنی تمیم به رهبری بحیر بن ورقا ابتدا در طوس و سپس در نیشابور استقلال نسبی داشتند. اما کشته شدن عبدالله بن زبیر در مکه و صافی شدن حکومت برای عبدالملک بن مروان زمینه سقوط حکام مستقل را فراهم کرد. ابتدا عبدالملک فرمان حکومت خراسان را برای هفت سال یا به قولی ده سال همراه سر عبدالله بن زبیر برای عبدالله فرستاد که با وی بیعت کند اما عبدالله سخت برآشفته و دستور داد که سر را غسل دادند و به خانواده‌اش به مدینه فرستاد آنگاه گفت چگونه از بیعت فرزند یکی از صحابی سرباز زنم و با فرزند رانده شده او بیعت کنم^۱ و از آورنده پیغام خواست که نامه را بخورد و گفت عبدالملک می‌دانست که من شخصی از بنی قیس را نخواهم کشت و گرنه ترا می‌کشتم. از طرفی بنی تمیم که در نیشابور گرد آمده بودند با اوضاع جدید فرصت مناسبی برای فعالیت یافتند و با خود گفتند نمی‌بینیم که این مرد دست از ما بدارد و آماده رویارویی با ابن خازم شدند. پس ناگزیر عبدالله برای درهم شکستن نیروهای بحیر و یکسره کردن کار خراسان قبل از این که خلیفه کسی را حکومت خراسان دهد راهی نیشابور شد و برای فراهم کردن راه گریز در صورت شکست، فرزند خود موسی را با بار و بنه به سوی ترمذ فرستاد تا اگر بر حسب ضرورت رفتن وی به مرو و هرات مشکل باشد و در جنگ با بنی تمیم پیروزی قطعی نصیب وی نگردد روی به بلخ و ترمذ آورد. به هر حال عبدالله، بکیرین و شاح یکی از سرداران خود را به نیابت خویش در مرو گذاشت و خود آهنگ نیشابور کرد. در خلال این احوال عبدالملک که از عبدالله بن خازم مأیوس شده بود حکومت خراسان را به بکیر پیشنهاد کرد که اینک در مرو و در غیاب عبدالله بدون هیچگونه دلوپسی می‌توانست این حکم را بپذیرد.

به هر حال بکیرین و شاح در کار بیعت عبدالملک شد و از آن طرف بنی تمیم نیز

۱- اشاره به حکم پدر بزرگ عبدالملک که به دستور رسول گرامی تبعید شد.

رو به مرو آوردند و عبدالله مجبور گردید که با دو سپاه که از دو سوی بر او هجوم آورده بودند درگیر شود. در دهکده شاهمیغد یاران بحیر با او مصاف کردند و عبدالله به دست وکیع یکی از سپاهیان بحیر کشته شد. وکیع در حالیکه بر سینه عبدالله نشسته بود گفت ای ابن عجلی^۱ بنوش آن شربتی که به ما نوشاندی، هرگز مپندار که من از آن غافل بوده‌ام، تو را به قصاص خون برادرم دویله (برادر ناتنی وکیع) می‌کشم و در همان حال عبدالله پاسخ داد که قوچ مُضَر را به قصاص مردی عجمی می‌کشی وای بر تو. و البته این واقعه بعدها برای وکیع اعتباری فراهم کرد اما برای فرستادن سر عبدالله به نزد عبدالملک بین بکیر و بحیر اختلاف افتاد. بالاخره بکیر سر را با رسول خویش به نزد عبدالملک فرستاد و بحیر را زندانی کرد. چون سر بریده رسید عبدالملک رسول بحیر را که پیش از آن رسیده بود نزد خود خواند و گفت این داستان چیست؟ تومی‌گویی عبدالله را بحیر کشته و حال این که بکیر سر را فرستاده و ادعای قتل او کرده. رسول بحیر گفت نمی‌دانم ولی من از آن قوم جدا نشدم مگر بعد از قتل ابن خازم. عبدالملک سر را به نزد فرزندان عثمان بن بشر مزی فرستاد که در نبرد فرتنا با دست بسته به فرمان عبدالله کشته شده بود. البته ابن خلدون می‌گوید با وجودیکه بکیر تلاش نمود که سر عبدالله را خود به دربار عبدالملک بفرستد اما موفق نشد و این بحیر بود که سر عبدالله را به دربار خلافت فرستاد.

کار بکیر بن و شاح و بحیر بن ورقا به عصبیت کشید و رودر روی هم ایستادند جمعی به بکیر و عده‌ای به رقیب وی پیوستند و آتش اختلاف تا حد جنگ بالا گرفت ولی از آن جا که هم بکیر و هم بحیر از عشیره عوف بن سعد بودند «بزرگان خراسان به عبدالملک نامه نوشتند که کار خراسان به جز مردمی از طایفه قریش راست نیاید» و عبدالملک، امیه بن عبدالله را که از بنی امیه بود بر خراسان گماشت.^۲

۱- عجلی نام مادر ابن خازم بود و او خود ابوصالح کنیه داشت.

۲- گزیده مراجع و مصادر این بخش: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰-۲۲۱؛ فتوح البلدان، ص ۱۷۰-۱۷۱؛ تاریخ افغانستان (حبیبی)، ص ۱۶۹-۱۷۰؛ تاریخ گردیزی، ص ۲۴۳-۲۴۴؛ العبر، ج ۲، ص ۶۵-۶۶؛ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۲۷۹-۳۲۸۴، ۳۴۸۸-۳۴۹۰؛ کامل، ج ۶، صص ۲۱-۲۶، ۶۱-۶۳، ۱۱۹-۱۲۳، ۲۵۰-۲۵۲؛ تجارب الامم، ج ۲، ص ۱۷۹-۱۸۱، ۲۰۴-۲۰۵.

بُکیر بن وِشاح و امیه بن خالد

رویاری قیس و تمیم در خراسان بالاخره به کشته شدن عبدالله بن خازم پایان یافت و در نهایت تمیم پس از دسته‌بندیهای متعددی که انجام داد مالک الرقاب منطقه گردید گرچه طوایف دیگر چون آزد نیز همچنان دارای اهمیت بودند و منتظر فرصت. به هر حال در خلاء قدرتی که با کشته شدن عبدالله به وجود آمد طوایف مختلف تمیم رودرروی هم قرار گرفتند، مقاعس و بطون به طرفداری بحیر برخاستند، چنانکه عوف و ابناء از بُکیر طرفداری می‌کردند. جنگ خانگی این طوایف به زندانی شدن بحیر انجامید و البته بُکیر لوای خراسان را یافت. اما کینه قبایل و آماده شدن منطقه برای آشوب، سران قبایل عرب را بر آن داشت تا از عبدالملک بخواهند شخص دیگری را به حکومت خراسان گمارد با تأکید بر این که از طایفه قریش باشد زیرا که در آنصورت قبایل دیگر نسبت به او حسد و اختلاف نخواهند داشت. گرچه انتخاب امیه را برای عمل خراسان، ابن اثیر با پیشنهاد خود وی میداند اما روایتهای دیگر تأکید چندانی بر این موضوع ندارند بهر روی از آنجا که می‌دانیم امیه در نزد عبدالملک سخت مورد احترام بود رایزنی با وی در این مورد چندان دور از واقعیت نمی‌تواند باشد. در نهایت عبدالملک به امیه گفت اگر تو در جنگ ابوقدیک^۱ نمی‌گریختی حتماً ترا می‌فرستادم اما جواب امیه و شهودی که عذر او را در شکست با خوارج تأیید می‌کردند قرعه فال را به نام امیه زد و مردی از قریش و از بنی امیه که نسب وی به ابی العاص^۲ می‌رسید به سوی خراسان فرستاده شد و این هم از آن روی بود که مروانیان چون سفیان بن همیشه بنی اعمام را به دوردست می‌فرستادند تا از خطر شورش آنها مصون باشند.

خبر حرکت امیه در سال ۷۴ در حالی به بُکیر رسید که او خود دو سالی بود به هیچ غزا و جنگی بر خراسان حکومت داشت. البته با وضعی که بُکیر داشت همیشه خطر سقوط را احساس می‌کرد بنابراین هم به خاطر مشکلات دسته‌بندی

۱- رهبر یکی از گروههای خوارج که در زمان عبدالملک قیام کرد.

۲- امیه بن خالد بن اسید بن ابی العاص؛ عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص.

طوایف عرب در خراسان و هم به خاطر اتحاد احتمالی طوایف رقیب با ترکان مشغول کنار آمدن با سایر طوایف و قانونی کردن حکومت خود بود. در راستای این هدف بود که چون خبر حکومت امیه را شنید به بحیر که در زندان بود پیام داد تا با یکدیگر صلح کنند و بحیر که دریافت بود این پیام صلح از روی ناچاری است در جواب گفت «بکیر پندارد که خراسان برای وی متفق می ماند». اما بکیر تلاش خود را در این راه ادامه داد و ضرار بن حصین ضبی را نزد او فرستاد. ضرار هنگامیکه با انکار بحیر روبه رو شد گفت چه احمق مردی می بینم که بکیر از تو معذرت می خواهد در حالی که تو در دست او هستی و هر زمان که اراده نماید ترا خواهد کشت، صواب آنست که پیشنهاد صلح را قبول کنی. پس با این قرار صلح کردند که بحیر به جنگ اقدام نکند و چهل هزار درهم نیز بکیر به او بپردازد. آنگاه بحیر آزاد شد و به قریه سنج مرو که احتمالاً عشیره او در آن جا بود رفت و در همانجا شنید که امیه روی به خراسان دارد، پس خود را به سرخس رسانید و از آن جا به نیشابور شد که امیه نیز همزمان به آن شهر رسید.

ملاقات امیه و بحیر در نیشابور، البته زحمت اداره خراسان را بر امیه اندکی سبک کرد و سرنوشت بکیر را زیر سؤال قرار داد ولی دوراندیشی امیه به بحیر فرصت کمی داد تا درباره رقیب بیش از حد سعایت کند. بنابراین چون به مرو رسیدند به بکیر پیشنهاد ریاست نگهبانان و قراولان را کرد اما بکیر نپذیرفت و به کسانی از قوم که وی را برای رد این پست ملامت کردند گفت «دیروز ولایتدار خراسان بودم و نیم نیزه پیش رویم می بردند، اکنون سالار نگهبانان شوم و نیم نیزه ببرم». آنگاه بحیر سالار نگهبانان شد و امیر از بکیر خواست که از اعمال خراسان هر چه را خواهی انتخاب کن، گفت طخارستان. اما انتخاب این ناحیه نه تنها برای بکیر بلکه برای کسی که امروز به بررسی این داستانها نشسته است بدون نقشه نبود زیرا که اگر بپذیریم هنوز موسی بن عبدالله در ترمذ بود و کوههای مرتفع افغانستان شمالی محل مناسبی برای یک شورش احتمالی بوده است، این انتخاب بکیر خالی از وسوسه شورش نبوده است. مضافاً این که بلخ بر سر راهی بود که کمک از غیرمسلمانان را آسان می کرد و همانطور که مضبوط است بکیر برای آماده شدن

بدان صوب متحمل مخارجی نیز شد در واقع بکیر می‌خواست که در گوشه‌ای در سر حد باشد که از فتنه و دسیسه بحیر در امان بماند و آن کینه‌های قومی هم اکنون که راهی برای سلامت یافته‌اند دیگر خودنمایی نکنند. اما تیغ زبان بحیر به هر حال حکم طخارستان را درید و گفت «اگر بکیر به تخارستان رود ترا خلع کند» و امیه را پشیمان ساخت.

نگهداشتن این دو سردار تمیم در مرو برای امیه مشکلاتی به وجود می‌آورد و از این رو به بکیر پیشنهاد رفتن به سوی ماوراءالنهر و غزا در آن منطقه داده شد. او که سخت آماده خروج از مرو بود به جهت تهیه ساز و برگ از بازرگانان منطقه وام گرفت. اما در لحظاتی که همه کارها روبه‌راه شده و وی آماده حرکت بود بحیر به امیه گفت چون از رود جیحون بگذرد خلیفه را خلع کند. این بار نیز حیلۀ بحیر گرفت و امیه به بُکیر گفت چگونه باشد که خود نیز به غزای ماوراءالنهر روم و تو مرا همراهی کنی. آنگاه بکیر همراه امیه و سایر مسلمانان به سوی جیحون حرکت کردند اما در این جا نیز امیه از آوردن بکیر با خود دچار شک شد و از وی خواست که به مرو بازگردد تا فرزند وی را در امر حکومت یاری دهد. در این جا بود که خشم بکیر و یاران وی زیانه کشید و همه کشتیهایی که با آن از رود جیحون عبور می‌کردند بسوختند و امیه را بدون وسیله بازگشت باقی گذاشتند و چون به مرو رسید فرزند امیه را زندانی کرد.

جرو بحث‌هایی که در ازبین بردن کشتی‌ها شد نشان می‌دهد که مسلمین با همه آنکه منافع شخصی و گروهی داشتند اما هرگز پروای همه مسلمانان دیگر را از سر درو نداشته‌اند زیرا که چون عتاب بن لقوه پیشنهاد کرد که کشتیها را بسوزانند تا ارتباط به کلی قطع گردد، برخی از مسلمین و به قولی خود بکیر گفت چگونه مسلمین را در میان ترکان بی‌پشت بگذاریم، زیرا که امیه و همراهان وی هلاک می‌شوند. عتاب و دیگران گفتند «چرا هلاک شوند، لوازم و کس و دلیری و سلاح و وسایل کامل دارند که از خویش دفاع کنند تا به چین رسند...».

اما امیه که برای جنگ با ترکان و موسی بن عبدالله به ورارود رفته بود با عدم اطمینانی که از پشت سر احساس می‌کرد بدون هیچگونه اقدامی به سوی جیحون

باز آمد تا به مرو بازگردد و به سران تمیم که همراه وی بودند گفت «از کار بکیر شگفتی نمی‌کنید، من به خراسان آمدم، مرا از او بیم دادند و بر ضد او سخن آوردند و از او شکایت کردند و اموالی که که برده بود یاد کردند، از همه اینها چشم پوشیدم و به جستجو از کار وی و عاملانش نپرداختم. آنگاه نگهبانی را بر او عرضه کردم که نپذیرفت و معافش داشتم، سپس او را ولایتدار کردم، اما مرا از او بیم دادند که گفتم بماند و این به سبب حسن نظر با او بود، آنگاه وی را به سوی مرو پس فرستادم و کار را بدو سپردم و این همه کفران کرد و مرا چنانکه می‌بینید عوض داد». سپس کشتی فراهم کردند و از جیحون گذشتند. ابتدا شماس بن دثار که پس از کشته شدن عبدالله بن خازم از سیستان باز آمده بود با هشتصد تن به سوی بکیر رفت و در محلی به نام باسان در نزدیکی مرو فرود آمد و پس از آنکه پیامهای درشتی بین شماس و بکیر رد و بدل شد شب هنگامی بکیر به خصم شبیخون زد و لشکروی را پراکند اما دستور داد که هیچکس را نکشند و فقط سلاح وی را بگیرند و چون شماس منهزم به نزد امیه بازگشت، ثابت بن قطبه به جنگ بکیر بیرون شد، او نیز شکست خورده و خود نیز اسیر گردید، اما وی را رها کردند. لاجرم امیه خود با بقیه سپاه به سوی بکیر رفت و چون کار بر بکیر سخت شد در مرو حصار ی شد.

جنگ و گریز برای مدتی در اطراف مرو ادامه داشت و حتی بکیر، خود نیز مجروح شد اما طول محاصره را به سود خود ندانست و پیام صلح داد، یاران امیه نیز صلح را خوش داشتند زیرا که کسانشان در شهر بودند و از این رو از امیه خواستند که با بکیر صلح کند، پس به این قرار صلح کردند که امیه چهارصد هزار درهم به بکیر و یارانش بپردازد^۱ و به هریک از ولایت‌های خراسان که خواست برگمارد و «سخن بحیر را درباره او نشنود و اگر از او بدگمان بود به مدت چهل روز در امان باشد تا از مرو برون شود». به هر حال امیه برای بکیر از عبدالملک امان گرفت و خود نیز همانند قبل به وی حرمت می‌نهاد اما عتاب بن لقوه را گفت «تو بودی که چنان مشورت دادی؟» ولی چون از وامی که عتاب گرفته بود مطلع شد، قرض او را که بیست هزار درهم بود پرداخت و گفت از دغلی با مسلمانان دست بردارد.

۱- ... و چهارصد هزار درهم دینی را که بر ذمه اوست ببخشد. العبر، ج ۲، ص ۷۹.

با همه این احوال بگو مگو در باب خراج بالا گرفت زیرا عبدالملک بن مروان، خلیفه اموی، سپاهی برای امیه فرستاد که مخارج این سپاه نیز می‌بایستی به طریقی تأمین می‌شد و بنابراین از سهم بقیه کاسته می‌گردید و علاوه بر آن گفتند که «امیه در کار خراجگیری دهقانان را بر ما مسلط کرده است».^۱ این سخن بر امیه گران آمد و چون به تحقیق پرداخت روشن شد در مجلسی که این سخن رفته است بکیر نیز می‌بوده است مضافاً این‌که در رابطه با همین سخنان بحیر نیز به امیه گفت که بکیر مرا به خلع تو دعوت کرده و گفته است که «اگر تو نبودی (بحیر) این قرشی مخنث را می‌کشتم و خراسان را می‌خوردم». به هر حال بکیر دستگیر شد و شهود نیز به دلخواه یا به انکار همه یا برخی از آن سخنان را تأیید کردند ولی چون امیه همچنان از شورش طایفه تمیم وحشت داشت از برخی سران قبایل خواست که آیا به کشتن بکیر رضایت می‌دهند و چون آنها سکوت کردند بحیر که برای ازپای درآوردن رقیب لحظه‌شماری می‌کرد اجازه کشتن بکیر را گرفت و از دو هم‌رزم سابق اینک یکی به دست دیگری کشته شد.

امیه پس از ختم کار بکیر لشکری به مقابله موسی بن عبدالله به ترمذ فرستاد ولی سردار سپاه غافلگیر و کشته شد و سپاهش نیز پراکنده شدند. گروهی از آنها از موسی امان خواستند و با وی شدند و برخی دیگر نیز سوی امیه بازگشتند. آنچه می‌توان گفت این است که امیه چه در سرکوبی موسی بن عبدالله خازم در ترمذ و چه در دست‌اندازی بدان سوی جیحون کاری از پیش نبرد و البته با پیکارهای عربان با یکدیگر ترکان و دیگر مردم آن سوی آمودریا نیز گستاخ شدند.^۲

۱- زیرا که خراج و جزیه را بومیان جمع و جباب می‌کردند. زرین‌کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، فصل «موالی و نهضت‌ها».

۲- مراجع: العبر، ج ۲، صص ۷۸-۷۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۲۰-۲۲۱؛ کامل، ج ۶، صص ۲۷۶-۲۷۸، ج ۷، صص ۴۸-۵۱؛ تاریخ گردیزی، ص ۲۴۴؛ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۹۵؛ تاریخ طبری، ج ۸، صص ۱۷-۳۵۱۵، ۶۰-۳۶۵۰؛ تجارب‌الامم، ج ۲، صص ۲۰۷-۲۰۸، ۲۶۵-۲۵۹؛ فتوح‌البلدان، ص ۱۷۲، تاریخ افغانستان (حبیبی)، ص ۱۶۹.

مهلب بن ابی صفزه

مشکلاتی که از ناحیه خوارج بر حکومت عبدالملک تحمیل شد او را بر آن داشت تا ظالم مردی را بر عراق گمارد و کفایت این ناحیه همیشه آشوبزده را بدو سپارد. عبدالملک پیش از حجاج برای رویارویی با خوارج، مهلب را که رئیس طایفه آزد در بصره بود نامزد این کار کرده بود اما هنگامیکه حکومت عراق و شرق را به حجاج وا گذاشت در واقع قصد کرد که سپاهیان منظمی مخصوصاً از کوفیان همراه مهلب کند. به هر حال حجاج به محض ورود به کوفه به تهدید اهل کوفه پرداخت و آنها را در همراهی به مهلب مجبور ساخت تا این که مهلب با خوارج جنگها کرد و آوازه او بلند شد. چون در سال ۷۸ مهلب از کار ازارقه فراغت یافت حجاج او را ولایت خراسان داد چنانکه عبیدالله بن ابی بکره را حکومت سیستان. حجاج ابتدا مهلب را نامزد حکومت سیستان کرد، اما از آن جا که ولایت خراسان وسیع تر و پرنعمت تر بود، مهلب به سالار نگهبانان حجاج گفت «امیر ولایت سیستان را به من داده و ولایت خراسان را به ابن ابی بکره، اما من خراسان را بهتر از او می شناسم که در ایام حکم بن عمرو غفاری آن جا را شناخته ام، ابوبکره به کار سیستان توانا تر است، با امیر سخن کن که مرا به خراسان فرستد و ابوبکره را به سیستان». آنگاه حجاج ابتدا [قسط] مالیاتها و خراج عقب افتاده را از مهلب خواست و هنگامیکه او و فرزندش مغیره، مبلغ گزاف خراج اهواز و فارس را تأدیه کردند، فرزند دیگر خویش حبیب را بر مقدمه خود به سوی خراسان فرستاد. حبیب با همه این که نیابت حکومت را داشت متعرض امیه و عاملان وی نشد تا مهلب رسید.

حرکت برای غزا و گرفتن غنائم و اسیران، همراه با فتح سرزمینهای تازه، چه از جهت خراج و چه از جهت کفایت شخصی امری بود عادی که هر فرمانده ای چون دستورالعملی ضمنی بدان عمل می کرد، از این رو چون مهلب به خراسان رسید آهنگ ماوراءالنهر کرد. و عامل جدید چون از جیحون گذشت کش را شهر بندان کرد. دو شهر نسف و کش در کشاکش عربان تأثیر فراوانی داشتند و می توان گفت که اتحادیه ای از شهرهای دره کشکه دریا تحت رهبری کش وجود داشته است. این که

چگونه و از چه راهی مهلب به طرف کش رفت شاید مسأله مهمی نباشد ولی این که چرا قبل از تصرف مجدد بخارا به سوی کش رفت شاید تا اندازه‌ای هدف حرکت مهلب را نیز روشن کند زیرا اغلب لشکرکشی‌های آن سوی جیحون یا از دره‌های شمالی طخارستان انجام می‌شد و یا از ناحیه آمل ولی در این زمانی که ناحیه بلخ در تصرف موسی بن عبدالله بود، مهلب باید از ناحیه آمل به ورارود رفته باشد اما برای این کار لازم بوده است که قبل از حمله به کش، بخارا را مجدداً تصرف کند، ولی چون مهلب را هدف دیگری بود، از تصرف مجدد بخارا صرف نظر کرد. او در نظر داشت که با تصرف کش و ختل (نسف، کش، چغانیان، ختل) از طرف شمال به بلخ وارد شود و آن منطقه را از وجود موسی بن عبدالله صافی کند زیرا که عبدالله هنوز با اتحاد با ترکان به استقلال حکومت می‌کرد و هیچ امری از خلیفه نمی‌برد.

تصرف نرشیخ (نسف) با موفقیت انجام شد. در کش او نیز موفق شد که دسته‌بندی ترکان ناحیه را تا اندازه‌ای به هم زند و امیدوار بود که بدین وسیله هم ناحیه کش و هم بعداً ناحیه ختل را خواهد گشود. در چغانیان ترکان به علت اختلاف با یکدیگر بخشی از آنها به سوی مهلب رانده شدند. اما هنگامیکه ترکان پیوسته به مهلب، از جانب فرمانروای ختل به سختی تار و مار و کشته شدند از مهلب هیچ کاری برای دفاع یا پشتیبانی ساخته نبود و خود نیز پس از این که مدت دو سال یا کمتر در حالیکه کش را به قولی محاصره کرده بود و به قولی حتی گشوده بود به صلح عقب نشست. شاید علت اصلی بازگشت مهلب نگرانی از ناحیه بخارا بود، مضافاً این که عمل فتوحات به خوبی نیز پیش نمی‌رفت زیرا که «بدو گفتند چه شود اگر سوی سغد و ماوراء سغد روی، گفت: کاش نصیب من از این غزا، سلامت این سپاه بود که سالم به مرو باز گردند». این احتمال نیز بود که موسی بن عبدالله از فرصت درگیری مهلب در ماوراءالنهر استفاده کرده و به مرو حمله برد. به هر حال مهلب در راه بازگشت از فرزندان خود، حبیب را به سوی بخارا فرستاد و البته حبیب نیز به جز آتش زدن و ویران کردن یکی دو روستا کار دیگری از پیش نبرد. اما علاوه بر همه مشکلاتی که بر شمرديم اختلاف داخلی سپاهیان مله‌ب نیز دلیلی کافی برای بازگشت وی بوده است، زیرا که در کش مهلب به گروهی از مردم مُصَرّ بدگمان شد و

آنها را زندانی کرد و چون صلح کرد و بازگشت آنها را آزاد کرد. بدیهی بود که با برتری مردم مُضَر بر سایر قبایل از جهت کمیت احتمال شورش می‌رفت، هم به سبب عقده‌های فروخورده از جانب کشته‌شدن بکیر که یکی از رؤسای تمیم بود و هم به جهت عدم کامیابی در فتوحات که آنها را خسته کرده بود و در آن سرزمینهای دور از مرکز خلافت چنانکه عبدالله بن خازم را کشته بودند بعید نبود که مهلب را نیز از پای درآورند و باز شخصی از خود یا از جانب خلیفه را به حکومت خراسان بردارند. گرچه شواهد کافی برای این استدلال وجود ندارد اما حجاج بدو نوشت اگر تو در بازداشت آنها ذی‌حق بودی آزادکردن آنها خطا بود و اگر تو در حبس آنها خطا کرده بودی به آنها ستم کردی و مهلب جواب فرستاد: من از آنها بیمناک بودم، آنها را به زندان سپردم و چون آسوده و ایمن شدم آنها را آزاد کردم. به هر حال مهلب چه به سبب مشکلاتی که در ماوراءالنهر داشت و چه به سبب مرگ پسر و نماینده‌اش در مرو، با سمرقند و کش به شرط جزیه‌ای که گرفته شود و فدیة‌ای که داده شود صلح کرد اما این که حتی اهل سغد غنیمت و باج نزد وی فرستاده باشند جای تأمل است چه جای این که به قول بلاذری «خُتَل را که شوریده بود بازگشوده» باشد.

اکنون باز گردیم به حادثه دیگری به دوران مهلب که گرچه از اهمیت چندانی برخوردار نیست ولی از جهت روشن شدن ریشه برخی اتفاقات و مشکلاتی که به سبب برخورد عاملان خراج و مالیات با مردم بوجود آمده بود مفید به نظر می‌رسد. چنانکه قبلاً نیز گذشت بکیر بن و شاح به دست بحیر بن ورقاء کشته شد. چون خبر کشته‌شدن بکیر به بادیه و حجاز رسید، بنی عوف بن سعد که تیره‌ای از تمیم بودند سخت خشمگین شدند و در صدد قصاص برآمدند و البته شاعران نیز در تحریک و تشجیع قوم بیکار نشستند، چنانکه شاعری در ترغیب به انتقام سرود:

به خدا بر بیله صبر کردی (خطاب به عشیره بنی عوف)

و شکم خویش را از شراب صافی پر کردی

انتقام را رها کردی

و خواب و استراحت را برگزیدی

اگر از مردم عوف بن سعد بودی

بحیر را در خون خویش غوطه‌ور کرده بودی
 بحیر را بگوی آسوده بخواب
 و از انتقام‌جویی مردم عوف باک مدار
 که عوفیان مردم یزغاله‌چرانند
 گوسفند را رها کن
 که انتقام از دست رفت
 و بر شما سبقت یافته شد
 و حکایت مردم مغرب و مشرق شدید (از بی‌عرضگی)
 به پا خیزید و هشیار و بیدار شوید
 که اگر بکیر چون روزگاران پیش زنده بود
 صبحگاهان با سپاه سوی آنها حمله می‌برد.

در این سروده ابتدا شاعر، قوم را سرزنش می‌کند و سپس به کنایه از قاتل می‌خواهد که آسوده بخوابد، آنگاه قوم را خط می‌دهد و به حرکت می‌دارد و سپس در آخر برای این‌که کاملاً خواننده را تحت تأثیر قرار دهد شیخ مظلوم اما شجاع مقتول را بر بازماندگان عرضه می‌دارد و از آنها می‌خواهد که حمیت و شجاعت خود را که در نزد عرب همپایه و همسنگی ندارد به نمایش گذارند. به هر حال جمعیتی که حدود هفده تن می‌رسید پیمان بستند که انتقام خون بکیر را بگیرند. در آن میان شمردل نامی از صحرا و از میان بادیه به خراسان رفت و بحیر را با نیزه بزد و فرار کرد، اطرافیان پنداشتند که ضارب خارجی است و او را تعقیب کردند ولی اسب شمردل لغزید و او از اسب به زمین افتاد و مردم او را کشتند، اما بحیر تنها زخمی شد.

آنگاه دیگری به نام صعصعه برای انتقام کمر همت بست. گوسفندان را بفروخت، ابتدا به سیستان شد و در جوار خویشان بحیر مدتی زیست و ادعا کرد که از بنی حنیفه و اهل یمامه است، پس از این‌که با آنها سخت دوست شد به خویشان بحیر گفت من در خراسان میراثی دارم که به زور از من گرفته‌اند، شنیده‌ام بحیر در خراسان اعتباری دارد، نامه‌ای برای من بدو نویسد که مرا در گرفتن حقم کمک کند. در آن روزگار مهلب هنوز آن سوی جیحون بود. بعید نیست که داستان حرکت این صعصعه به سوی بحیر با شورش احتمالی مُضَر بی‌ارتباط نباشد. پس توصیه‌نامه

خویش را به بحیر داد و به او گفت مالم در سیستان از دست رفت زیرا که از اتباع ابی بکره بودم ولی چون میراثی در مرو دارم آمده آنرا بفروشم و سوی یمامه باز گردم. آنگاه همچنان در مصاحبت بحیر و مهلب بود و «با همه این که بحیر از کشته شدن به غافلگیری بیمناک بود و به هیچکس اطمینان نمی کرد ولی چون صعصعه با نامه یاران وی بیامد و گفت یکی از مردم بکرین وائلم از وی اطمینان یافت». ناگاه روزی در مجلس به بحیر نزدیک شد و با خنجری کار وی را بساخت. برخی گفتند خارجی است، اما صعصعه خود گفت «این خونبهای بکیر، من خونخواه بکیرم». چون او را به زندان بردند، کسانی از طایفه ابناء به دلجویی و دلداری او به زندان رفتند زیرا که از این انتقام خرسند بودند و چون صعصعه را کشتند مردم عوف بن کعب (سعد) و ابناء به خشم آمدند و گفتند چرا یار ما را کشتید، او انتقام خویش را گرفته بود و با مردم مقاعس و بطون به منازعه پرداختند، چندان که کسان بیم کردند که حادثه بزرگ شود، پس مهلب گفت، خون بحیر به عوض خون بکیر و خونبهای صعصعه را به طایفه وی پرداخت.^۱

یزید بن مهلب

در صفحات قبل نه تنها مهلب را در راه بازگشت از ماوراءالنهر همراه با همه غازیان تنها گذاشتیم بلکه از اتفاقی که در دارالحکومه مرو نیز رخ داده بود نیز سخن به میان نیامد. در واقع هنگامی که مهلب به سوی ماوراءالنهر شتافت فرزند خود مغیره را بر مرو گماشت و او در زمان غیاب پدر امیر و والی خراسان بود. اما مرگ ناگهانی مغیره در مرو حرکت مهلب را به سوی مرو تسریع کرد. اطلاعات تاریخی هیچگونه مطلب خاصی در مورد مرگ این فرزند ذکر نمی کنند و روشن است که

۱- مراجع: المعارف، صص ۳۶۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۵۹۱؛ تجارب الامم، ج ۲، صص ۲۶۵-۲۶۷؛ تاریخ طبری، ج ۸، صص ۳۶۶۱-۳۶۶۷، ۳۶۶۷-۳۶۷۴؛ فتوح البلدان، ص ۱۷۲؛ کامل، ج ۷، صص ۵۲-۵۳، ۵۶-۵۷، ۶۰-۶۴؛ العبر، ج ۲، صص ۷۹-۸۱؛ تاریخ گردیزی، صص ۲۴۵-۲۴۸؛ عصر زرین فرهنگ ایران، صص ۴۶، ۶۵، ۶۸.

مرگ طبیعی و به دور از هرگونه توطئه و دسیسه‌ای بود است، زیرا حتی پس از این‌که مهلب فرزند دیگر خود یزید را برای اداره امور به مرو اعزام داشت سخنی از اتفاقات احتمالی به میان نیست ولی به هر حال این واقعه اندیشه بازگشت مهلب را تقویت کرد، مضافاً این‌که راه بازگشت نیز چندان امن نبود و هنگامیکه یزید در راه مرو تنها با هفتاد سپاهی قصد داشت هرچه زودتر خود را به مرو برساند با دسته‌ای از ترکان برخورد که راه را بر او گرفتند. کشمکش و گفتگوی میان آنان به زود و خورد کشید و حتی یکی دو نفر از طرفین کشته شدند و به روایتی همه اموال همراه یزید به جز اسبان را به غارت بردند و حتی خود یزید بر پایش تیری اصابت کرد اما به هر حال سلحشوری مردی از خوارج و سیاست و کاردانی یکی از همراهان یزید او را از مهلکه نجات داد.

بی‌گفتگو این مسأله روشن است که بی‌تابی مهلب در سوگ فرزندش مغیره و خبر برخورد یزید در راه با ترکان دست از جان شسته و به عیاری نشسته مهلب را بیش از پیش از توقف در مرزها، ملول و خسته کرده بود، پس به حرث بن قطبه گفت به نوعی با مردم کش صلح کند و خود به طرف جنوب راهی بلخ شد، چنانکه فرزند خویش حبیب را به سوی بخارا فرستاد و حرث را که از موالی خزاعه بود در آن جا نهاد تا فدیة ستاند و گروگانها را آزاد کند. اما مهلب از بلخ برای حرث نوشت تا به سرزمین بلخ نرسیده باشی گروگانها را آزاد مکن مبادا بر تو حمله کنند و اموال تو را بستانند. حرث که موقعیت را بدون سوءظن یافت موضوع را با مردم کش در میان نهاد و در نتیجه فدیة را گرفت و گروگانها را آزاد کرد. اما در راه، او نیز دچار حمله ترکان شد که لاجرم با آنها نبرد کرد و یاران خویش را نجات داد. هنگامی که حرث به نزد مهلب رسید در مورد عدم اجرای دستور، از او پرسید چه هنگام گروگانها را آزاد کردی، حرث گفت قبل از رسیدن نامه ولی به هر حال مهلب موضوع را دریافته بود و دستور داد که او را برهنه کرده و تازیانه بزنند که این بر حرث گران آمد و با همه این‌که مهلب، برادرش ثابت بن قطبه را به وساطت نزد وی فرستاد حرث دیگر از مهلب روی بر تاخته بود و قصد کشتن وی را داشت که چون ثابت دریافت حرث به این کار اقدام خواهد کرد از وی خواست تا به اتفاق یکدیگر و به همراهی حدود

سیصد نفر از اتباع خویش به سوی موسی بن عبدالله به ترمذ روند. توقف مهلب در بلخ اندک بود پس روی به مرو نهاد و در سال هشتاد و دو در مرورود جان سپرد. در هنگام مرگ، فرزندش یزید را به جانشینی نامزد کرد. اما دوران این پدر و پسر در واقع اوج دوران کشمکش بین عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و حجاج بود که می‌رفت تا پایه‌های خلافت بنی‌امیه را فرو ریزد زیرا تضاد آنچه را که اسلام مطرح می‌ساخت و سیاست بنی‌امیه در صحنه اجتماعی و مالی، دگرگونیهای سیاسی به دنبال داشت حجاج شدیداً به سرکوبی هر نوع جنبش به هر عنوان که منشاء آن حزب خوارج، دهقانان، پیشه‌وران یا کشاورزان بودند پرداخت. حجاج در واقع این روش را برای جلوگیری از دگرگونیهای طبقاتی اتخاذ کرد. حجاج آلت اجرای سیاسی نظامی خلافت بود و می‌خواست وحدت سیاسی و توسعه جغرافیایی دولت را فراهم سازد. توسل به زور و توجه نکردن به خواسته‌های مخالفان ناشی از عدم درک نفوذ نیروهای مخالف در تحول جامعه بود. این روش موجب شد دو جهت مغایر هم به وجود آید یک جهت دولتی که نماینده آن دست‌اندرکار شدت عمل نسبت به اعراب و موالی بود و یک جهت غیردولتی که با هر کس که علیه حکومت طغیان می‌کرد از خود همدردی نشان می‌داد و گرد او جمع می‌شد. در واقع سیاست فشار دولت علت اساسی مهاجرت کشاورزان از روستاها به شهرهای بزرگ شد که از ترس تعدی مالکان و مأموران مالیات به شهرها فرار می‌کردند. این سیاست محرک اساسی انقلاب عبدالرحمن بن محمد بن اشعث علیه حجاج بن یوسف در عراق بود و به عنوان اعتراض نسبت به شدت عمل استبدادی دستگاه حاکم شکل گرفت.

به هر حال پس از نبرد دیرجماجم و نبرد مسکن و شکست ابن اشعث از لشکریان عبدالملک و حجاج، وی روی به شرق نهاد و به رتبیل پناهنده شد. آنگاه که طرفداران وی مجدداً در سیستان گرد آمدند و از او خواستند که به آنها پیوند، چون سرداران حجاج همچنان ابن اشعث و پیروانش را تعقیب می‌کردند، لاجرم روی به خراسان نهادند. در باب رفتن به خراسان، وی با دیگران توافق چندانی نداشت زیرا گفت که در خراسان یزید بن مهلب جوانی دلیر و سرسخت است و

حکومت خویش را به شما وانمی‌گذارد اگر وارد آن‌جا شوید با شتاب سوی شما آید چنانکه شامیان نیز شما را تعقیب خواهند کرد و آنگاه ما نه راهی به جلو داریم و نه روی بازگشت ولی جمعی دیگر از پهناوری خراسان و بازبودن دروازه‌های آن به سوی سرزمینهای فراخ سخن گفتند و اضافه کردند که به هر حال آنچنانکه مهلب خود در جنگ حجاج و ابن اشعث بی طرف بوده است فرزندش نیز به آنها آزاری نرساند و «امیدواریم که در خراسان باشیم تا حجاج یا عبدالملک یکی از میان برود».

آنگاه روی به هرات نهادند. چون ابن اشعث به هرات رسید عده‌ای از لشکریان وی از او جدا شدند و این سببی شد که ابن اشعث در میان طرفداران خود به سخن ایستاد و گفت مرا از پناهگاه و جای امنی که برای خود فراهم ساخته بودم بیرون کشیدند و قرار شد که با هم به خراسان رویم و گمان این بود که هرگز مرا تنها نگذارید اما اکنون می‌بینم که گروهی از شما به راهی دیگر می‌روید و چه بسا که دیگران نیز چنین کنند. پس گفت من سوی رتبیل خواهم رفت هرکس خواهد با من بیاید و هرکس این را خوش ندارد در پناه خدا هرجا می‌خواهد برود. گروهی از آنان با ابن اشعث به راه افتادند و بقیه به جای ماندند و عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب هاشمی را به رهبری خود برگزیدند. این جدانشدگان از ابن اشعث سپاهیان خود را سازمان دادند و به هرات حمله کردند و رقاد بن عبید ازدی را که حاکم هرات بود کشتند. از آن‌جا که تفصیل درگیری این سپاهیان مُطَلّبی بارقاد در هیچیک از متون ذکر نشده و تنها به ذکر روبروشدن و کشته شدن ازدی اشاره شده، شاید اعراب این منطقه که کار دفاع هرات را داشته‌اند به آن مقدار که بتوانند رویارویی جدی بنمایند، نبوده است چنانکه چون هرات را عبدالرحمن بن عباس تصرف کرد یزید بن مهلب به او پیام داد که «به جایی دیگر رو که جزء ولایت من نباشد زیرا که رویارویی با تو را خوش ندارم و حتی اگر برای عبور و حرکت به جایی دیگر توشه و مالی نیز احتیاج داشته باشی از تو دریغ نخواهم کرد». اما هاشمی پیام داد که ما برای نبرد یا اقامت به این ولایت نیامده‌ایم چند صباحی را خواهیم بود و سپس به جایی امن خواهیم رفت اما مُطَلّبی خراج گرفتن نیز آغاز کرد

و چون خبر به یزید رسید گفت «کسی که می خواهد بیاساید و برود، خراج نمی گیرد» پس از راه مرورود، عازم هرات شد پس از این که در مرورود به مزار پدر گذشت و سپاه را عطا داد، کسی پیش عبدالرحمن هاشمی فرستاد که «بیاسودی و چاق شدی و خراج گرفتی، خراجی که گرفته ای از آن تو باشد، اگر بیشتر خواهی، بیشترت دهیم، برو که به خدا خوش ندارم که با تو نبرد کنم». اما عبدالرحمن آماده نبرد شد و حتی برای تطمیع سپاهیان یزید نیز تلاش کرد. بنابراین یزید گفت کار از گلایه و عتاب گذشته است و پیش از آنکه کاری صورت گیرد و ما را از صحنه بیرون کند، باید کار او را تمام کنیم. به هر حال در جنگ مختصری که روی داد اطرافیان عبدالرحمن بن عباس پراکنده شدند و عده ای نیز اسیر شدند که از آن جمله فیروز بن حصین، که از موالی بود ولی خود عبدالرحمن به سوی سندی گریخت.

این فیروز کسی بود که همراه ابن اشعث خروج کرد، حجاج گفت هر کس سر فیروز را بیاورد، ده هزار درهم جایزه دارد و فیروز گفته بود هر کسی سر حجاج را بیاورد صد هزار درهم جایزه دارد. چون ابن اشعث منهزم شد، فیروز به خراسان فرار کرد و سپس با عبدالرحمن بن عباس همدست شد. اما یزید بن مهلب او را دستگیر و به سوی حجاج فرستاد پس حجاج گفت آن اموال را (که می خواستی جایزه بدهی) بیاور، گفت نزد مردم است چون او را بر مردم حاضر کردند او ندا داد هر کس مالی از او نزدش می باشد بر او حلال باد و به حجاج ندهد. گفتگوی حجاج با فیروز را به گونه ای دیگر نقل کرده اند: ابتدا حجاج به وی گفت «ای ابو عثمان چرا با اینان (عربان) همراه شدی که نه گوشت تو از گوشت آنهاست و نه خونت از خونشان»، پس از آن از وی خواست که دارایی خود را بنویسد آنگاه او را شکنجه کرد تا اموالی که ممکن است داشته باشد بازپس دهد. فیروز که دست از جان شسته بود گفت مرا بر جمع حاضر کنید تا بگویم که آن اموال به شما دهند چون او را به میان جمع آوردند گفت هر کسی از من اموالی در دست اوست از آن او باشد به هیچکس ندهد و حاضران به غایبان این خبر برسانند پس چون از گرفتن چیزی از او ناامید شدند او را کشتند.

اما اتفاق دیگری که در رابطه با فرستادن همین اسرا صورت گرفت، باقی گذاشتن دو نفر ازدی بود که یزید آنها را نزد خود نگهداشت و چون حجاج دستور کشتن عبدالله بن عامر بعار را داد عبدالله گفت که ابن مهلب خانواده و عشیره خود را آزاد کرد و از قبیله مُضَر جماعتی دست بسته به نزد تو فرستاد. این سخن به دل حجاج نشست و به تفکر واداشت و شاید این یکی از دلایلی بود که بعدها حجاج نسبت به عزل یزید از خراسان اقدام کرد. زیرا واکنش هم پیمانی بین مهلب با ربیع، پیمان متقابلی بوده که بین قبیله تمیم و قیس (مضر) به وجود آمد. این که ابن مهلب با میل و رغبت به سرکوبی اطرافیان ابن اشعث در هرات نپرداخت و با اسیران آنان، بخصوص یمنی ها به ملایمت رفتار کرد و دستور بیرون راندن انقلابیون قیس را به سرکردگی موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ به تأخیر انداخت دلایل موجهی برای تصمیمی بود که بعداً حجاج درباره وی اتخاذ کرد، مضافاً این که یزید اموال فراوانی در خراسان فراچنگ آورد و احتمال شورش و قیام در میان قبیله های ازد در عمان نیز می رفت. البته این گمانها چندان دور از واقعیت نبود چنانکه بعدها خود یزید بر ضد خلیفه اموی قیام کرد و در این قیام پیشرفت قابل ملاحظه ای نیز نمود اما در آن روزگار حجاج دیگر مرده بود.

البته یزید بن مهلب با همه مشکلاتی که داشت حمله ای به شهر بادغیس در نزدیکی هرات نیز کرد و گرچه شهر را متصرف شد و اموال و غنائم بسیار فراچنگ آورد اما به گرفتن نیزک طرخان امیر ترک بادغیس موفق نشد. نیزک البته به کوهستان گریخت و فتح نامه یزید به حجاج همه چیز را داشت جز کشتن امیر ترک و این نیزک بعدها در دوره قتیبه سردار دیگر عرب گرفتار و کشته شد زیرا پس از این که یزید بادغیس را غارت کرد و به مرو بازگشت نیزک به شهر برگشت و حکومت نیمه جان خود را تا زمان قتیبه ادامه داد.^۱

۱- مراجع: البدایه و النهایه، ج ۹، صص ۴۸-۴۹؛ فتوح الاسلامیه بعد مَضی الفتوحات النبویه، ج ۱، ص ۱۹۷؛ تاریخ طبری، ج ۸، صص ۳۶۹۶-۳۷۰۴، ۳۷۲۲-۲۷، ۳۷۴۲-۴۵؛ فتوح البلدان، ص ۱۷۲؛ حکومت بنی امیه در خراسان، صص ۹-۱۳؛ کامل، ج ۷، صص ۷۶-۸۱، ۹۰-۹۳، ۱۰۳-۱۰۴؛ العبر، ج ۲، صص ۸۵-۸۷، ۸۹-۹۱؛ عصر زرین فرهنگ ایران، صص ۹۵-۹۶؛ المعارف ابن قتیبه، صص ۳۳۷ و ۳۶۴؛ تجارب الامم، ج ۲، صص ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۱-۲۹۳.

مُفَصَّل بن مَهْلَب و موسی بن عبدالله

قیام عبدالرحمن بن محمد بن اشعث یکی از قوی‌ترین قیامهای دوران عبدالملک و حجاج بود زیرا نه تنها وی با دراختیار داشتن منابع اقتصادی تقریباً تمام ایران جنوبی و بخشی از بین‌النهرین، کار سپاه خود را به خوبی سامان می‌داد بلکه مانع رسیدن خراج و مالیات به عراق و دربار خلافت نیز می‌گردید و از این جهت در جبهه نظامی و اقتصادی صدمات بسیار سنگینی بر پیکر خلافت مروانی وارد ساخت. عدم نرسیدن خراج، و مخارج جنگ، حجاج را در موقعیت بسیار ضعیف اقتصادی قرار داد او امیدوار که خانواده مهلب و مخصوصاً یزید با اردوکشی‌های تازه و غزوات در سرزمینهای دور و با ارسال غنایم و جزیه و خراج، بخشی از این بار مالی حکومت را به دوش کشد. اما یزید هم در راه اردوکشی به نقاط دوردست با مشکلاتی روبرو بود و از آنجا که امید موفقیت هم نمی‌رفت، تنها فرصت‌ها را در توالی زمان جستجو می‌کرد زیرا او با آشنایی به منطقه نیک می‌دانست که پس از قیام ابن اشعث و مُطَّلَبی و دسته‌بندی‌های قبیله‌ای کاری از پیش نمی‌رود، چنانکه مهلب از ماوراءالنهر تنها با موفقیتی نسبی به خراسان بازگشت. از این جهت هنگامیکه اخبار نه‌چندان دلگرم‌کننده‌ای درباره غزوات ماوراءالنهر به حجاج رسید، از یزید خواست که به خوارزم لشکر کشد اما یزید سرما و مشکلات این غزا را بهانه قرار داد و چون حجاج به سبب دلایلی که قبلاً بر شمردیم از جانب یزید اندیشناک شد از او خواست که برای پاره‌ای مذاکرات به عراق بیاید، یزید لشکرکشی به خوارزم را شروع کرد. گرچه در این اردوکشی یزید غنایم فراوانی نیز فراچنگ آورد، اما همانگونه که خود نیز پیش‌بینی کرده بود، سرمای استپ‌های جنوب دریاچه آرال به او فرصت بازگشت با دست‌پر را نداد و با تلفات سنگینی که به احشام و افراد وارد آمد به سختی خود را به مرو رسانید. این ناکامی نیز دلیل و بهانه دیگری شد برای تصمیم حجاج و در واقع این غزا نقطه پایانی بود بر دوران یزید. این‌که حجاج راهبی را دید و از وی درباره سرنوشت خویش و خلف خود در عراق سؤال کرد شاید بیشتر به داستان‌پردازی شباهت داشته باشد تا یک حقیقت تاریخی زیرا که

غیبگویی مبهم راهب نمی تواند دلیل قانع کننده ای در تصمیم حجاج بوده باشد. آنگاه حجاج با عبدالملک درباره عزل یزید به رایزنی پرداخت و پس از این که عبدالملک عدم خشنودی خود را در عزل یزید ابلاغ کرد حجاج همچنان در تعویض وی اصرار داشت تا بالاخره عبدالملک را راضی کرد. اما مشکل فراخوانی یزید همچنان باقی بود و گرچه از همان ابتدا قتیبه بن مسلم باهلی برای این کار نامزد شد اما از جهت این که یزید به آسانی و سادگی به عراق بیاید، فرمان حکومت خراسان را به نام برادرش مُفَضَّل نوشتند. این که احتمال هرگونه شورش و درگیری برای فراخوانی یزید می رفته است از گفتگوی خداحافظی یزید و برادرش مُفَضَّل نیک آشکار است. زیرا هنگامی که یزید پس از مشورت با رایزنان خود اندکی در حرکت تعلل ورزید و حجاج مجدداً مُفَضَّل را ترغیب به حرکت برادر نمود یزید گفت این حکومت تو موقتی خواهد بود و از بیم شورش، تو را جانشین من در خراسان نموده اند. اما این که حتی نه ماه قبل از حرکت قتیبه به سوی خراسان وی بدین سمت منصوب شده باشد و یا حتی برای چنین کاری در نظر گرفته شده باشد اندکی محل تأمل است و این به هر حال می تواند به گونه ای دیگر مورد بررسی قرار گیرد و باید رمز این مسأله را باز نه در عراق بلکه در خراسان یافت زیرا هنگامی که مُفَضَّل به هر حال به سمت حاکم خراسان شناخته شد، اولین حرکت وی تصرف بادغیس بود. با حمله به بادغیس و شومان و اخرون که در شمال افغانستان کنونی جای دارند مُفَضَّل موقعیت مسلمانان را در آن منطقه تحکیم بخشید و البته او نیز با غنایم بازگشت گرچه هیچ ذکری از فروکشیدن حاکم بومی و محلی در میان نیست. آنچه که اکنون برای مطلب ما درخور اهمیت می باشد، بخشش و عطایای مُفَضَّل پس از این لشکرکشی است، مضافاً این که متون به اتفاق گواهی دارند که مُفَضَّل هرگز برای خود خزانه و بیت المال نداشت و آنچه به دست می آمد بر سپاهیان تقسیم می کرد و این به خوبی می رساند که مُفَضَّل نیز همانند برادر، درهم و دیناری برای ارسال به سوی حجاج نداشت، مضافاً این که برادرش نیز در نزد حجاج زندانی شد و هر آن به هم برآمدن ازدیان و سایرین می رفت از این رو حجاج آخرین تصمیم خود را در حذف خانواده مهلب از خراسان گرفت و قتیبه را که مدت زمانی نیز

حاکم ری بود به سوی خراسان فرستاد (۸۶ ه.ق).

در بخشهای قبل درگیری عبدالله بن خازم با تمیم و کشته شدن وی به تفصیل مورد ارزیابی قرار گرفت و نیز به این نکته اشاره شد که موسی فرزند عبدالله به ترمذ رفت تا اگر کار بر وفق مراد پیش نرفت عبدالله خود را به فرزندش برساند و در مرزها برای خود جای پایی مستحکم فراهم نماید. اما جریان حوادث نه آن گونه پیش رفت که عبدالله پیش بینی می کرد و در نهایت به کشته شدن وی انجامید. موسی نیز با عده ای که از دوستانش بیشتر نبود ابتدا به سوی آمل رفت. پیچیدگی و دگرگونی متون در مسیرهای حرکت موسی حکایت از دو نکته دارد. ابتدا این که وی با عدم اطمینانی که از پشت سر داشت و هرآن قوم تمیم و یا امیه بن عبدالله حاکم خراسان ممکن بود در صدد تعقیب وی باشند به او مجال اسکان و استحکام موقعیت نمی داد و دیگر این که حکمرانان محلی با سوءظن همیشگی که نسبت به اعراب داشتند او را به عنوان یک پناهنده به سختی می پذیرفتند. به هر حال موسی ابتدا به آمل رفت و در آن جا گروهی بدو پیوستند که عده ای آنان به چهارصد نفر رسید، کسانی از بنی سلیم و از جمله زرع بن علقمه جزء این پیوستگان اخیر بودند. آنچه مسلم است موسی قبل از این که بتواند از جیحون عبور کند در هر دو سوی مرز آنچنانکه گفته شد مشکلاتی داشته است بنابراین به طرف زم رفت. زم در واقع بین ترمذ و آمل بر ساحل جیحون واقع است موسی در زم به کزوفری پرداخت و مالی فراچنگ آورد و به آن سوی رود رفت. چون به بخارا رسید، از امیر بخارا خواست که وی را پناه دهد، اما امیر نپذیرفت و از او ترسید و گفت «مردی آدم کش است و یارانش نیز چون خود وی اهل جنگ و شرنده و از او اطمینان ندارم» اما مقداری پول و اسب و جامه برای او فرستاد. آنگاه در اطراف بخارا منزل کرد اما دهقان نوقان که موسی بدانجا رفته بود او را از ترس و وحشت مردم آگاه کرد و لاجرم از او خواست که به جایی دیگر رود.

به هر حال موسی برای مدتی سرگردان بود تا به سمرقند رفت. در سمرقند گرچه به وی پناه دادند اما درگیری یکی از یاران وی با پهلوانی سغدی و کشته شدن این سغدی باعث شد که موسی سمرقند را ترک گوید و روی سوی کش نهاد، حاکم

کش خود را آماده نبرد با موسی کرد و بنابراین از طرخون حاکم سمرقند نیز یاری طلبید، موسی با هفتصد تن به مقابله این دولشکر شد: در این نبرد از یاران وی بسیار زخمی شدند آنگاه همگی دل به مرگ دادند و با سرهای تراشیده در حالیکه طنابهای خیمه را بریده بودند - یعنی که هیچ روی بازگشت نیست - آماده نبرد شدند. اما قبل از آخرین اقدام، موسی یکی از معتمدین خود به نام زرعه بن علقمه را برای راه یافتن به صلح به نزد طرخون فرستاد. زرعه به طرخون گفت «این مردم دست از جان شسته‌اند، چرا بایستی که هم کسان خود را به کشتن دهی و هم اگر ظفر یابی، هرکس ولایتدار خراسان شود خون موسی و عربان را از تو بخواهد اگر از یکی به سلامت مانی از دیگری نمانی». طرخون گفت نمی‌شود کش را به دست وی رها کرد، زرعه پاسخ داد دست از او بدار تا برود، و به هر حال موسی به سوی ترمذ رفت، ابتدا در بیرون ترمذ جای گرفت و با حاکم ترمذ باب دوستی گشود، تا او را به مناسبتی به درون دعوت کردند اما از آن‌جا که مردم ترمذ نیز از وی اطمینان نداشتند همراهان دعوت شده موسی را که به یکصد نفر می‌رسید در دو گروه پنجاه نفری مجزا از هم به مهمانی بردند اما موسی که از قبل تدارک یک غافلگیری دور از انتظار را دیده بود با همان عده کم با سپاهیان حاکم ترمذ شروع به جنگ کرد و از درون، شهر را برای بقیه سپاهیان خود گشود، حاکم ترمذ مجبور به فرار شد و شهر به دست موسی افتاد. از مردم بومی نیز عده‌ای فرار کردند و بقیه در شهر ماندند.

در باب این موسی و حيله‌های جنگی که به کار می‌برد، سخن‌های بسیار هست. از آن جمله گویند، چون شهر ترمذ را متصرف شد، ترکان گروهی فرستادند تا از وضع وی بدانند که چگونه با صد نفر سوار شهر را گشوده و متصرف شده است. موسی به یاران خویش گفت «ناچار به اینان حيله‌ای باید کرد» و در آن هنگام هوا سخت گرم بود موسی گفت «تا آتشی بیفروختند و یاران خویش را گفت تا لباس زمستانی بر تن کردند و روی آن نمدها پوشیدند و دست سوی آتش فراداشتند که گفتمی گرم می‌شوند. آنگاه موسی به ترکان اجازه داد که وارد شود و از آنچه دیدند بترسیدند و گفتند «چرا چنین کرده‌اید؟» گفتند «در این وقت سردمان است و در زمستان گرممان می‌شود» ترکان برفتند و گفتند «اینان جانیانند ما با آنها نبرد

نمی‌کنیم».

در ترمذ موسی گاه به اطراف لشکر می‌کشید و غارت می‌کرد، اما بکیر بن وشاح متعرض او نشد تا این‌که امیه بن عبدالله به خراسان آمد. او شخصاً برای سرکوبی موسی لشکر کشید و منظور او چنان بود که بکیر را در تسامح کار موسی مقصر معرفی کند: به هر حال مردی از خزاعه به فرماندهی سپاهی انبوه برای جنگ با موسی فرستاد. اهالی پراکنده ترمذ هم باز به ترکها توسل جستند و به آنها خبر دادند که لشکری از عرب برای سرکوبی موسی روانه شده و او را محاصره کرده‌اند از این‌روی ترکان به کمک لشکر امیه رفتند و کار بر موسی تنگ شد، چنانکه موسی از این‌که به کدام لشکر پردازد برایش میسر نبود پس به ترکان شبیخون زد و آنها را پراکنده ساخت. چون این خبر به آن خزاعی و فرمانده لشکر امیه رسید دل شکسته و سست شد اما هنوز تا پایان ماجرا لختی باقی بود و آن چنان بود که عمرو بن خالد کلابی به حيله خود را دوستدار امیه و لشکریان وی ساخت تا این‌که فرصتی یافت و آن خزاعی فرمانده سپاه را بکشت و به ترمذ بازگشت. بناچار سپاه امیه از هم پاشید و به مرو بازگشت، حتی به روایتی برخی از آن سپاهیان به موسی پیوستند و این ضریت برای امیه آنچنان کاری و سخت بود که دیگر هرگز در صدد رویارویی با موسی برنیامد.

چون مهلب به خراسان آمد در صدد آزار موسی نشد و به فرزندان خود نیز وصیت کرد که با موسی رویارو نشوند زیرا که قیسیان در دستگاه خلافت بسیار قوی بودند و مهلب آنها را هشدار داد که چون موسی کشته شود بر اثر فشار قبیله قیس امر خراسان به یکی از آنان واگذار خواهد شد اما چنانکه قبلاً بحث کردیم حرث بن قطبه خزاعی که مهلب او را تازیانه زده بود همراه برادرش ثابت به موسی پیوستند و چون یزید بن مهلب به امارت خراسان رسید اموال آنها را مصادره کرد و برادر مادری آنها را که حارث بن منقذ بود کشت. این سببی شد که ثابت و حرث که در نزد ترکان به سبب متارکه کش و صلح با ملک آن دیار خوشنام بودند از طرخون پادشاه سمرقند کمک خواستند. به هر حال موسی همراه با برادران قطبه و ترکان و بازماندگان عبدالرحمن بن عباس و عبدالرحمن بن اشعث که به آنان پیوسته بودند

آماده نبرد با یزید شدند. دو برادر خزاعی از موسی خواستند که کار یزید را یکسره کند و به او گفتند، چون او را از خراسان خارج سازی ما تو را امیر آن سامان خواهیم کرد اما اتباع موسی گفتند که این حریت و ثابت را قصدی دیگر است و خود می خواهند امیر خراسان باشند. آنگاه موسی گفت تنها عمال یزید را از ماوراءالنهر خارج سازیم و باج و خراج برای خود بگیریم. بنابراین ماوراءالنهر برای موسی و برادران خزاعی صافی شد و آن دو برادر بر هرکاری حکم می راندند تا آن جا که عده ای به موسی گفتند از تو تنها اسمی بیش نیست و این ثابت و حریت هستند که حکومت می کنند و به هر حال موسی را بر آن دو برادر بددل کردند. در این ایام ناگاه قومی از هیاطله و ترکان برای رویارویی با موسی به سرزمینهای اسلامی لشکر کشیدند. حرکت این ترکان به خوبی روشن می سازد که اختلاف و کشمکش بین دو گروه مسلمان در اوج خود بوده است و ترکان با اطمینان از عدم هماهنگی در بین مسلمین، به این نبرد تازه با عده ای فراوان دست یازیده اند. گرچه عده لشکریان ترک را هفتاد هزار نوشته اند ولی این عده بسیار زیاد تنها برای درگیری با هشت هزار تن اغراق آمیز به نظر می رسد. در این نبردها که همراه با شبیخون نیز بود اگرچه حریت کشته شد اما موسی و برادرش خازم تا نزدیکیهای سرابرده شجع پادشاه ترکان که بر تلی بلند قرار داشت پیش رفتند. روایات تاریخی از شکست ترکان خبر می دهد اما احتمالاً بایستی پس از غارت سرابرده ملکی ترکان و تا راندن سپاهیان ترک، مسلمانان ترجیح داده بودند که محل را ترک کنند زیرا در همین موقع چون خبر کشته شدن حریت به یاران موسی رسید، نه تنها غمگین نشدند بلکه گفتند «از شر حریت راحت شدیم، زود باشد که ثابت را نیز براندازیم، این دودستگی در سپاه موسی، یقیناً به وی مجال حمله مجدد یا تکمیل پیشروی را نمی داده است و کار وی تنها از بین بردن توطئه ای بود که بعداً به قتل و مرگ وی منجر شد.

تردید موسی به حذف ثابت و اصرار دشمنان در از بین بردن مردی که از مهلب روی برتافته بود و با قدرتی که در این دور تازه کسب کرده بود به تدریج او را رقیب بالقوه ای برای موسی ساخت. گرچه موسی و برادرش خازم بر اثر تحریک و تلقین، قدری از ثابت به وحشت افتادند اما اندیشه کنار گذاشتن او با آن همه سرسپردگی،

صداقت و از خودگذشتگی، از همان ابتدا در ذهن موسی مردود بود مضافاً این که ثابت نیز با آنچه گذشت، جرأت آن چنان کودتای احتمالی را هرگز نداشت. اما کار از گفتگو به توطئه کشید، بنابراین ثابت شخصی خزاعی را به عنوان جاسوس در دستگاه موسی گماشت و از وی خواست که خود را شخصی بومی از اهل بامیان قلمداد کند و به عربی سخن نگوید تا بتواند حتی از سخنان خصوصی آنان مطلع شود و خود ثابت نیز سخت احتیاط می کرد تا شبی موسی به یاران گفت که اصرار شما در کشتن ثابت از برای چیست در حالیکه از او خیانتی سر نزده اما آن گروه که از جمله برادر موسی، نوح نیز جزء آنان بود، از موسی خواستند که هر چه زودتر نسبت به هلاک ثابت اقدام کند و این خبر را خزاعی به ثابت داد. چون روز برآمد نه از ثابت خبری بود و نه از خزاعی زیرا که او سحرگاه با بیست تن از نزدیکترین یاران خویش محل را ترک کرده بود.

بالاخره ثابت علم مخالفت برافراشت و از طرخون ملک سمرقند و حاکمان کش و نسف و بخارا نیز کمک خواست، سپاهی انبوه فراهم آمد و روی به ترمذ نهادند چون موسی کار را سخت دید آشفته شد، یزید بن هذیل را بر آن داشت تا کار ثابت را با خدعه بسازد. به هر حال یزید بن هذیل به دستاویزی خود را پناهنده ثابت خواند و ثابت از جهت اطمینان دو فرزند وی را به گروگان گرفت اما گروگانها تصمیم یزید را عوض نکرد و ثابت به دست یزید به غافلگیری کشته آمد و یزید خود به اردوگاه موسی بازگشت اما دو فرزندش به دست طرخون هم پیمان ثابت کشته شدند. بنابراین طرخون به کار عیجان پرداخت و کار یاران ثابت با جانشین وی ظهیر شد که قبل از این پیشنهاد گروگان فرزندان یزید بن هذیل را داده بود. چون کار جنگ همچنان ادامه داشت موسی همچون گذشته تصمیم به شیبخون گرفت و بدین وسیله سپاه طرخون را مجدداً وادار به فرار کرد. کار جنگ و جدال ثابت و ظهیر با موسی سببی شد تا مفضل بن مهلب که تاکنون نظاره گرواوضاع بود، در دفع موسی اقدامی جدی صورت دهد و برای خود در نزد حجاج منزلتی یابد. بنابراین عثمان بن مسعود را با سه هزار نفر سوی موسی فرستاد و برادر خویش، مدرک بن مهلب را که در بلخ بود نیز دستور داد که عثمان را یاری کند، عثمان نیز از «سبل»

حاکم کش و طرخون ملک سمرقند خواست که او را در محاصره موسی یاری کنند، مدت دوماه موسی در ترمذ در محاصره بود، لاجرم بیرون آمد و جنگی تن به تن روی داد که به کشته شدن وی و بیشتر یارانش انجامید و ترمذ به دست مدرک بن مهلب گشوده شد.

در باب تجهیز ایرانیان برای جنگ با موسی توسط ثابت قبلاً اشاره ای شد اما بعد از او عثمان بن مسعود بود که در واقع هم به دستور مفضل بن مهلب و هم به انتقام خون پسرعموهای خود (ثابت و حرث) عازم جنگ با موسی شد. این عثمان و ثابت هر دو ایرانی نژاد و از موالی خزاعه بودند چنانکه طاهر بن حسین سردار مشهور مأمون نیز از همین موالی خزاعه بود. چون ترمذ فتح شد و عثمان اسیران را فراچنگ آورد نسبت به اعراب سخت گرفت، اما ایرانیان را تنها با زدن تازیانه ای چند کیفر می داد. البته آنچنانکه برخی استنباط کرده اند این عثمان قصد داشت که نسبت به خاتمه کار اعراب و نه اسلام اقدامات دیگری صورت دهد اما نصب قتیبه از سوی حجاج به حکومت خراسان این فرصت را از او گرفت.^۱

۱- مراجع: تجارب الامم، ج ۲، صص ۲۹۷-۳۰۰؛ کامل، ج ۷، صص ۱۰۷-۱۱۸؛ العبر، ج ۲، صص ۹۲-۹۷؛ تاریخ طبری، ج ۹، صص ۳۷۶۴-۳۷۹۱؛ البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۵۶؛ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۹۶؛ فتوح البلدان، صص ۱۷۳-۱۷۴؛ ایران بعد از اسلام، صص ۳۳-۳۴.

فصل سوم

از قتیبة بن مسلم تا سعید بن عبدالعزیز

بررسیهای کلی

سرتوماس آرنولد در جایی از قول گوینو می گوید که یکی از علل پذیرش اسلام توسط مردم عادی، از آن جا ناشی می شد که بر اساس دین زرتشت نوع اشتغال توده مردم، موجب ناپاکی و فرومایگی آنان می شد. علت ناپاکی این طبقات آن بود که به اقتضای شغل در احترام به آتش، خاک و آب که در دین زرتشت محترم بود، کوتاهی می کردند و آنگاه که اسلام به آنان عرضه شد با علاقه مندی آن را پذیرفتند. این شرق شناس سپس اضافه می کند، نظام دین ملی با سقوط خاندان ساسانی که آنرا بر پای داشته بود، یک باره سقوط کرد و از آن جا که نیروی دیگری برای برپاداشتن آن دین وجود نداشت، پیروان آن تغییر دین داده و پذیرش اسلام را ساده و آسان تلقی کردند. زیرا آنچنانکه «دوزی» شرق شناس دیگری آورده است نکات مشابهی بین اصول اعتقادی این دو مذهب، چون الله و ابلیس در برابر اهورامزدا و اهریمن خلقت جهان در شش مرحله، خلقت فرشتگان، داستان پاک بودن فطرت و بی گناهی انسان، معاد جسمانی و عقیده به بهشت و دوزخ مجدداً در قرآن و اسلام مشاهده می شد. حتی در جزئیات عبادات روزانه شباهتهایی بین دو دین وجود داشت و پیروان زردتشت در دین جدید خود یعنی اسلام نیز از نیایش های پنج گانه در روز درست همانطور که در اوستا آمده بود استفاده می کردند. اما این که مؤلف به

نقل از دیگران یکی از اسباب پذیرش اسلام را با موضوع شهربانو پیوند داده اکنون دیگر قابل بحث نیست.

گرچه گفته‌های فوق به اضافه مطالب دیگری که سرتوماس آرنولد درباره تضادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به بحث گذارده قابل تأمل است اما موضوعاتی چون الله و اهورامزدا و تشابهاتی دیگر که البته مؤلف تنها نقل قول می‌کند احتیاج به کنکاشی ایدئولوژیک دارد ولی آنچه که اکنون در مقدمه فصل سوم می‌توان اظهار داشت نه بررسی نکته‌نظرهای پرفسور آرنولد بلکه به داوری گذاشتن اسلام‌پذیری مناطقی است که از دایره شمول تعریف فوق خارج می‌شوند.

درباره ویژگی اسلامی شدن سرزمینهای زردتشتی‌نشین، همچنانکه در یکی از فصول گذشته نیز بحث شد شاید مواردی از آنچه در فوق گفته شد بتواند صادق باشد ولی در ماوراء جیحون علی‌رغم نفوذ سیاسی ساسانی و تا اندازه‌ای نفوذ مذهبی زردتشت، مردمی را درمی‌یابیم که یا بودایی بودند و یا از نوع دینهای ابتدایی که ترکان به آن اعتقاد داشتند. بنابراین آنچه که در درجه اول اهمیت قرار داشت نفوذ سیاسی و نظامی و مستحکم کردن جای پای برای بیان تبلیغات مذهبی بود زیرا در این نقاط دورافتاده دیگر آن مشکلات اجتماعی شغلی و یا تشابه دینی وجود نداشت. بدین منظور برای هر نوع تبلیغی بایستی حداقل محلی را از لحاظ سوق‌الجیشی فراچنگ آورد. با بررسی متون و داستانها و اتفاقات تاریخی، درمی‌یابیم که سرزمین ماوراءالنهر نه همچون سرزمین پنجاب و هند که نفوذ اسلام در آن به مقداری با کار صوفیان و بازرگانان شروع شد، صولت اسلام را با شمشیر جنگاورانی احساس کرد که مدام و پی‌درپی بر علیه هر نوع دسته‌بندی و تجدید سازمان فرود می‌آمد. اما قابل توجه است که اسکان و توطن اعراب در چادرهایی بر کنار شهرها آهسته آهسته و به مرور زمان پیوستگی‌ها و وابستگی‌هایی میان بومیان و مهاجرین ایجاد کرد و این البته در اسلام‌پذیری بومیان بی‌تأثیر نبوده است زیرا علاوه بر ازدواجهایی که بعدها این پیوندها را محکم‌تر کرد بسا هدیه‌ها و ره‌آوردها که برای یکدیگر می‌فرستادند. اعراب از «نان مله که به شیر سرشته باشند» و

همچنین از ریسمانهای گوشت «قدید» خویش که نزد ایرانیها طرفه بود به آنها هدیه می دادند و ایرانیها از شرابه‌های کهن و حلواهای مطبوع خویش به اعراب پیشکش می نمودند.

اما نکته دیگر تلاش برای بیرون افکندن یوغ حکومت عرب بود. اسرای محلی و دهقانان یا با گرویدن به اسلام و یا به عنوان مسؤول جمع آوری جزیه و خراج توانستند در موقعیت اجتماعی خویش باقی بمانند و این خود موجب شد که فرهنگ ایرانی با وجود تمام تغییرات و تحولات در محل و مأوای خود ثابت بماند و به هر حال گرویدن به اسلام و نفوذ فرهنگ ایرانی دو واقعیتی بودند که در مورد اسلامی شدن مناطق گوناگون کیفیت سیاسی ویژه‌ای را به وجود آوردند. در مورد رعایا که اساساً تعصب بیشتری نسبت به عادات قدیمی مذهبی خود داشتند این واقعیت که محرک گرویدن آنها به اسلام امر اقتصادی بوده است، بیشتر به چشم می خورد، زیرا سغدی‌ها به محض این که به تخفیف مالیاتی آنان پایان داده شد، دوباره از اسلام روگردانیدند و حتی خواستند که نسبت به مرتکبین، مجازاتی اجرا نگردد. حاکم عرب نیز - بر خلاف تمام دستورات قرانی و عادات اسلامی - مجبور شد به این امر تسلیم گردد و آن را بپذیرد (۱۲۳ هـ). حکومت مرکزی اگر تمایل به توسعه اسلام می داشت می بایستی نیز این قبیل وقایع را به حساب بیاورد ولی آنطور که مشاهده شد بنی امیه نسبتاً دیر به این نکته توجه نمودند. حتی حجاج در سال ۸۳ هـ کسانی را که به اسلام گرویده بودند و برای عدم پرداخت جزیه به شهرهای بین النهرین مهاجرت کرده بودند، بدون توجه به تبعات این موضوع، آنان را دوباره به فلات ایران بازگردانید. به هر حال سیاست تازه تعادل مالیاتی عمر بن عبدالعزیز که قصد داشت قوانین دوران عبدالملک و ولید را ملغی سازد، تأثیر کُلی در سیاست اقتصادی بنی امیه بوجود نیاورد و به خوبی از بیان مورخین روشن می گردد که علل اقتصادی در مورد قبول اسلام مؤثر بوده است بدین معنی که در سال ۱۱۰ هـ به محض این که جزیه را از تازه مسلمانان برداشتند در سمرقند و سایر شهرهای ماوراءالنهر به طور سیل آسا مردم به اسلام گرویدند.

این‌که موسی بن عبدالله خازم تازه پس از جنگهای متوالی از پای درآمد و بعداً افسانه‌های قبیله‌ای به سرنوشت وی جنبه الهی و ملکوتی داد در واقع نکته پایانی بود بر یک دهه چالش‌های قبیله‌ای در خراسان. به هر حال یک تصمیم قطعی برای اصلاح و تثبیت مرزهایی که با دارالخلافه فاصله زیادی داشتند احساس شد. در واقع ولید با به راه‌اندازی موج جدیدی از توسعه و نشر اسلام در مناطق شرقی، گسترش نفوذ اسلام را به جاهایی برد که قبلاً توسط ترکان شرقی و حتی چین اداره می‌شد. در آغاز امر حجاج در اثر حوادث گذشته، از انتصاب یک سردار قیسی به حکمرانی خراسان، یعنی قتیبه بن مسلم باهلی، اندیشه داشت، زیرا تضادهای حاصل از انهدام تمیم و آشوبها و شورشهایی که موسی برپا ساخته بود فوق‌العاده شدید بود و قیسیان هنوز با خلفای اموی که با قبیله کلب همکاری نزدیک داشتند مخالف بودند و سغدیان و هیاطله از این وقفه‌ای که به تزلزل و تردید می‌گذشت برای قیامهای مکرر بر ضد سلطه عربها استفاده می‌کردند. اما پس از آنکه کار ازد و قیس بدون واکنش جدی به پایان آمد با فرستادن شخصی که چندان وابستگی‌های قبیله‌ای نداشت حرکت جدیدی آغاز شد و قتیبه به زودی نقشه حرکت خویش را برای ابدو کشتی دامنه‌داری بدان سوی جیحون تدارک دید و از مروالروء به طالقان رفت. در آن جا با حاکم بلخ و بعد از مدتی با امیر شومان و نیزک طرخان در بادغیس متحد گشت و سرانجام در مرو به تهیه آخرین تدارکات پرداخت.

اکنون برای بررسی مسیرهایی که قبل از قتیبه، دیگر سرداران اسلام، ماوراءالنهر را درنوردیده بودند و قتیبه خود نیز به ادعای برخی اسناد تا فرغانه پیش رفت، مروری کلی بر اوضاع اسکان‌پذیری این ناحیه می‌نماییم و قبلاً البته این نکته را روشن می‌سازیم به دلایلی چند دامنه مطالعه را تا مرزهایی که فتوحات پیش رفته است امتداد می‌دهیم زیرا اولاً پی‌گیری فتوحات در شرق یک حرکت پیوسته و مداوم بود که به فلان شهر و ناحیه ختم نمی‌شد ثانیاً حکومت‌نشین خراسان در دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس مرو بود و در واقع مرو اداره‌کننده هر دو سوی آمودریا به حساب می‌آمده سوم این‌که اطلاق لفظ خراسان آنچنانکه در مقدمه سخن نیز به آن

اشارت رفت نه بر نواحی این سوی جیحون بلکه بر ناحیه‌ای که تا رود سیحون گسترش داشت اطلاق می‌شد. و چهارم این‌که این مطالعه بدون بررسی فتوحات و غزوات ماوراءالنهر در واقع تاریخی ابتر بود که بر اهل تحقیق پوشیده نیست.

ناحیه ماوراءالنهر شامل چهار قسمت می‌باشد: ایالت جیحون، ایالت مرکزی، ایالت سیحون و ایالت خوارزم. ایالت جیحون دارای دو قسمت شمالی و جنوبی است که قسمت جنوبی آن در بحث مربوط به بلخ در فصول گذشته آمد اما قسمت شمالی آن از پنج دره بزرگ و دره‌های کوچکتری تشکیل می‌شود که از شرق به غرب عبارتند از دره و خان که رود جریاب، سرچشمه جیحون از کوه‌های تبت، در آن جریان دارد. این رود جریاب را رود و خان نیز می‌گفتند که پس از طی مسافتی حدود صد کیلومتر به طرف شمال می‌پیچد. دره دومی که در شمال رود جریاب قرار دارد رود اندیجاراغ در آن جریان دارد که این شاخه هم از کوه‌های تبت سرچشمه می‌گیرد و در محلی به نام اندیجاراغ به رود جریاب می‌پیوندد؛ مسیر جیحون ابتدا همچنان به سوی شمال غربی و سپس به سوی جنوب ادامه می‌یابد. در واقع جیحون با این مسیر دورانی، ناحیه بدخشان را به شکل قوسی احاطه می‌کند. گرچه سرچشمه‌های اصلی جیحون این دو رود می‌باشند اما دارای آبادیهای کمی هستند تا جائیکه می‌توان گفت برخی نقاط آن خالی از سکنه است. سومین دره بزرگ دره رود و خشاب است که روزگاری به جیحون و خشاب نیز می‌گفته‌اند. این رود که شاید متجاوز از چهار صد کیلومتر از سرچشمه اولیه خود را طی می‌کند بعداً به جیحون می‌پیوندد. در واقع ناحیه و خش و ختل دست راست این دره قرار دارد. چهارمین دره، رود قبادیان است که از کوه‌های بُتَم در مرکز ماوراءالنهر سرچشمه می‌گیرد و دو سوی این رود را قبادیان گویند و شهرهای شومان و واشجرد که بعداً به آن اشاره خواهد شد در این دره قرار دارند و البته پنجمین دره بزرگ دره رود زامل یا چغانیان است که ولایت چغانیان در سمت چپ این رود قرار دارد. این رود چغانیان یا سرخان‌رود در محل ترمذ به جیحون می‌پیوندد. این نکته نیز حائز اهمیت است که نواحی ختل، قبادیان و چغانیان به

نسبت دو ناحیه قبلی جمعیت و آبادی بیشتری دارند، رود جیحون از جایی که رود و خشاب بدان می پیوندد به سوی غرب پیش می رود و سپس مسیر خود را به سوی شمال غربی طی کرده از شهرهای کالف، زم و آمل گذشته وارد ناحیه خوارزم شده به دریای آرال می ریزد. راههای ورود به دره های فوق در دوره مورد بحث در ناحیه جیحون، علاوه بر بدخشان، از ترمذ و خُلم نیز بوده است که بنا به ضرورت از یکی از این گذرگاهها، حرکت به سوی ماوراءالنهر یا بالعکس انجام می شده است.

ناحیه دوم یا در واقع ناحیه مرکزی دارای دو رود است یکی رود سغد که طویل تر و پرآب و دیگر کشکه دریا که کوچکتر است. کشکه دریا با سرچشمه های بسیار، علاوه بر آبادیهای دیگر در واقع دو شهر کش و نسف را در کنار خود دارد. ایالت سغد در واقع همان سغدیانیای قدیم است که شامل سرزمین خرم و حاصلخیزی است میان دو رود جیحون و سیحون که از آب رود زرافشان یا سغد مشروب می گردد و شهرهای سمرقند و بخارا در ساحل آن قرار دارند. این واحه سغد جمعیت و مدنیت چشمگیری داشته است که بیشتر فاتحان به آن چشم داشته اند. راه ارتباطی خراسان به جلگه سغد از طریق آمل به بیکنند و سپس به بخارا، آنگاه به دبوسیه، سغد، سمرقند و بنجیکت بوده است. رود سغد نیز همچون رودهای قبادیان، چغانیان و کشکه دریا سرچشمه آن کوههای بُتَم می باشد که در ولایت اسروشنه قرار دارد.

در واقع اسروشنه و فرغانه را بایستی جزء ایالت سیحون قرار دارد با شهرهای بناکت، چاچ، (تاشکند)، تونکت، و اخسیکت و شهرها و قصبه های بسیار زیاد که جمعیت های فراوانی در خود جای داده اند. چهارمین منطقه خوارزم است با شهرهای هزاراسب، اورگنج، کاث و جرجانیه که در امتداد جیحون سفلی مردمان بیشماری را در خود جای داده اند. این پهناوری و گستردگی منطقه البته آن جسارت لازم را به مردمان بومی می داده است که در هنگام ضرورت اسباب همیاری یکدیگر را فراهم نمایند مضافاً این که تاریخ انتشار اسلام در سرزمینهای آسیای مرکزی از فعالیت های تبلیغاتی کمی حکایت دارد و وجود بت های فراوانی که قتیبه

در بخارا و سمرقند بر آنها دست یافت تنها این باور را می‌تواند تأیید کند که مردم بومی در این سی سال جنگ و گریز تنها با دادن جزیه و خراج خود را از تشرف به اسلام محروم کرده بودند، مضافاً این‌که پرستندگان بتها معتقد بودند که هر کس جرئت تعرض و توهین به آنها را به خود راه دهد به هلاکت خواهد رسید، فاتحین مسلمان که از این تهدیدات به هیچ وجه نه‌راسیده بودند آنها را آتش زدند و به این جهت گروهی اسلام را پذیرفتند. به هر صورت مطالب بسیار کمی در مورد انتشار اسلام در دوره فتوحات اولیه مسلمانان در آسیای مرکزی در دسترس است. علاوه بر این به نظر می‌رسد که مردم این سرزمین برای مدتی به پذیرش اسلام تظاهر می‌نمودند و سپس نقاب را از چهره کنار زده و به مجرد آنکه ارتش فاتح بیرون می‌رفت بیعت خود را با خلیفه می‌شکستند. تنها پس از آنکه قتیبه برای چهارمین بار با قهر و غلبه، بخارا را تصرف کرد موفق شد که سکنه آن‌جا را به پذیرش اسلام مجبور نماید. مبارزه و مخالف با دین جدید در بخارا و سمرقند به حدی شدید و جدی بود که تنها مسلمانان حق حمل اسلحه داشتند و برای سالها مسلمانان جرئت نداشتند بدون اسلحه در مساجد و مجامع عمومی حضور یابند و جاسوسانی برای محافظت از تازه‌مسلمانان تعیین می‌شد. فاتحین از بذل هرگونه کوشش به منظور انتشار اسلام خودداری نمودند و حتی مردم را با پول به شرکت در نماز جمعه تشویق می‌کردند و اجازه دادند که قرآن به زبان فارسی به جای عربی، قرائت شود تا برای همه مفهوم باشد.^۱

۱- مراجع: فتوح البلدان، صص ۱۷۵-۱۷۷؛ تاریخ بخارا، صص ۶۲-۶۳؛ تاریخ گسترش اسلام، صص ۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۴؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، صص ۳۸، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۲۵۲ و ۲۵۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۴۰-۲۴۲؛ خراسان بزرگ، صص ۵۰-۵۲، ۱۶۶-۱۶۷؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ۴۶۱-۴۷۳، ۴۸۹-۴۹۰، ۴۹۲؛ تاریخ ایران بعد از اسلام، صص ۳۶۹، ۳۷۱؛ تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ص ۴۸۸؛ فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، مقاله‌های بخارا و سمرقند، شماره ۷۶؛ حکومت بنی‌امیه در خراسان، صص ۱۴-۱۶.

قتیبه بن مسلم باهلی

با همه اصرار حجاج در فرستادن قتیبه، متون تاریخی ورود قتیبه را به خراسان در دوران ولید بن عبدالملک به سال ۸۶ هـ آورده‌اند و این به خوبی می‌رساند که عبدالملک به هر صورت از کنار گذاشتن فرزندان مهلب چندان راضی نبود. اما آنچه که در پایان کار موسی بن عبدالله رخ داد تنها حرکت مُدْرِک بن مهلب و تصرف بلخ و ترمذ نبود بلکه در این جنگ خانوادگی اعراب، ترکانی که به کمک مُدْرِک آمده بودند همه جا در دره‌های جنوبی و سواحل جیحون پراکنده شدند. این حرکت در راستای موقعیت پیچیده‌ای به وجود آمد که در آن فرمانروای چغانیان به خاطر کسب موقعیت گذشته و به جبران شکستی که از حاکم منطقه قبادیان، ملک آخرون و شومان، خورده بود، چاره‌ای جز استمداد از مسلمانان نمی‌دید. اما مسلمانان خود نیز در وضعی نبودند که بتوانند این سردار ترک را که هم‌پیمان آنان بود کمک نمایند. در قسمت علیای رود قبادیان و باختر پل سنگی، شهر واشجرد واقع بود که به گفته اصطخری به اندازه ترمذ وسعت داشت و به مسافت اندکی در جنوب آن، قلعه بزرگ شومان قرار داشت و قبادیان یا قوادیان خود از نواحی بلخ بود که توابع آن شومان، نویده، واشجرد بوده‌اند. گمان می‌رود که در ابتدا حکومت‌نشین دره قبادیان، شومان بوده و بعداً که مسلمانان شومان را متصرف شده‌اند قبادیان مرکزیت یافته است.

به هر حال مُفَضَّل تصمیم گرفت برای محافظت از ناحیه تخارستان به دره رود قبادیان نیز لشکری روانه دارد. این مفضل در تدارک تهیه چنین لشکری بود تا از راه ترمذ وارد منطقه نماید که مهلب با فرمان حکومت خراسان در رسید و بنابراین خطبه حرکت به سوی این مأموریت تازه را قتیبه خواند و آهنگ حرکت کرد. با نزدیک شدن سپاهیان مسلمان به منطقه فرمانروای یک چشم دره چغانیان، تنیش یا تنیش، نیز همچون ملک قبادیان با پرداخت فدیّه و جزیه حکومت اسلام را گردن نهاد. اما هنگامیکه قتیبه هنوز در ترمذ بود و صالح بن مسلم را به جانشینی خود در مرو گذاشته بود مردم باسان که در نزدیکی مرو بود شورش کردند. علت این شورش

در جایی ذکر نشده چنانکه هویت کسانی که شورش کرده بودند. اما اتفاق این حادثه در نزدیکی مرکز فرمانروایی عامل خلیفه حکایت از ضعف موقعیت مسلمانان در ابتدای ورود قتیبه دارد. با همه این احوال ممکن است که یکی از پادگانهای عرب در باسان شورش کرده باشد. به هر حال صالح به کمک نصرین سیار که شاید تازه همراه قتیبه به این نواحی آمده بود، شورش را فرو نشانند. اما همزمان با این واقعه در بلخ نیز که فاصله چندانی با ترمذ ندارد شورش دیگری پا گرفت و مردم بلخ پیمان شکستند، بنابراین قتیبه، عبدالله بن مسلم را - که شاید برادر صالح بن مسلم باشد - به سرکوبی این بلخیان فرستاد و در این گیرودار که عده‌ای کشته شدند و برخی دیگر به اسارت درآمدند، همسر بابک که متولی بتخانه نوبهار بلخ بود به اسارت مسلمین درآمد ولی بعداً آزاد شد.

آنگاه قتیبه برای مأموریت ناتمام دیگری که در دوران یزید و مفضل به انجام نرسیده بود تدارک دید. بادغیس ناحیه‌ای است بین هرات و مروالرو و سرخس که به هر حال فرمانروای هبتالی منطقه موقعیت خود را همچنان با دادن جزیه حفظ کرده بود و البته اسیرانی از مسلمانان نیز در چنگ او بود. این می‌رساند که هنوز تسلط و حاکمیت مسلمانان در این سوی جیحون آنچنان که باید تثبیت نشده بود. آنگاه قتیبه قبل از هر اقدام نظامی فرستاده‌ای به سوی نیزک طرخان فرستاد و او را تهدید کرد که اسرای مسلمان را باز پس دهد. بنابراین قتیبه در اولین سال حکومت خود نواحی داخلی مرزهای حکومت اسلامی را امنیت بخشید و آنگاه خود را برای فتح آنسوی جیحون آماده کرد.

قتیبه ابتدا به سوی بیکنند راند که شهری بزرگ و بازرگانی در کنار واحه بخارا بود. چون قتیبه از جیحون گذشت و به نزدیکی بیکنند رسید اهالی این شهر از مردم بخارا و سایر مردم ماوراءالنهر کمک خواستند بنابراین نیروی نسبتاً عظیمی برای رویارویی با مسلمین فراهم شد و قتیبه که هرگز پیش‌بینی چنین نیرویی را نداشت موقعیت پیچیده و خطرناکی یافت بنابراین برای اطلاع از وضعیت موجود به یکی از جاسوسان خود که از اهالی بومی بود دستور داد چگونگی نیروی دشمن را به وی گزارش دهد. این خبر چنین دو جانبه چون از موقعیت خطرناک قتیبه اطلاع داشت و

از طرفی دریافت که مردم بیکند و هم‌پیمانان آنها تنها به بازگشت قتیبه راضی می‌باشند و از این‌که نیروهای کمکی ممکن است به قتیبه برسد وحشت دارند به هدایت مردم بومی و گرفتن رشوه‌ای درخور، قول داد که به طریقی قتیبه را بازگرداند. بنابراین چون به سپاه مسلمین رسید با حالتی محرمانه به قتیبه اطلاع داد که حجاج مرده است خوب است قبل از این‌که دشمن اطلاع حاصل نماید و سپاهیان اسلام به این موضوع پی ببرند آهنگ بازگشت نماید. اما قتیبه که به خوبی آگاه بود این سخن فریبی بیش نیست، سپاه خویش و مردم بیکند را از شر این جاسوس دوجانبه خلاص کرد و دستور حمله داد. به‌هرحال با یورش سخت نیروهای متحد درهم شکست اما این‌که قتیبه حلقه محاصره را چگونه شکسته است قابل تأمل است. احتمال می‌رود که وی از تاکتیک شبیخون استفاده کرده باشد ولی آنچه که از محتوای متون می‌توان استنباط کرد اتکای مردم به حصاری شدن پس از یک نبرد سخت بوده است. زیرا که امیدوار بودند چون مدت محاصره طول بکشد به علت مشکلات آذوقه و غیره مسلمین ترجیح می‌دهند باز گردند اما حصار شهر پس از تلاشی سخت نیز فرو ریخت و به‌هرحال شهر به روی سپاهیان قتیبه گشوده شد و مردم به صلح تن در دادند. اما چون مسلمین بیکند را ترک کردند مردم دوباره شورش کردند. اسناد تاریخی دقیقاً معلوم نکرده‌اند که آیا قتیبه برای تجدید قوا از بیکند به‌سوی جیحون بازگشت یا رو سوی بخارا نهاد. علت شورش بدرستی روشن نیست. بدون شک یا شروط صلح سنگین بوده است یا پس از رفتن قتیبه، مردم بیکند خود را برای اجرای شروط و تسلیم در برابر مسلمین متعهد نمی‌دیده‌اند اگر قتیبه به‌سوی مرو بازگشته باشد مردم بیکند دلیل کافی برای شورش داشته‌اند و اگر به‌سوی بخارا رفته باشد مردم بیکند با شورش و قطع رابطه قتیبه با مرکز فرماندهی یعنی مرو، تأثیر ضربات مهاجمین را به بخارا بسیار ضعیف کرده‌اند. و شاید بی‌جهت نباشد که برای این گرفتاری مسلمین در ماوراءالنهر حجاج به تکاپو افتاد و این مرد شقی ثقی، اکنون که عموزاده خود را در چنگال انتقام ترکان می‌دید تنها راه چاره را این دید که از مسلمانان بخواهد تا برای نجات محاصره‌شدگان دعا کنند.

اما نکته قابل توجه حضور نیزک ترک در همکاری با مسلمین بود. هیچ بعید نیست که به جهت اثبات وفاداری به مسلمین، قتیبه از وی خواسته باشد تا همراه وی در جنگهای آن سوی جیحون شرکت کند و او که خود را در واقع دست‌نشانده مسلمین احساس می‌کرد، برای نابودی سایر حکومت‌های مستقل ماوراءالنهر و کمک به مسلمین در این نبردهای تازه «امتحانی نیکو داد». مسلمین این بار حصار بیکند را درهم کوبیدند و کشتار بسیار کردند چنانکه عده زیادی را نیز به اسارت بردند و تقریباً هر نوع جنبش احتمالی از میان رفت. غارتی که انجام شد و غنایمی که در این اردوکشی به دست مسلمین افتاد آنقدر بود که به قولی «در هیچ نبردی به دست نیاورده بودند» و بدون شک این مطلب گواه بر یورش به منازل و تخلیه تمام وسایل زندگی شهری آبادان از واحه بخارا بوده است. ظروف طلا و نقره آنقدر به دست آمد که آنها را ذوب کردند و به صورت شمش درآوردند و البته هر جا که بوی خیانت می‌آمد دیگر حتی با فدیّه «پنج هزار طاقه حریر چینی که بهای آن هزار اسب بود» از کشتن خیانتکار در نمی‌گذشتند چنانکه برای تنیش یک چشم ترک اتفاق افتاد زیرا او بود که مردم بیکند را بر مسلمانان شورانیده بود. البته در این غنایم سهم حجاج و خلیفه نیز جدا شد چنانکه نرشخی صاحب تاریخ بخارا گوید «چون قتیبه بیکند را بگشاد، در بتخانه یکی بت سیمین یافت به وزن چهار هزار درم، و سیمین جامها یافت و دو دانه مروارید یافت، هر یکی چون بیضه کبوتر، قتیبه گفت این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده‌اید، گفتند دو مرغ آورده است به دهان گرفته و بدین بتخانه انداخته،^۱ پس قتیبه طرایفها جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزدیک حجاج فرستاد و نامه نوشت به فتح بیکند و قصه این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد. حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغانی که آورده‌اند و از این عجبر سخاوت تو که چنین

۱- البته جنبه‌های اساطیری این حکایتها موادی است که می‌تواند پژوهشگران را در باب اجناس قیمتی بتخانه‌ها و علت وجودی آن اجناس رهنمون شود چنانکه در این مورد ناگفته پیداست که مرواریدی آنچنان بزرگ از نوادر ایام بوده است و آن مرغان شاید بومهای فرمانروایی هولناک بوده که از سرزمینی دیگر آنها را به بخارا آورده و به این بتخانه وقف کرده و یا بازرگانی که آنها را برای خرید متاعی یا تادیبه باج و خراج به مردم این شهر سپرده است.

چیزی فاخر به دست آوردی و به نزدیک ما فرستادی، بارک الله علیک». به هر حال تقسیم غنائم این موقعیت تازه را برای مسلمین فراهم کرد که آنها مجدداً در سال ۸۸ به سوی رامثینه (رامشین) به نزدیکی بخارا حرکت کنند زیرا با ثروتی که از تصرف بیکند فراهم آمده بود مسلمانان قادر شدند اسب و سلاح تازه بخرند و تدارکات لازم را برای حمله به بخارا آماده نمایند.

مرحله دوم پیشروی در ماوراءالنهر در واقع با تصرف دو شهر نومشکث (نومجکث) و رامثینه آغاز شد. یقیناً برای تصرف بخارا که خود مجموعه‌ای از چند شهر نزدیک به هم تشکیل یافته بود، تصرف شهرهای اطراف ضروری می‌نمود، مضافاً این‌که از رود سفید نیز می‌بایستی گذشت. بنابراین هنگامیکه مسلمین به شهرهای نزدیک بخارا رسیدند نیروهای متحد هپتالیان و ترکان به کمک مردم بخارا آمدند. این وضع پیش‌بینی نشده پیشروی قتیبه را برای گشودن نومشکث و رامثینه کند کرد و به هر حال وی ترجیح داد که در زمان دیگری با موقعیت بهتری با آنان روبه‌رو شود اما از آن‌جا که لازم بود حضور خود را همچنان در ماوراءالنهر حفظ نماید، این بار از راه آمل باز نگشت، بلکه از راه نسف و کش به دره چغانیان سرازیر شد تا از راه ترمذ به مرو بازگردد. در واقع بازگشت او از این مسیر اولاً سرکشی از شهرهای فوق‌الذکر بود و ثانیاً تحکیم موقعیت در بلخ و اطراف آن. ولی به هر حال کورمغان نامی که از سوی فغفور چین به کمک مردم بخارا آمده بود و با لشکریان زیادی که همراه داشت به تعقیب قتیبه پرداخت و بی‌آنکه زدوخوردی جدی روی دهد قتیبه در این سال ماوراءالنهر را ترک کرد. این کورمغان بایستی سرداری از ترکان شرقی باشد و نه از سوی پادشاه چین زیرا که در این ایام ترکان شرقی هنوز از موقعیت بسیار خوبی برخوردار بودند.

بازگشت قتیبه از کنار بخارا تحرکات وی را به سوی ماوراءالنهر یکی دو سال به تأخیر انداخت و حتی وی مجبور شد که موقعیت استراتژیکی بخارا را برای حجاج بنوینس و از حجاج و مشاورین وی راهنمایی بخواهد. اما به هر حال قتیبه در اواخر سال ۸۹ با آمادگی بیشتری به سوی بخارا حرکت کرد ولی از آن سوی نیز نیروهای متحد برای رویارویی آماده شدند. وضع بسیار پیچیده سال قبل تکرار شد بنابراین

مسلمین متوسل به حيله جنگی شدند و حیّان نبطی که احتمالاً زبان سغدی می دانسته با ملک سمرقند وارد گفتگو شد و اظهار داشت که «این مسلمانان مردمی صحرائیند با طبیعتی گرماپذیر و اکنون فصل گرما به سر رسیده و چون هوا سرد شود اینان باز می گردند» و اضافه کرد چون جنگ شروع شود لشکری که حجاج فرستاده از راه نسف و کش برسد «پس بهتر آن باشد که تو ملک سغد، با این گروه مسلمان صلح کنی و باز گردی». اما واقعیت این بود که استغاثه و استعانت «وردان خدای» حکمران بخارا از سغدیان و ترکهای شرقی دیرتر از آن صورت گرفت که اینان بتوانند پادگان مدافع شهر را تقویت کنند و هنگامیکه سغدیان از تلاش بی ثمر مدافعين اطلاع یافتند آمادگی خود را برای عقد قراردادی با مسلمانان اظهار داشتند. فتوح البلدان از جریانی ذکر می کند که بیشتر به افسانه شباهت دارد تا یک واقعیت تاریخی و آن اجازه ورود قتیبه به بخارا بدون جنگ و سپس گشودن دروازه آن شهر با اندک افرادی که همراه وی بوده اند. به هر حال بخارا به صلح فتح شد زیرا مدافعين که با حملات مکرر سپاهیان قتیبه روبرو شده بودند از طول محاصره خسته شدند و آرامشی نسبی را در زیر یوغ مسلمانان به استقلالی اضطراب آمیز ترجیح دادند. اما با همه این احوال مسلمانان چندان از این بخاراییان ایمن نبودند و بنابراین مجبور شدند که همیشه با خود سلاح حمل کنند و این همه به سال ۹۰ هجری بود. قتیبه شروط دشواری بر شکست یافتگان نهاد. مسلمانان را مانند مرو در خانه های بومی جای دادند ولی بسیاری از بزرگان آن جا بر آن شدند تا شهر را ترک گویند و در بیرون شهر، خانه های تازه ای برای خود بسازند. عربان از این جهت در شهر ماندند زیرا قتیبه می خواست این شهر را تکیه گاهی کند برای پیشروی به سوی شرق. مردم شهر هم ناچار بودند هم مالیات بپردازند و هم هزینه سپاهیان را تدارک کنند و این البته باری بود بس گران. اکنون می پردازیم به چگونگی این فتح.^۱

۱- مراجع و مصادر این بخش: بخارا دستاورد قرون وسطی، ص ۳۵؛ تجارب الامم، ج ۲، صص ۳۱۵-۳۱۹؛ الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۰۸، ۲۲۰؛ کامل، ج ۷، صص ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۴؛ فتوح البلدان، صص ۱۷۴-۱۷۵؛ تاریخ ابن خلدون، ص ۱۰۱-۱۰۰؛ تاریخ سیاسی اسلام، ص ۳۸۹-۳۸۸؛ البدایه والنهایه، ج ۹، ص ۶۱، ۷۶؛ ایران بعد از اسلام (خلیلی)، ص ۴۹-۴۴؛ تاریخ طبری، ج ۹، صص ۳۸۰۳-۳۸۰۵، ۳۸۰۸-۳۸۱۹؛ تاریخ بخارا، صص ۶۲-۶۴.

فتح بخارا و جدایی نیزک طرخان

این که قتیبه خود پس از آن همه ناکامی همچنان در صدد فتح بخارا بود و یا حجاج صریحاً دستور فتح بخارا را داده بود، با یادآوری این نکته که حجاج نسبت به عقب نشینی مسلمین سخت خشمگین بود و حتی از قتیبه خواست که به خاطر این تساهل و تعلل نیز توبه کند، به خوبی روشن می شود که از دیدگاه دستگاه اداره کننده حوزه شرق اسلامی، عدم تحرک در فتح سرزمینهای تازه در واقع یک نوع عقب نشینی محسوب می شد که حریفان را آماده هجوم و حمله می کرد و در طول زمان برای غیرمسلمانان با توجه به ریشه های قومی و تسلط و آشنایی بر منطقه موقعیت را به نفع آنان تغییر می داد. بنابراین قتیبه مجدداً عازم بخارا شد. اما بخاراییان که به کمک ترکان امیدوار بودند، حصارهای خود را در واقع نوعی ضعف تلقی کردند و بنابراین برای جنگ و رویارویی آماده شدند. طایفه آزد که احتمال می داد در صورت پیروزی مسلمین در نبردی سرنوشت ساز، در این فتح بزرگ جای مناسبی برای خود بیابد و امتیازات قبیله ای خویش را به دست خواهد آورد از قتیبه خواست که جبهه ای از جنگ را به ایشان واگذارد. اما حمله سخت مردم بخارا و احتمالاً عدم همکاری سایر قبایل با ازدیان مسلمین را در این جبهه در حالت انفعالی قرار دارد. زیرا که مردان ازدی در صورت پیروزی، آن فتح را از آن خود می دانستند و از این جهت نه تنها کمک سایر قبایل به ازدیان، افتخاری برای این قبایل نمی آفرید بلکه حتی ممکن بود که با این پیروزی ازدیان از دیگر رقبا جلو افتند. اما ایستادگی مسلمانان در لشکرگاه خودشان، حمله و هجوم ترکان را سست کرد، مضافاً این که قتیبه چون موقعیت را سخت خطرناک دید از سایر قبایل استمداد جست و بنی تمیم را برای این کار نامزد کرد. در این ایام وکیع که در جریان کشته شدن عبدالله بن خازم از او نام بردیم سالار بنی تمیم بود. هنگامیکه وکیع عهده دار پس راندن ترکان شد موضوع را مشکل تر از آن یافت که قبلاً از دور نظاره کرده بود. به هر حال برای تارومار کردن هسته اصلی دشمن مجبور بود که از رود سغد یا شعبه ای از آن بگذرد و این، کار را به مراتب دشوارتر می نمود اما از آن جا که ناگزیر

حمله بایستی انجام می شد پس از مشاجره ای لفظی که بین او و یکی از سردارانش به وقوع پیوست مسلمانان با هزار ناامیدی از رود گذشتند. برای گذر از رود آنها مجبور شدند که پل بزنند اما این که در آن فرصت کم و میدان جنگ تدارک لازم برای تعبیه پل وجود داشته جای تأمل است مگر بر این باور شویم که این نوع جنگها روزها و یا هفته ها به طول می انجامیده است و البته در آن صورت می توان گفت مسلمین فرصت ساختن پلهای موقتی را داشته اند.

وکیع از سردار خویش هریم که قبلاً با او در باب گذر از رود نیز بحث کرده بود خواست که چون با دشمنان روبه رو شدند به صورت گازانبری آنها را محاصره نمایند و سپس خیلی سریع بر آنها بتازند، شاید از این رو که قبل از رسیدن کمک به ترکان آنها را از پای در آورند. قتیبه خود نیز تنها نظاره گر ماجرا نبود، او علاوه بر این که می بایستی جبهه های دیگر را حفظ کند مترصد بود که چون وکیع با دشمن درگیر شد نیروی لازم برای او بفرستد. نیروهای کمکی به امید آوردن سرهای یکصد درهمی به زودی خود را با دشمن درگیر کردند و شور و شوق مسلمین در این پیروزی نسبی آنها را به ادامه جنگ و نابودی کامل سپاه مقابل تشیع کرد. به هر حال خنبون، تاراب و وردان به دست مسلمین افتاد و این وردان گویا که مرکز اصلی بخارا بوده است و وردان خدای خود پیشاپیش از جلو مسلمین گریخته بود یا به قولی کشته شد.

اما همانطور که گفتیم موقعیت مسلمانان در این نبردها سخت آشفته بود تا آن جا که قتیبه از یکی از یاران خویش خواست که راه حلی بیابد. صاحب تاریخ بخارا چگونگی راه یابی حیّان نبطی و بازگشت نیروهای کمکی را به خوبی بیان داشته است: «... و حیّان نبطی به نزدیک ملک سغد کس فرستاد (و گفت) بر من نصیحتی است بر تو، باید که هر دو یکجا جمع شویم، طرخون گفت رواست، چه وقت جمع شویم، حیّان گفت بدان وقت که لشکر به حرب مشغول گردد و حرب سخت شود، همچنان کردند، چون حرب سخت شد، حیّان نبطی طرخون را دید و گفت مُلک از دست تو رفته است و ترا خبر نیست. گفت چگونه، گفت ما عربان این جا چندانی توانیم بودن که هوا گرم باشند و اکنون هوا رو به سرد است، وقت رفتن ما شده است

و ما تا اینجا ایم این ترکان با ما حرب کنند. و چون از این جا رفتیم حربها با تو بسیار کنند، از بهر آنکه ولایت سغد جایی خوش است و مثل او اندر دنیا نیست به خوشی، ایشان سغد را با تو کجا گذارند و به ترکستان روند؟ و تو در رنج مانی، و ملک تو ایشان بگیرند. طرخون گفت حیلۀ من چیست. گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و چنان نمایی به ترکان، که عربان را از حجاج مدد رسیده است بر راه کش و نخشب لشکری عظیم، و تو گویی من باز می گردم تا ایشان باز گردند. و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته باشی ما ترا بد نخواهیم و نرجانیم و تواز این رنج بیرون آیی. طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی، همچنین کنم، امشب باز گردم. چون شب شد طرخون کس فرستاد به نزدیک قتیبه و صلح کرد و مال فرستاد و دوهزار درم و بوق زدند و روان شدند. دهقانان و امیران گفتند چه بود. گفت زنهار به هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا از پس ما برآیند و ما را در میان گیرند، و من باز می گردم به ولایت خویش. کورمغان ترک کس فرستاد و خبر پرسید، از این حال او را خبر دادند. او نیز بوق زد و بازگشت، و ولایت غارت می کردند و می رفتند. طبری می گوید چون سپاه بخارا شکسته شد و پادشاه سغد یقین کرد که قتیبه رو به سوی وی خواهد آورد خود پیشنهاد صلح کرد. به هر روی قتیبه پس از شکست سپاهیان وردان خدایه و تصرف بخارا، اعراب را در خانه های مردم بخارا جای داد تا از شورش احتمالی جلوگیری کند و خود به مرو بازگشت.

اما در همین موقع مشکل دیگری برای مسلمانان بروز کرد. در واقع نیزک طرخان حاکم قبلی بادغیس که با مسلمانان متحد شده بود و با سپاهیان خویش در خدمت مسلمانان بود از صولت قتیبه وحشت کرد و از مسلمانان روی بگردانید. این که واقعاً به چه دلیلی نیزک بر جان خویش بیمناک شد به درستی روشن نشده است، آیا نیزک که برای مدتی با مسلمانان حشر و نشر داشت به نقاط ضعف آنان پی برده بود و به امید استقلال مجدد، دست به بازگشت زد و یا وی در این نبردها که با مردم بخارا و سایر ترکان انجام شده بود به داشتن رابطه ای مورد سوءظن قرار گرفت و یا واقعاً به دلایل شخصی احساس خطر کرد و قبل از این که برای وی اتفاقی

رخ دهد از دایره سلطه و حاکمیت قتیبه خارج شد. آنچه شواهد ظاهری قضیه نشان می دهد به قول طبری آن بود که «وقتی قتیبه از بخارا باز آمد، نیزک با وی بود و از دیدن فتوح قتیبه بیمناک شده بود و به یاران خویش گفت، این مرد به من بدگمان است من نیز از او در امان نیستم و به سبب آنکه مرد عرب همانند سگ است، وقتی آن را بزنی پارس کند و چون غذایش دهی دم تکان دهد و از پی تو بیاید و چون با وی جنگ کنی و آنگاه بدو چیزی دهی خشنود شود و رفتار قبلی تو را فراموش کند. طرخون بارها با وی جنگ کرده و چون فدیهای به او داد پذیرفت و خشنودی کرد. این مرد پرسطوت و بدکاره است، اگر از او اجازه گیرم و باز گردم، صواب باشد». عبدالحمی حبیبی مورخ افغانی همین سخنان طبری را دلیل آورده و می گوید «... و نیزک بعد از تحکیم پیمان با قتیبه به آن گونه صلح کرد که به بادغیس نرود و پس از آن نیزک را همراه با قتیبه در جنگهای صفحات شمال آمودریا می بینیم، اما از آن جا که قتیبه با طرخون پادشاه سغد به اخذ فدی و گروگان صلح کرد، ولی نیزک که می خواست رقیب شمالی خود را به وسیله قوای عرب درهم شکند از این واقعه رنجید و به قول طبری گفت: این مرد تازی مانند سگ است...».

به هر حال نیزک در آمل از قتیبه اجازه رفتن به تخارستان را گرفت و البته در حرکت نیز شتاب کرد زیرا که به یقین می دانست، قتیبه از این اجازه پشیمان گردد و به تعقیب وی کسانی بفرستد. حدس او درست بود و فرستاده ای از جانب قتیبه به نزد مغیره بن عبدالله حاکم بلخ رسید و چون در آن ایام به علت حملات و جنگهای پی در پی بلخ تقریباً ویران و خالی از سکنه بود مغیره در بروقان نزدیک بلخ اقامت داشت و شاید به تعبیری که درستتر می نماید هنوز اعراب همچون شهرهای دیگر بر دوفرسنگی بلخ اردوی نظامی داشتند. به هر حال مغیره با دریافت دستور قتیبه خود با عده ای برای گرفتن نیزک حرکت کرد اما دیگر به اندازه کافی وقت سپری شده بود تا نیزک خود را به دره خُلم رسانیده باشد و بنابراین مغیره به بروقان بازگشت.^۱

۱- مراجع: جاده زرین سمرقند، صص ۷۸-۷۹؛ تجارب الامم، ج ۲، صص ۳۱۹-۳۲۲؛ طبری ج ۹، ۳۸۲۲-۳۸۲۸؛ کامل، ج ۷، صص ۱۳۹، ۱۴۷-۱۴۹؛ العبر، ج ۲، صص ۱۰۳-۱۰۴؛ البدایه والنهایه، ج ۹، ص ۷۷؛ الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، صص ۲۱۰-۲۱۱؛ ایران بعد از اسلام (خلیلی)، صص ۴۹-۵۰؛ تاریخ افغانستان (حبیبی)، ص ۱۱۵.

فتح تخارستان

اندیشه حرکت و جدایی نیزک موقعی آشکار شد که نامه‌های وی به‌سوی باذام بزرگ مرورود، سهرک (سهرب) دهقان طالقان، اسپهد بلخ، تُرْسَل شاه فاریاب (پاریاب) و امیر گوزگانان رسید و همه آنان را به انقلابی سرتاسری و همزمان دعوت کرده بود، چنانکه به کابلشاه نیز نامه‌ای به همان مضمون نوشت و حتی از وی کمک خواست و پیشاپیش در صورت عدم موفقیت برای خود پناهگاهی مأمّن در کابل جستجو کرد. اما این‌که نیزک چرا جبغو، شاه تخارستان را بند کرد به درستی روشن نیست، شاید برخوردی بین این دو روی داده بود که به شکست و دستگیری جبغو پایان یافت و شاید چنانکه شواهد بعدی نیز دلالت دارد جبغو از پیمان‌شکنی و به آشوب کشیده‌شدن منطقه چندان راضی نبود. به‌هرحال با دستگیری جبغو و بیرون‌راندن عامل قتیبه از طخارستان در واقع نیزک، قتیبه را از حکومت خراسان خلع کرد، اما چون زمستان بود، قتیبه نمی‌توانست نسبت به این شورش تازه اقدامی جدی بنماید. همین‌قدر از برادر خود عبدالرحمن خواست که با سپاهی در حدود دوازده‌هزار نفر در بلخ یا در واقع در «بروقان» موضع بگیرد تا بهار و تابستان فرارسد و آنگاه که هوا رو به گرمی نهاد قتیبه از عربان نیشابور، ابیورد، سرخس و هرات کمک خواست.

در واقع قتیبه مقدمات حرکت را به خوبی آماده ساخت که تا اگر احیاناً دسته‌بندی موجود به فعلیت گرائید، آمادگی لازم را برای رویارویی داشته باشد. این‌که واقعاً تا چه حد تشکیل این اتحادیه صورت خارجی پذیرفته است، محل تردید است و ممکن است نیزک طرخان به‌خاطر این‌که کار قیام خویش را بزرگ جلوه دهد از سایر امیران شهرها خواسته بود که با وی هم‌صدا شوند و حتی در این زمینه به دروغ یا راست از همکاری احتمالی برخی برای تحریک و تشویق عده دیگر نام برده است ولی با همه این احوال شاید هرگز جواب مثبتی هم دریافت نکرده است زیرا قتیبه در سر راه خود به طرف دره حُلم در طخارستان تنها از برخی امیران، اسپهبدان، شاهان و دهقانان شهرهای مروالزرد، فاریاب، جوزجانان و بلخ

آوای مخالفی شنید این در صورتی بود که عده‌ای حتی به استقبال وی رفتند. تنها در طالقان ما به مواردی برخورد می‌کنیم که حاکی از درگیری سپاهیان قتیبه با مردم طالقان می‌باشد چنانکه در جایی دیگر همین برخورد را با دزدان ناحیه ذکر کرده‌اند ولی روی هم رفته نایستی از این نکته غافل شد که زمینه شورش و قیام در همه دورانها فراهم بوده است. اما از آن جا که مردم مروالرود یا فاریاب می‌دانستند که به تنهایی تاب مقاومت در برابر قتیبه را ندارند، درگیری با قتیبه را در واقع یک انتحار سیاسی و نظامی می‌دانستند. زیرا برای امیرانی که می‌خواستند به طور جداگانه با قتیبه پیکار کنند این امر روشن بود که در نهایت شکست می‌خورند، چنانکه باذام‌شاه حاکم مروالرود و فرمانروای گوزگانان هر دو فرار را بر رویارویی با قتیبه ترجیح دادند. به هر حال قتیبه در سال ۹۱ آماده دستگیری نیزک شد، ابتدا سوی طالقان لشکر کشید زیرا بنا به گفته ابن اثیر پادشاه آن دیار قتیبه را خلع کرده و با نیزک متحد گشته بود. قتیبه چون به آن جا رسید مردم مقاومت کردند و ناگزیر کشتاری خونین روی داد و برای به وجود آوردن رعب و وحشت، قتیبه دستور داد که عده‌ای را نیز بر دو سوی جاده به دار کشند و این البته از سرداری چون قتیبه شگفت نمی‌نموده زیرا که موقعیت وی بسیار حساس و خطرناک بود. اما به هر روی می‌رساند که چگونه اعراب و مسلمانان در منتهای قساوت در نظر داشتند سلطه خود را بر ایرانیان تحمیل نمایند.

در بلخ قتیبه چون به سپاهیان برادر پیوست اردو زد و عبدالرحمن را به سوی دره خلّم فرستاد. ولایت پهناور تخارستان در خاور بلخ واقع و از سوی شمال به جیحون محدود و از سوی غرب تا حدود بدخشان ادامه دارد چنانکه از طرف جنوب به رشته جبال شمال بامیان و پنجهر (پنج‌شیر) محدود می‌گردد. طخارستان شامل دو قسمت است: یکی طخارستان بالا در خاور بلخ در امتداد رود جیحون و دیگر طخارستان پایین در جنوب خاوری آن در مرز بدخشان. به فاصله دو روز راه در خاور بلخ شهر خلّم واقع است که مقدسی آنرا شهرکی شمرده بنا دهکده و روستاها و کشت‌زارهای بسیار و هوای سالم، باز به فاصله دو روز راه از خلّم شهرهای سمنگان و روب متصل به یکدیگر واقعند و شاید شهر «هییک» کنونی در

جنوب شهر خلم واقع در ساحل علیای رود خلم در محل آن دو شهر قدیم واقع باشد. مقدسی گوید سمنگان از خلم بزرگتر است، مسجد جامع و میوه دارد. آن طرف سمنگان و در جنوب خاوری آن دو ناحیه بوده است و مسجد جامعی داشته است. ظاهراً بغلان، یا به قول شرف‌الدین علی یزدی بغلان، سر راه اندرابه یعنی اندراب قرار داشته است. مقدسی درباره آن گوید دره‌های پردرخت و بازارهای گرم دارد. این دره‌ها در دامنه شمالی جبال پنجهیر بودند.

راههای صعب‌العبور و گذرگاههای تنگ شانس پیشروی عبدالرحمن را بسیار کم کرد، مضافاً این‌که نیزک خود در بغلان موضع گرفته بود و عده‌ای به حفاظت گماشته بود که هیچ‌کس از آن راه توانایی دسترسی به بغلان را نداشت. لاجرم عبدالرحمن فکر دیگری کرد و آن این‌که از امیر روب و سمنگان برای حل این مشکل کمک بگیرد. این امیر سمنگان یا فرد دیگری که راه را بر سپاهیان قتیبه نشان داد بایستی مغضوب نیزک بوده باشد. اما همانطور که مضبوط است شاه سمنگان به امید نجات خویش پیش قتیبه رفت و بعد از آنکه پیمان امن و امان گرفت راه قلعه بغلان را از طریق سمنگان برای قتیبه هموار کرد. به هر حال سپاهیان قتیبه ابتدا وارد سمنگان شدند و نیزک را تقریباً محاصره کردند اما نیزک در پنج‌چاه بغلان مقاومت می‌کرد و چون حریف را نیرومند دید به دره‌های شرقی کوچ کرد و پس از این‌که بنه و اموال و اشیاء قیمتی خود را از طریق دره‌های جنوبی هندوکش به کابل فرستاد، خود به کوهسار «کرز» بین طایقان (تایقان) و کندوز (قندوز) پناه برد. اما سپاهیان قتیبه برای این‌که نیزک را کاملاً محاصره کنند در حالیکه عبدالرحمن، برادر قتیبه در کوهستانها و دره‌ها نیزک را تعقیب می‌کرد خود قتیبه از راه سمنگان و بغلان راهی اشکمش (اسکمش) شد که مبادا نیزک از این طریق خود را به کابل رساند. اما از آن‌جا که دره کرز تنها یک راه داشت و آنهم با پیشروی مسلمین مسدود به نظر می‌رسید ناچار نیزک در کرز حصار می‌شد و پس از دو ماه به دو علت اساسی وادار به تسلیم گردید: یکی مرض آبله که در میان سپاهیان وی شیوع پیدا کرد و گرسنگی و دیگر تضمینی که فرستاده قتیبه درباره آزادی وی و همراهانش کرد.

از آن‌جا که قتیبه پس از دو ماه محاصره و چندین ماه دور از مقرر فرماندهی خود

یعنی مرو مشکلات زیادی را احساس می‌کرد و از طرفی دستیابی به محل امنی که نیزک برای خود تعبیه دیده بود بسیار سخت می‌نمود در صدد برآمد که سلیم ناصح را به عنوان میانجی به سوی نیزک بفرستد و حتی به عنوان آخرین سفارش وی را تهدید کرد که به هر حيله‌ای باید نیزک را با خود بیاوری وگرنه کشته خواهی شد. سلیم نیز با هزار اندیشه از رسالت نامعلوم رو سوی دره کرز نهاد. آنچه که بیش از همه توانست این مأموریت را به نتیجه نزدیک کند افلاس، گرسنگی و بی‌برگی همراهان نیزک بود که در واقع از هیچ کجا به آنان خواروبار نمی‌رسید زیرا چنانکه گفته شد قتیبه کلیه راههای خروجی و ورودی این دره کرز را قبلاً بسته بود. مشاهده این وضع سلیم را بر آن داشت تا از همین نقطه ضعف نیز مدد گیرد، مضافاً این‌که نیزک با آن همه مرض و گرسنگی تنها را نجات را تسلیم می‌دانست. زیرا حتی در تناول غذاهایی که سلیم ناصح با خود آورده بود سپاهیان نیزک آنچنان بی‌صبری نشان دادند که برای نیزک جز تسلیم راهی باقی نماند و آنهم بدون امان‌نامه کتبی و تنها از زبان سلیم. به هر حال شورشیان از کوه به زیر آمدند و به سپاه عبدالرحمن که نزدیکتر آنان بود پیوستند. عبدالرحمن همگی آنان را که جبغو نیز همراه آنان بود بند کرد. این جبغو را نیزک از همان ابتدا همراه خود همه‌جا با خود می‌کشاند و چون آنها را به نزد قتیبه بردند وی با وجود همه‌ی عهد و پیمانی که به نیزک داده بود او را به قتل آورد. این‌که سلیم گفته بود در صورت تسلیم، قتیبه آزادی و زنده‌بودن تو را تضمین کرده است و در همانجا نیزک هم پاسخ گفته بود شاید هرکسی راهی را که می‌رود سرانجام آن را نداند اما من به سوی مرگ می‌روم و یا به تعبیر خود وی «هیچکس نمی‌داند که کجا می‌رود ولی من می‌دانم که قتیبه مرا می‌کشد»، حاکی از سرنوشت محتومی بود که نیزک پیشاپیش می‌دانست. البته این پیش‌بینی درست بود زیرا با همه این‌که آن عهد و پیمان را رجال لشکری قتیبه به او یادآوری کردند و یقیناً در آن چند سالی که نیزک با مسلمین بود برای خود دوستانی نیز فراهم آورده بود که در این لحظه خطر او را دریابند، اما به دستور قتیبه تمام همراهان نیزک را که به روایتی همان دوازده هزار نفر بودند سربریدند و این رقم البته بعید به نظر می‌رسد زیرا که در این جنگ و گریزها، علاوه بر فراریها و کشته‌ها عده‌ای نیز به مرض آبله

در گذشته بودند. اما به هر روی یکبار دیگر قساوت عربان را نشان داد. به هر حال پس از پیکاری طولانی در دره‌ها و تنگه‌ها سرانجام این سردار شجاع به دست قتیبه افتاد و همچنانکه گفتیم قتیبه بر خلاف تعهد خویش، نیزک و عده کثیری از همراهان وی را هلاک کرد. این عمل حتی موجب خشم و اعتراض خود عربها گردید ولی در هر حال باعث فزونی ترس و وحشت مردم از فاتحان گشت و از این رو به موفقیت‌های آینده آنان کمک کرد مضافاً این که در نتیجه این حوادث قتیبه و برادرش توانستند از جیحون میانه بگذرند و پادشاه شورش‌شی شومان را مغلوب سازند. هنگامیکه ملک شومان در میدان جنگ کشته شد، با تصرف نخشب (نسف) و کش، مسلمانان از سوی جنوب به سمرقند نزدیک شوند.^۱

قتیبه بن مسلم باهلی و فتح خوارزم

زمانی که نیزک گرفتار آمد، قتیبه برای وی مجلس محاکمه‌ای تشکیل داد که ایرانیان دیگری نیز حضور داشتند، از جمله جبغویه فرمانروای ناحیه طخارستان که گرفتار نیزک شده بود و دو دیگر سُبُل و شُد فرمانروایان نواحی کوچکتر طخارستان. تا آن جا که از جملات مبهم و نارسای برخی متون می‌توان استنباط کرد احتمالاً به لحاظ صعب‌العبور بودن این نواحی قتیبه قصد داشته است که تقریباً تمام فئودالها و امیرنشین‌های محلی را به طریقی منکوب و مقهور نماید، تا پس از خروج وی از منطقه بر عامل وی شورش نکنند، بنابراین از سُبُل و شُد نیز خواست که مراتب فرمانبرداری خود را نسبت به امیر خراسان ثابت نمایند لذا آنها را به ستاد جنگ و محل فرماندهی خود فراخواند. اما قبلاً قتیبه از نیزک درباره آنها نظرخواهی کرد و او

۱- مراجع: سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج، صص ۵۴-۴۵۳؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، صص ۴۷-۴۸؛ الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، صص ۲۱۲-۲۱۵؛ تجارب الامم، ج ۲، صص ۳۲۲-۳۲۷؛ تاریخ افغانستان (حبیبی)، صص ۱۱۸-۱۱۹؛ تاریخ طبری، ج ۹، صص ۳۸۳۵-۳۸۴۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۴۰-۲۴۱؛ العبر، ج ۲، صص ۱۰۴-۱۰۵؛ البدایه والنهایه، ج ۹، صص ۸۱-۸۲؛ کامل، ج ۷، صص ۱۵۳-۱۵۶.

اظهار داشته بود یقیناً آن دو دهقان تسلیم نخواهند شد. اما هنگامیکه آنها را پیش روی در مجلس قتیبه دید بسیار خجل شد و شاید قتیبه اصولاً آنها را از این جهت فراخوانده بود که در یابد نیزک آنها را دعوت به قیام و شورش کرده یا خیر؟ به هر حال سُبُل و شُد هر یک به مقرر حکمرانی خویش رفتند و جیغویه را قتیبه همراه با سر نیزک به سوی حجاج فرستاد و از آن جا وی به نزد ولید بن عبدالملک رفت.

شورش وی که با قیام نیزک در منطقه طخارستان پا گرفته بود شاید هنوز زود بود که با مرگ وی فرو نشیند چنانکه در راه بازگشت قتیبه از بلخ، مردم جوزجانان که خود را ایمن از تاراج مسلمین نمی دیدند به مقاومت برخاستند، زیرا اکنون که سپاهیان قتیبه با فتح و پیروزی بازگشته بودند، دیگر لازم نمی دیدند که چون نوبت اوّل با صلح و مدارا از این مناطق سر راه بگذرند. به هر حال تسلیم و تمکین ضمنی دهقان گوزگانان، قتیبه را بر آن داشت که به آنان امان دهد. اما برای اجرای امان گروگانهایی می بایست رد و بدل می شد ولی چون سوءظن همچنان باقی بود گروگانها نیز فدای مطامع امیران خود شدند. واقعیت این بود که هنگام عبور سپاهیان قتیبه از جوزجانان دهقان این ناحیه فرار کرده بود و چون قتیبه باز می گشت از وی امان خواست که در اطاعت وی باشد و به هر حال با گروگانهایی که به نزد یکدیگر فرستادند، دهقان جوزجان به خدمت قتیبه رسید و قتیبه نیز وی را امان داد. اما با مردن این دهقان در راه و به روایتی مسموم شدن وی، گروگانهای هر دو سوی کشته شدند و جوزجان به تصرف مسلمین درآمد.

ماجرای دیگری که پس از قتل نیزک به وقوع پیوست شورش مجدد ملک شومان بود. «فیل شنسب» بزرگ ناحیه شومان که از درگیریهای قتیبه در طخارستان اطلاع یافت برای عدم بازپرداخت جزیه و فدیة فرصت خوبی به دست آورد، بنابراین عامل قتیبه را از شومان بیرون کرد و مستقلاً به حکومت پرداخت. قتیبه ابتدا شخصی را برای رسانیدن پیام صلح و دوستی به نزد وی فرستاد که کشته شد، بنابراین خود عازم آن ناحیه شد. اما پیشاپیش صالح بن مسلم برادر خویش را به عنوان اتمام حجت به سوی شومان فرستاد تا شاید کار بدون جنگ پایان گیرد. در این جا متون اسلامی از غرور و تکبر این ملک شومان حکایت دارند. او احتمالاً با

اتکاء به مناطق کوهستانی و دره‌های صعب‌العبور منطقه چغانیان دلگرم بود و از آن‌جا که دژ وی سخت ناگشودنی می‌نمود احساس کرد که مسلمانان چون تلاشی بی‌ثمر نمایند خسته شده باز می‌گردند. اما از آن‌جا که در کش و نسف نیز زمزمه شورش به گوش می‌رسید، قتیبه تصمیم گرفت از راه دره چغانیان و پس از فتح شومان و سرکویی و کشتن «فیل شنسب» راهی دره‌رود زرافشان گردد. برای این کار قتیبه خود به گشودن قلعه شومان پرداخت و برادر خویش عبدالرحمن را راهی کش و نسف کرد. پس از یکسره کردن کار این دهقان شورشی قتیبه به پیشروی خود به سوی مناطق مرکزی ماوراءالنهر ادامه داد و با طرخون ملک سغد به مبلغی که قبلاً صلح شده بود تجدید قرارداد کردند. این طرخون که هم به واسطه عدم شرکت در نبرد بخارا و هم به واسطه حزم و دوراندیشی و به‌هرحال کنار آمدن با مسلمین، متهم به عدم لیاقت و کفایت شده بود، کودتایی علیه وی به وقوع پیوست که منجر به خودکشی وی شد و مردم سغد شخصی را به نام غورک به پیشوایی انتخاب کردند یا به‌هرحال کودتا به رهبری غورک به ثمر نشست.

به‌هرحال پیروزیهای اخیر قتیبه در این مناطق او را آماده کرد که پس از سروسامان دادن اوضاع مرو و فرستادن غنایم تازه به دربار خلافت و تدارکات لازم مجدداً عازم ماوراءالنهر گردد. اما این بار قتیبه عازم منطقه دیگری در ماوراءالنهر بود. زیرا در خوارزم، برای تصاحب تاج و تخت خوارزم، دو برادر خوارزمشاهی به نام چنگان (چانغر) و خورزاد در حال کشمکش و دسته‌بندی بودند تا جائیکه خورزاد عملاً به رتق و فتق امور می‌پرداخت و از خوارزمشاه رسمی جز اسمی باقی نمانده بود و این البته برای طرفداران هر دو گروه بسیار گران بود. پرفسور اشپولر در بحث مختصری که راجع به این موضوع کرده بدون ریشه‌یابی علل این مخاصمات، تنها نظریه تولستوف مورخ روسی را نقد کرده. تولستوف این مبارزه قدرت را در واقع یک مبارزه طبقاتی می‌داند و این جاست که اشپولر می‌گوید «در منابع موجود واقعاً نمی‌توان برای نظر تولستوف مبنی بر این‌که این مورد در واقع مبارزه طبقاتی بین عناصر دمکرات و طبقه فئودال همراه خوارزمشاه بوده است، دلیلی یافت». در واقع همان‌گونه که اشپولر ادعا کرده این‌گونه توجیهات بیشتر البته از ذهن دیالکتیکی

تولستوف سرچشمه می‌گیرد. آنچه می‌توان استنباط کرد این است که این مبارزه احتمالاً یک مبارزه خانوادگی برای رسیدن به قدرت بوده است زیرا پس از این که چنگان پادشاه خوارزم در پایتخت خویش کاث کشته شد باز هم طرفداران وی فرزندش اسکچموک را به جانشینی وی انتخاب کردند. اما همین نزاع خانوادگی سببی شد برای اعرابی که منتظر حمله به این منطقه بودند. درواقع از زمان مهلب مسلمانان شانس حمله به خوارزم را از دست داده بودند زیرا با آن وضعی که برای سپاهیان مهلب پیش آمد بایستی برای بوجود آمدن یک شورش داخلی و فراهم شدن زمینه داخلی به انتظار نشست. به هر حال خوارزمشاه در این بحران داخلی از سپاه عرب مدد جست و محرمانه او را برای دفع برادر به حوالی دریاچه آرال خواند. اما با نزدیک شدن سپاه اسلام، خوارزمشاه صلاح را به دادن جزیه و بازگردانیدن اعراب دید. این که واقعاً قتیبه به پایتخت خوارزم داخل شده باشد و چنانکه ریچارد فرای ادعا می‌کند «شورشیان عمده را گرفته و بدو (خوارزمشاه) سپرده باشد» جای بحث است زیرا قتیبه هنگامی به سرزمین خوارزم وارد شد که این شورشیان به سرکردگی خورزاد نه تنها خوارزمشاه را کشته بودند بلکه حتی تعهد خود را نیز با مسلمانان شکستند. بنابراین قتیبه با سرعت و شدت خود را به مقر فرماندهی خوارزمشاه رسانید و خوارزم را آنچنان غارت کرد که بیرونی سالها بعد می‌گوید، کتابهای کهن و دانشمندان و کانون دانش خوارزم را برانداخت. بی‌گمان قتیبه در خصوص خوارزم شدت عمل به خرج داد و سرزمین آن‌جا را میان خوارزمشاه که اسکچموک نام داشت که پسر خوارزمشاه پیشین بود و تختگاهش کاث بود و یک عامل عرب که مرکز حکمرانش گرگانج (اورگنج) بود تقسیم کرد. در این حرکت نظامی، قتیبه در خوارزم هم کشته زیادی به جای گذاشت و هم غنائم بسیاری فراچنگ آورد. طبری از اتفاقات هولناکی سخن می‌گوید که احتمالاً در فاصله دو قرن مبالغه‌های عوام یا راویان بی‌گمان در آن دخیل بوده است و این سخنان البته شاید به یک داستان پردازی بیشتر شباهت داشته باشد تا یک واقعه تاریخی که بتواند مورد نقد قرار گیرد، گرچه همین خود حکایت از قساوت و بی‌باکی سردار عرب دارد. طبری گوید «وقتی عبدالرحمن اسیران را بیاورد قتیبه

گفت تا تخت وی را برون آوردند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار کس از اسیران را پیش روی او بکشتند و هزار کس طرف راست وی و هزار کس را طرف چپ وی و هزار کس را پشت سر وی».

اما چون کار خوارزم به پایان آمد به دلایلی چند قتیبه عازم فتح سمرقند شد. اول این که وی در این سفر جنگی غنائیم فراوانی مخصوصاً اسب و سلاح به دست آورده بود. در ثانی روحیه سپاهیان وی پس از این پیروزی سخت قوی بود و سوم این که در خود سمرقند اتفاقاتی رخ داده بود که خواه و ناخواه زمینه حرکت مسلمین بدان سوی فراهم شده بود زیرا چنانکه گفتیم پس از مصالحه مجدد قتیبه در سال ۹۳ هجری با طرخون پادشاه سغد، مردم سغد بر طرخون شوریدند و غورک نامی که احتمالاً فرزند وی بوده به حکومت برداشتند. قتیبه چون قصد سمرقند کرد با سپاهیان این موضوع را در میان نهاد و تنها به دو راهی مرو و سمرقند که رسید نیت خود را برای فتح سمرقند آشکار کرد. چون سمرقند محاصره شد، غورک از شهرهای شاش و فرغانه کمک خواست «و به پادشاه شاش و خاقان و سپاهیان متفرقه فرغانه نوشتند و مدد خواستند و چنین نوشتند که اگر ملت عرب بر ما غالب شود شما را آسوده نخواهد گذاشت، پس شما حال و آینده خود را در نظر بگیرید و چاره بیندیشید و هرچه نیرو و مرد دارید به یاری ما بفرستید» آنها بی درنگ پاسخ مثبت دادند و «از هر دستی از سواران و نجبا و شاهزادگان و مرزداران جمع و روانه کردند». اما این خبر از چشم و گوش مسلمین مخفی نماند و قتیبه گروهی را که تا ششصد نفر گفته‌اند برای جلوگیری حمله احتمالی این دشمنان ترک زبان فرستاد. سالار این دسته صالح بن مسلم برادر قتیبه بود و آنها در راه کمین کردند. البته سیر حوادث نشان می‌دهد که قتیبه در موقعیت بسیار خطرناکی قرار گرفته بود، زیرا نه تنها مردم سمرقند مقاومت می‌کردند، بلکه هر لحظه رسیدن نیروهای کمکی موقعیت جنگی را به نفع بومیان تغییر می‌داد. این احتمال هنوز همچنان وجود داشت که در گرما گرم درگیری قتیبه با سمرقندیان مردم بخارا و شهرهای دیگر نیز شورش کنند. بنابراین صالح خبرگیرانی فرستاد تا دریابند که سپاه کمکی از چه راهی و چه زمانی به نزدیکی سمرقند خواهند رسید و به هر حال از جهت احتیاط یکی دو

فرسنگی به استقبال و رویارویی آنان رفت. این که چرا قتیبه برادر خود را با این عده کم برای جلوگیری از سپاه ترک فرستاده بود این ظن را تقویت می کند که سپاهیان کمکی تنها برای شبیخون زدن و پراکندن سپاهیان اعراب از اطراف سمرقند راهی غرب شده بودند و البته چون خطری جدی شهرهای خودشان را تهدید نمی کرد تنها به همین گروه اندک بسنده کرده بودند.

به هر حال همراهان صالح در جاهای مختلف بر سر راه ترکان کمین کردند و هنگامیکه آنان به سوی سمرقند عبور می کردند از تاریکی شب استفاده کرده و در جائیکه انتظار هیچ گونه حمله ای نمی رفت بر آنها شبیخون زدند و به هر روی آن قوم را پراکنده ساختند و اسلحه و اسب فراوان فراچنگ آوردند. آنچه می نماید درگیری به شدت سخت و وحشتناک بوده است که به روایتی قتیبه خود نیز به کمک آنان شتافته است اما این نظر تا اندازه ای بعید می نماید. بنابراین مردم سمرقند از این حادثه شکسته شدند و چون سپاهیان که قتیبه با خود از بخارا و خوارزم آورده بود در صدد تهاون و سستی برنیامدند کار بر سمرقندیان سخت شد. غورک که کار را این چنین دید در صدد متفرق کردن عجمان برآمد و از قتیبه خواست که اگر آن صولت و صلابت که از وی می گویند در اوست تنها با عربان به جنگ وی بیاید و نه با عجمانی که آنها را به زور وادار به جنگ کرده است. آنگاه قتیبه نخبگانی از سپاه عرب جدا کرد و به حصار شهر یورش بردند و از سوی دیگر با منجنیق ها شهر را می کوبیدند تا شکافی ایجاد کردند و به هر حال با اسیران زیاد و جزیه و فدیة بسیاری صلح کردند. آنگاه مسلمانان وارد شهر شدند و هر آنچه بتخانه و بتکده بود ویران کردند و بت های قیمتی آنها را به یغما بردند و یا به روایتی سوختند و طلاهای به کار رفته در آنها را پس از ذوب به صورت خالص بدست آوردند. مسلمانان همچنین در خانه ها ساکن شدند تا سمرقندیان مبادا شورش کنند و این هیچ بعید نمی نماید، چنانکه برخی نوشته اند، قتیبه از غورک و اطرافیان وی خواست که شهر را ترک کند، اما اموالی که برای امور شخصی لازم داشتند اجازه یافتند با خود حمل کنند، چنانکه متنفذین و ثروتمندان تبعیدی شهر از این فرمان انتقال کالا بهره مند شدند. در این آرامش قتیبه فرصت یافت تا یکی از معابد را به مسجد تبدیل کند و یا خود

مسجدی در سمرقند بنا نهد. اما هنگامیکه پس از فتح خوارزم قتیبه به مرو بازگشت، اهالی خوارزم شورش کردند و قتیبه ناچار شد مغیره بن عبدالله را بدان سوی گسیل دارد و به هر حال این مغیره، مجدداً خوارزم را در خون فرو شست و به پاداش این قساوت حکومت نیشابور گرفت.

پس از فتح سمرقند و مراجعت به مرو و فرستادن غنایم و خراج به سوی عراق و شام، قتیبه مجدداً برای فتوحات تازه عازم فرغانه شد. این فرغانه چنانکه قبلاً نیز گذشت مردمی ترک زبان داشت که با از بین رفتن حکومت ترکان غربی در واقع از طرف ترکان شرقی اداره می شد با امیری از خود. اما واقعیت این است که امپراطوری مقتدر تانگ در این روزگاران بر این مناطق نفوذ داشته است. پس از این که قتیبه اتحادیه چاچ، فرغانه و سمرقند را در نزدیکی سمرقند برهم زد به سوی این تورگشها حرکت کرد. این تورگشها بایستی همان ترکان شرقی بوده باشند که اکنون با مسلمانان و عربان هم مرز شده بودند. اما قتیبه برای پیشروی بیشتر در منطقه ماوراءالنهر و رسیدن به ناحیه سیحون احتیاج به جنگاورانی داشت که بتواند بانبرویی تازه حرکتی نو را به انجام رساند. از این جهت حجاج سپاهی به سالاری جهم بن زحر روانه خراسان کرد که قتیبه را در فتح فرغانه یاری نمایند. به هر حال در سال ۹۵ قتیبه پس از آمادگی کامل از مرو به سوی فرغانه حرکت کرد ولی با توجه به موقعیت سوق الجیشی و راههای رسیدن به سیحون، قتیبه مجبور بود که برای گذر از سیحون، از دو محور پیشروی خود را ادامه دهد. ابتدا از طریق سمرقند به کشماهن (کشمین) و زامین رفت. در این جا قتیبه عده ای از سپاهیان خود را مأمور تسخیر چاچ شهر بزرگ ناحیه سیحون کرد که از راه «خاوس»، «دینکرد» و «شرکت» عازم آن دیار شدند و خود از راه ساباط و کرکت راهی خجند گردید.

اگر بخواهیم ایالت های سیحون را در یک تقسیم بندی نسبی قرار دهیم تقریباً اسروشنه، فرغانه، ایلاق و چاچ هر یک برای خود جای خاصی را در جغرافیای محلی منطقه اشغال کرده اند. البته ایالت های اسبیجاب و شهرهای دیگر هم هستند که در این مطالعه ما مورد نظر نمی باشند. نزدیکتر از همه به ولایت سغد، سرزمین اسروشنه است با شهرهایی چون زامین، ساباط و پنجکنت. کرسی ایالت اسروشنه،

شهر اشروسنه بود که به آن بونجکث و بنجکث نیز می گفتند و محل آن با شهر آراتپه امروز مطابق است. پوشیده نیست که این شهر با پنجکنت با بنجیکث که در خاور سمرقند قرار دارد متفاوت است.* دیگر زامین بود که تاکنون باقی است و در مغرب بونجکث و سر راه خراسان که از بخارا و سمرقند می آمد جای داشت.

در واقع تمامی فرغانه از سایر ایالتها بزرگتر و پرجمعیت تر بوده است و از دو قسمت شمالی و جنوبی سیحون تشکیل می یافته. در قسمت جنوبی شهرهای خجند، رشتاق، خوقند و مرغیان و شهرهای شمالی اوزکند و کاسان (قاسان) و شهر مرکزی اخسیکث. اما ولایت ایلاق که لفظ ایالت هم بر آن نهاده اند، شهرهای آن عبارت بودند از میان رود، خیلام، وانکث، خشت و به مرکزیت تونکث که رود ایلاق از شمال این شهر می گذرد. آخرین منطقه مورد نظر ما ایالت چاچ یا تاشکند است که محل تلاقی رودهای ایلاق و ترک به سیحون اصلی می باشد با شهرهایی چون بناکث، دینکرد، شترک، چینانجکث و به مرکزیت چاچ.

این که در کشماهن خبر مرگ حجاج به قتیبه رسید و وی از جهت دلواپسی از والی جدید عراق، عازم مرو شده باشد شاید بخشی از واقعیت باشد. در حقیقت قتیبه نسبت به موفقیت در ادامه فتوحات تردید کرد و سپاهیان را به مرخصی فرستاد. از اینرو تا آمدن فرمانی جدید در حالت تدافعی قرار گرفت. و این البته برای سپاهییانی که بدون غزا یک چند در وادی مرکزی ماوراءالنهر منتظر دستور تازه باشند چندان کسل کننده نبوده است زیرا هم از نظر سازمان دادن سپاهیان جدید با غازیان قبلی و هم آشنایی با محل این آمادگی ضروری می نموده است.

از دورانی که امپراطوری ترکان غربی در حدود ۶۵۹ میلادی به سقوط کامل انجامید تا دورانی که ایغورهای ترک زبان در ۷۴۴ امپراطوری خود را در نواحی سیحون گسترش دادند، در واقع قدرت مسلط در منطقه ترکستان امپراطوری چین

* - لسترنج این شهر را در شرق بونجکث نام برده که با توجه به نقشه در متن به صورت صحیح آورده شد. شاید هم در ترجمه اشتباهی رخ داده است.

بوده است. شخصی که فتوحاتش برای همیشه طومار حیات سلسله «سویی»^۱ را در چین در هم پیچید «لی شی مین»^۲ بود که مدبری آزموده و دورگه‌ای چینی مغولی از اهالی شانسی^۳ در شمال بود. در سال ۶۱۷ چنگ‌آن،^۴ پایتخت را متصرف شده و سال بعد سلسله تانگ^۵ را با به تخت‌نشان دادن پدرش تأسیس کرد. وی پس از نابودی برادران، پدر را نیز در ۶۲۶ فرو گرفت و بنابراین تا سال ۶۴۹ با اقتدار سلطنت کرد و در تاریخ عنوان «تای تسونگ»^۶ (جد کبیر) را یافت که مهمترین شخصیت نخستین سلسله تانگ می‌باشد. در سال ۶۳۰ تای تسونگ ترکستان شرقی را متصرف شده و در یک اردوکشی بزرگ در سالهای ۴۰-۶۳۹ و ۴۸-۶۴۷ تاریم بسین را در غرب ترکستان فراچنگ آورد. در این فتح او از کمک قبایل ترک اویغور برخوردار شده بود. ترکانی که در این ایام به‌خاطر حملات امپراطوری ترکان غربی، دست اتحاد و وفاداری به سلسله تانگ داده و در واقع اهرم‌های قدرت امپراطور چین در آسیای مرکزی محسوب می‌شدند. حوزه اقتدار چینی‌ها آهسته‌آهسته تا ماوراء ارتفاعات پامیر و دره سیحون کشیده شد و بالاخره در ۶۵۷ که امپراطوری ترکان غربی از بین رفت، گروههای مختلف ترک در ماوراءالنهر مجبور شدند که به طرف جنوب به‌سوی هند و یا به طرف غرب به‌سوی آسیای غربی و اروپا رهسپار شوند.

با توجه به مطالب گذشته درمی‌یابیم که نیروهای مسلمان در واقع با ترکانی روبه‌رو شده بودند که خود از ناحیه فرمانروایان چینی حمایت می‌شدند و این سخن مورخین اسلامی شاید گزافه نباشد که رسولانی از طرف قتیبه با یکی از فرمانروایان چینی دیداری داشته‌اند. به‌هرحال زدوخوردهای قتیبه در خجند و چاچ موقعیت مسلمانان را در آسیای مرکزی تثبیت کرد و آنان به‌هرحال خود را به سواحل سیحون رسانیدند. پس از فتح خجند یا عقد قراردادی با آن شهر که پس از نبردهای سخت انجام گرفت، قتیبه به‌سوی شرق بازگشت. این‌که واقعاً سپاهیان قتیبه به کاشغر رسیده باشند اندکی قابل بحث است. اگر به درستی بررسی شود

1- Sui.

2- Li Shih-min.

3- Shansi.

4- Ch'ang-an.

5- T'ang.

6- T'ai Tsung.

کاشغر در واقع در ماوراء کوههای پامیر و در نیمه شرقی کوههای تیان‌شان می‌باشد که سرچشمه‌ی رودهای سیحون و جیحون هستند. عبور از دشتهای بین خوقند تا کوهپایه‌های تیان‌شان و سپس گذر از این کوههای صعب‌العبور برای اعرابی که تنها وسیله حرکت آنان اسب بوده است و شتر تنها بانه را حمل می‌کرده است به سادگی قابل پذیرش نیست مضافاً این که کاشغر، یارکند و خُتن جزء حوزه ترکستان شرقی بودند و این که متون اسلامی از دیدار هیأت اسلامی با پادشاه ختن سخن می‌گویند تنها می‌توان به عنوان فعالیت حسن همجواری با پادشاه پرقدرتی چون سلطان ختن و احتمالاً فتح باب مذاکرات سیاسی و مهمتر از همه تأمین راههای کاروان‌رو بین آسیای مرکزی و چین مورد بررسی قرار داد، مضافاً این که مذاکرات سیاسی و اقتصادی نقطه آغازی برای تبلیغات بعدی بوده است، چنانکه پس از چهارده قرن در سال ۱۹۸۸/۱۳۶۶ از خراسان ایران به دلایل سیاسی و مذهبی هیأتی عازم چین و مخصوصاً ترکستان شد تا این پیوندی که در سال ۹۶ هجری بین این سوی کوههای تیان‌شان و آن سوی آن بسته شده بود تجدید نماید.

به هر حال آنچه که از مجموع این بحث می‌توان مورد مذاقه قرار داد اینست که با حمله و هجوم مسلمانان به دره‌های پامیر و تیان‌شان، «چندراپیده» پادشاه کشمیر خود را ناگزیر دید چینیانی را که در آن موقع در «چهار پادگان» واقع در مسیر تاریخ بسین بودند و تا حدود وسیعی در آسیای میانه نفوذ داشتند به کمک خود بطلبند. در این جا آقای اشپولر خاورشناس آلمانی می‌گوید «آنچه مسلم است اردوکشی‌هایی که به برادر قتیبه، عبدالرحمن، در فرغانه (شمال شرقی کاسان و اخسیک) نسبت داده می‌شود، نه تنها از لحاظ زمان شروع و مکان حدوث نامعلوم است بلکه خبر اقدامات جنگی قتیبه به سوی کاشغر نیز بر طبق شواهد و دلایل، افسانه‌ای بیش نیست».^۱

۱- منابع و مأخذ مورد استفاده این بخش: اخبار الطوال، صص ۴۶-۳۴۵؛ العبر، ج ۲، صص ۱۰۵-۱۰۷، ۱۱۲-۱۱۳؛ جاده زرین سمرقند، صص ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲؛ البدایه و النهایه، ج ۹، صص ۸۳-۸۵؛ تاریخ طبری، ج ۹، صص ۳۸۴۴-۳۸۴۶، ۳۸۵۲-۳۸۵۴، ۳۸۵۵-۳۸۶۶؛ ایران بعد از اسلام، صص ۵۴-۵۱، فتوحات الاسلامیه، ج ۱، صص ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۳۰-۲۳۵؛ سرزمینهای خلافت شرقی، صص ۵۰۴-۵۱۵؛ تجارب الامم، ج ۲، صص ۳۲۸-۳۳۳، ۳۳۸-۳۴۰؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، صص ۴۸-۵۴؛ تاریخ یعقوبی،

شورش علیه قتیبه

برای بررسی مسایلی که به قتل قتیبه انجامید ضروری می‌نماید که برخی اتفاقات دستگاه خلافت، چه از نظر مشکلات داخلی شام و خلیفه‌زادگان و چه از نظر مسائل خارجی که مربوط به سرزمینهای تحت سلطه مسلمانان می‌باشد مورد توجه قرار گیرد. فوری‌ترین مسأله‌ای که در پیش روی داریم مربوط به جانشینی ولید بن عبدالملک می‌باشد. این قضیه به سالهایی که ولید هنوز زنده بود برمی‌گردد. زیرا همانگونه که عبدالملک از برادر خویش عبدالعزیز والی مصر خواست که تا امر جانشینی خلافت را به ولید بن عبدالملک واگذار کند - زیرا که مروان وصیت کرده بود پس از عبدالملک، عبدالعزیز فرزند دیگر مروان خلیفه خواهد بود - ولید نیز در این اندیشه بود که خلیفه بعدی نه سلیمان برادر وی باشد که بنا به وصیت عبدالملک بایستی خلیفه می‌شد، بلکه فرزندش عبدالعزیز عهده‌دار خلافت گردد و امر خلافت در خاندان ولید باقی بماند. بنابراین نه تنها از شاعران خواست که در انجام این کار او را با مدایح خویش یاری نمایند بلکه از بزرگان و ولایتداران نیز رایزنی کرد، تا آن‌جا که محمد بن قاسم ولایتدار سند و قتیبه بن مسلم باهلی حاکم خراسان و ماوراءالنهر و از همه مهمتر حجاج بن یوسف ثقفی فرمانروای عراق و شرق نسبت به این رأی خلیفه در سپردن امر خلافت پس از خود به فرزندش عبدالعزیز ابراز رضایت کردند. اما جریان حوادث نه‌آنچنان بود که ولید می‌خواست و به‌هرحال سلیمان به خلافت رسید. بسیاری از مورخین علت عزل و برکناری قتیبه را به این ماجرای انتخاب خلیفه ارتباط داده‌اند که البته چندان دور از واقعیت هم نیست، اما برای دریافت صحیح از موضوع، نیاز به بررسی بیشتری می‌رود.

نیک می‌دانیم که دوران حکومت حجاج چه در عراق و چه در شرق حوزه اسلامی دوران حکومت نظامی به معنای واقعی کلمه بود. حجاج بر اثر مشکلاتی

صص ۲۴۱-۲۴۲؛ کامل، ج ۷، صص ۱۵۷-۱۵۸، ۱۷۵-۱۸۲، ۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۹-۲۰۲؛ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۹۸.

که مخصوصاً بیشتر از ناحیه خوارج و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث برای او پیش آمده بود با وحشیگری و خفقان حکومت خود را در عراق مستقر کرد و البته خلیفه نیز از خدمتی که برای آل مروان انجام شده بود راضی به نظر می‌رسید. حجاج و عاملانش در نقاط مختلف با بهره‌گیری از این نوع حکومت مطلقه خراج و مالیات فراوانی را جمع و جبايت کردند و این خود یکی از مواردی بود که حتی اعراب را عاصی کرده بود مضافاً این که حجاج و حتی قتیبه قدغن کرده بودند که مردم به موطن اصلی خود برگردند و بسیاری از موالی و اعراب بودند که سالها دور از شهر و دیار خویش به سر می‌بردند. به هر حال عده‌ای از مسلمانان از این جهت در رنج بودند و همگی امید فرجی داشتند که مرگ خلیفه یا حجاج یکی از مهمترین آنها بود. خوشبختانه اندکی پس از مرگ حجاج - بین یک تا دو سال - ولید نیز درگذشت. با مرگ حجاج و ولید و به خلافت رسیدن سلیمان، اکنون کشتیان را سیاستی دگر آمد پدید و موقعیت ایجاب می‌کرد که جهت عمومی سیاست حزب اموی حداقل از نظر ظاهری دگرگون شود، زیرا فشار ناشی از افکار عمومی برای اصلاحات و سامان دادن مالیاتها خلیفه را ناگزیر کرده بود که خرابیهای دوران حجاج را اصلاح کند. گرچه سلیمان از سوی مادر با قیس پیوند داشت اما این مانع فروپاشی قیسیان در دربار سلیمان نگردید و در واقع سلیمان با برگزیدن یمنی‌ها عدم رضایت خود را از قبیله قیس نشان داد. برای ریشه‌یابی اختلاف خط مشی سلیمان با آنچه که قبل از وی ساخت حکومتی و اداری را تشکیل می‌داده، بعداً مفصلاً به بحث خواهیم نشست، اما عجالتاً از ذکر این نکته نباید فراموش کرد که کینه شخصی سلیمان نسبت به حجاج یک سوی قضیه بود و تصفیه‌ای که او به آن دست یازید و در واقع نهضت اصلاحی بخش شرقی خلافت را در نظر داشت، سوی دیگر قضیه.

جریان عمومی ابقاء حکمرانان، با نامه‌ای مبنی بر تسلیت، به واسطه فوت خلیفه سابق و تبریک خلیفه لاحق، از سوی والی هر منطقه شروع می‌شد و البته در صورتی که خلیفه جدید نسبت به تعویض والی نظر خاصی نداشت با فرمانی مجدداً وی را در پست قبلی ابقاء می‌کرد. این که واقعاً قتیبه سه نامه همراه یک پیک

به سوی سلیمان روانه کرد، آن طور که اغلب مورخین ذکر کرده‌اند و در آن سه نامه کوشید که از راه تمجید خلیفه، بازگویی افتخارات شخصی و دست آخر تهدید به تمرد، خلیفه را به ابقاء حکومت خود وادارد، به قول عبدالله مهدی الخطیب محقق عراقی البته جای تأمل است. این که پیک قتیبه هنگامی به نزد سلیمان رسید که یزید بن مهلب در مجلس سلیمان حضور داشت و خلیفه در همان مجلس یا بعد از آن از یزید بن مهلب نظر خواست و چه بسا که توطئه و دسیسه یزید بن مهلب در سرنگونی قتیبه تأثیری داشته است دلیل این مدعاست که خلیفه جدید از همان ابتدا با این کهنه سپاهی عرب دل بد کرده بود. اما این که سلیمان طی فرمانی که هرگز به مقصد نرسید، قتیبه را ابقاء یا عزل کرده باشد جای سخن بسیار است و چه بسا که قبل از آن نامه‌های دیگری به سران و سرداران سپاه قتیبه رسیده باشد که البته در تاریخ دیگر اسمی از آن به میان نیامده. آنچه مسلم است کودتایی که علیه قتیبه در شرقی‌ترین نقطه فتوحات اسلامی یعنی فرغانه رخ داد بدون اشاره مرکز خلافت نبوده است. اینک برای روشن شدن زوایای مبهم، جریان وقایع را پی می‌گیریم. در واقع اولین پرسش این خواهد بود که چه حادثه‌ای سبب شد یا به چه علت قبل از این که دستوری از سوی خلیفه مبنی بر عزل قتیبه برسد، این والی خراسان خویشتن را یک شورشگر معرفی کرد و در همین رابطه به سؤال دیگری برمی‌خوریم که آیا قتیبه آنقدر دوراندیشی نداشت که اعلام تمرد و درافتادن با خلیفه به معنی درگیری با کلّ جریانی بود که می‌رفت تا پا بگیرد یا در واقع رویارویی با نظامی که تنها از خلیفه فرمان می‌برد! به اضافه همه رقابت‌ها و مشکلات شخصی و قبیله‌ای که در آن روزگار برای والیان وجود داشت. اما مشکل قتیبه تنها در خراسان نبود بلکه با انتخاب یزید بن مهلب برای حکومت عراق در واقع از لحاظ سیستم حکومتی قتیبه بایستی گوش به فرمان این والی جدید عراق می‌بود و این به هر حال هم از لحاظ شخصی و هم قبیله‌ای برای قتیبه آنچنان گران بود که به ناسزاگویی یزید و قبیله او پرداخت. از سوی دیگر خلیفه از وی خواست که آن دستورات دوران حجاج را ملغی دارد و هر کس را که به زندان افکنده است رها کند و «عظاهای مردمان را پردازد و کسانانی را که آهنگ بازگشت به موطن خود کرده‌اند مانع نشود زیرا که مردم

همه چشم به راه این بازگشت بودند». جالب این که خلیفه پیک را گفته بود که مردم را از آن نوشته‌ها آگاه گردانند. بنابراین قتیبه گفت، «سلیمان این تدبیرها همه از بهر من کرده است و مقصود او آن بود که سلیمان در نظر دارد وی را ضعیف کند». البته این احتمال نیز وجود داشت که بعداً نسبت به اموالی که گرفته است مؤاخذه شود. بنابراین قتیبه با یاران خویش برای رویارویی با وضع جدید و اتخاذ تصمیمی در فرمانبرداری و تسلیم و یا شورش و تمرّد به رایزنی پرداخت. برخی او را تشویق به رفتن به سوی مرو و سپس اعلام استقلال در مرو نمودند ولی گروهی دیگر قتیبه را وادار به خلع سلیمان در همان مرزهای شرقی کردند.

از آن جا که سیاست خارجی سلیمان با شکست قوای اسلام در پای شهر قسطنطنیه، عوض شده بود و دستگاه خلافت بیشتر به سوی رفاه عمومی و عدالت اجتماعی روی آورده بود تا فتوحات جدید، مضافاً این که نه تنها اعراب میل به توطن مخصوصاً در دشت‌های حاصلخیز ماوراءالنهر را داشتند که به واسطه نعمت‌های طبیعی و کشاورزی نظر آنها را جلب کرده بود بلکه حتی افکار عمومی مردم آن سامان طالب توقف فتوحات نظامی و نجات از پرداخت مالیاتهای سنگین بود زیرا که آن جنگها بیشتر از لحاظ تسکین غرایز شخصی و به دست آوردن ثروت بود و از همین رو بیشتر فقیهان، که جریان اسلامی شدن را در برابر سیاست کشورگشایی رهبری می‌کردند، خواستند که اصول اساسی مدنیت اسلامی که عدالت و برابری بود در خراسان و ماوراءالنهر به مرحله اجرا درآید زیرا کشورگشایی روح تعصب و دسته‌بندیهای قبیله‌ای را از نو تقویت می‌کرد و این روحیه به نوبه خود در سیاست عمومی و در راه به دست آوردن امتیازهای اجتماعی و اقتصادی در مقامهای بالای دستگاه دولتی تأثیر می‌گذاشت.

به هر حال به سبب آنکه قتیبه دیگر از حمایت حجاج که دیگر فوت کرده بود برخوردار نبود به وضع دشواری دچار شد و کوششهای وی در راه آشتی با خلیفه جدید به هیچ وجه به نتیجه واقعی و رضایت بخشی نرسید و اگرچه سلیمان شاید واقعاً به سبب خدمات غیرقابل انکار قتیبه در راه توسعه قلمرو اسلام علناً وی را محکوم نکرد ولی با این حال محتوای نامه به گونه‌ای بود که حکومت قتیبه را بر

خراسان تأیید نمی‌کرد، و بنابراین قتیبه در میان قوم (مسلمانها) به سخن ایستاد و از همه آنچه که در این‌گونه موقعیت‌های بحرانی برای اشخاص پیش می‌آید سخن گفت. ابتدا با لحنی تند و زننده قبایل را یک‌به‌یک به باد انتقاد گرفت و شاید فکر می‌کرد که با این سخنان آنها را مرعوب خود نماید ولی همه‌ی آن پرخاشگریها، جز یک عقده‌گشایی بیش نبود و لذا هنگامی که قبایل سکوت کردند، او بیشتر به خشم آمد و سخنان توهین‌آمیز بیشتری بر زبان راند و آنگاه از خدمات خویش نسبت به قبایل و اعراب و اسلام سخن گفت ولی هیچیک از این چاره‌اندیشی‌ها سود نداشت زیرا که او در خطبه خویش اگر نه علناً بلکه تلویحاً خلیفه را خلع کرده بود و این به‌هرحال برای قبایلی که از سرنوشت عبدالله بن خازم هنوز اندکی به یاد داشتند گران می‌نمود. مردمان با یکدیگر کنکاش کردند و گفتند «بهتر آنست که قتیبه ما را اجازه رفتن دهد لکن اگر ما را از رفتن باز داشت این دیگر کوتاهی از سوی خود ماست و به‌هرحال آماده رویارویی با هر نوع پیش‌آمدی شدند که هر لحظه انتظار می‌رفت. پیش از همه ازدیان که مهلب از ایشان بود و اکنون یزید بن مهلب نامزد ولایت عراق شده بود ناخشنودی خود را از رفتار و گفتار قتیبه اعلام داشتند و به حصین بن منذر گفتند که این شخصی نه تنها خلیفه را خلع کرده بلکه نسبت به ما نیز سخت توهین کرده است، نظر تو در این باره چیست؟ حصین گفت: نیک می‌دانید که مضریان در خراسان از همه طوایف بیشتر هستند و تمیمیان نیز که مضر باشند باز از قبایل دیگر بیشتر، بنابراین مضریان انتقال قدرت را از خود به قبایل دیگر رضایت نمی‌دهند و اگرچه قتیبه بنو‌الاهتم را که از تمیم بودند کشته است و بایستی طایفه بنی‌تمیم خونی وی باشند، اما چون قتیبه و هم تمیم از مضر می‌باشند اگر دیگری در برابر قتیبه قیام نماید مضریان به پشتیبانی قتیبه خواهند شتافت، پس بهتر آنکه شخصی از تمیم را برای این کار نامزد کنید. به‌هرحال پس از گفت‌وگوها و مشورتها و کعب را برای این کار در نظر گرفتند، زیرا که به قول حیّان بن نبیطی هم مردی بود با طایفه و عشیره بسیار و هم عربی بدوی که «جسور است» و اهمیت نمی‌دهد که پایان کار چگونه خواهد بود» و به سبب ریاستی که قتیبه از او گرفته بود و به ضرار بن حصین ضبی داده بود مستعد انجام چنین کاری بود.

تغییرات مهم در سیاست داخلی متمرکز شده و سلیمان خود رهبری هجوم شدید تصفیه دستگاههای دولتی را در بخشهای بزرگی از قلمرو خلافت عربی به عهده گرفت. سرزمین خراسان به علت ناآرامی و ناپایداری ساکنان آن و تهدید فرمانداران و استانداران، مرکز این تصفیه بود. این حوادث بر اثر فاصله گرفتن خلافت از تحولات زیربنای اجتماعی جامعه آنروز و توجه نکردن به خواستههای مردم بخصوص در جامعه غیرعربی مانند خراسان و ماوراءالنهر پیش آمد. به این ترتیب تضاد شدیدی میان حکومت ستمگر فردی و تغییراتی که مذهب اسلام در کشورهای تحت تسلط ایجاد کرده بود بوجود آمد تا جایی که عمر بن عبدالعزیز می گفت «خدایا دنیا را سراسر ستم و تعدی فرا گرفته است، حجاج در عراق، ولید در شام، قره بن شریک در مصر، عثمان بن حیان در مدینه و خالد در مکه بیداد می کنند» و البته قتیبه نیز از این قاعده کلی استثناء نبود.

تضادی که از آن بحث شد در واقع چیزی بود که سلیمان هم آن را دریافته بود زیرا مردم به تدریج نظام سیاسی - مذهبی اسلام را دریچه ای برای آزادی و نجات خود می دیدند، مسلمانان غیرعرب احساس می کردند که به وسیله اسلام از استبداد و بردگی نجات یافته اند و به آن مباهات می کردند و زبان عربی را فرا می گرفتند تا به میراث اسلام آگاهی پیدا کنند. آنها می خواستند زبان و علوم قرآنی را هرچه بهتر فراگیرند، لیکن به تضاد بین اصول و مذهب عربی و واقعیت امر و رفتار زمامداران بیش از پیش پی بردند. رفتار اعراب با موالی موجب شده بود که مسلمانان غیرعرب در معنویات زمامداران عرب شک کنند. اعراب از آموزشهای اخلاقی اسلام دور شده بودند و خود را برتر از دیگر اقوام می دانستند و این امر موجب می شد که ملتهای زیردست اعراب در مقام مطالبه اصلاحات اجتماعی برآیند. اسلام آنها را به برادری و برابری بین مردم دعوت می کرد در حالی که اعراب خود را شریف ترین ملتها می دانستند. این کشمکش اجتماعی و سیاسی، موجب ظهور پدیده ای فکری شد که اصلاح امور دولتی را از جنبه های سیاسی و اجتماعی و مالی درخواست می کرد و می خواست بین اعراب و موالی و اهل ذمه عدالت ایجاد کند و اصول مذهب اسلام را در این مورد به مرحله اجرا بگذارد. بنابراین در

ابتدای خلافت سلیمان حوادث سیاسی تازه‌ای در خراسان علیه سیاست ولیدبن عبدالملک شکل گرفت. وضع سیاسی در کلیه بخش‌های خلافت عربی، دگرگون شد، علایم آمادگی مردم به از بین بردن بقایای دوران گذشته که با زور به مردم تحمیل شده بود آشکار شد. در خراسان اتحادیه‌ای از قبایل که بعضاً موالی نیز به کمک آنان آمدند در رویارویی با سیاستهای قتیبه قد علم کردند و درخواست آزادیهای اجتماعی و اقتصادی را برای عموم مردم پیشنهاد کردند زیرا خراسان در دوران حجاج آسیب فراوان دیده و امکانات اقتصادی خود را از دست داده بود. با مهاجرت موالی به روستاها و مشکلات حقوقی ناشی از این مهاجرت نه تنها تولید مواد خام درهم ریخت بلکه روابط تولید و توزیع را نیز مختل کرد. اما یکی از خطوط اصلی سیاست جدید در واقع آزادی انتخاب در محل زیستن بود که می توانست زندگی اقتصادی را به وضع طبیعی به گردش اندازد و البته این هنگامی بود که قتیبه قدرت تطبیق خود را با وضع موجود از دست داده بود و بنابراین به آخرین راه حل سیاسی دست یازید.

قتیبه پس از ناامیدی از سلیمان و آشفته‌گی محیط سیاسی بین خود و دربار خلافت، به سوی مخالفان حکومت بنی امیه روی آورد و در پی جلب رضایت آنان و استفاده از طرفداری مخالفان در برابر سیاست دولت جدید افتاد. بدین طریق او در نظر داشت از راه تمرّد و مقاومت مسلحانه جلوی اقدامات خلیفه را بگیرد. لیکن تلاش نیروهای انقلابی علیه بازماندگان دوره گذشته، و خشم موالی و اهل ذمه موجب تغییرات سیاسی شده بود و مردم به دنبال وسیله‌ای بودند که اوضاع سیاسی و اقتصادی را دگرگون سازد. از این رو کسانی که از خط مشی قتیبه گریزان بودند، سیاست حکومت فردی را که متکی به قدرت و شدت عمل بود رد کردند. ازجمله عوامل جبهه گیری مردم علیه قتیبه، بحران اقتصادی بود که بر اثر سنگینی بار مالیاتها و صرف آن در جنگها و لشکرکشی‌ها، خطه خراسان را فرا گرفته بود. در تمام دوره حکومت قتیبه بار مالیاتها سنگین تر و فقر تمام قشرهای مردم را فرا گرفت. طبقات بالای جامعه، بازرگانان و فرماندهان ارتش ثروتمند شدند و مردم از رفتار قتیبه و طریقه‌ای که جهت انتشار اسلام به زور و غصب اموال آنان پیش گرفته

بود به سختی نفرت داشتند.

اینک برای روشن شدن وضع داخلی حکومت قتیبه، مطالب زیر را عیناً از کتاب *فتوح البلدان* نقل می‌کنیم: «ابو عبیده مَعْمَر بن مُثَنّی گوید: گویند که ابو خاقان عبدالله بن الَاهْتَم به حجاج نامه نوشته نزد او از قتیبه سعایت می‌کرد و وی را بر آن ماله‌ها و خواسته‌ها که قتیبه گرد آورده بود آگاه می‌گردانید. در آن هنگام، عبدالله، عامل قتیبه بر مرو بود. زیرا هربار که او خود به جنگ می‌رفت، عبدالله را بر مرو می‌گذاشت. چون به جنگ بخارا و نواحی آن رفت، همچنان مرو را بدو سپرد. پس مردی از قوم بنو الَاهْتَم به نام بشیر نزد وی شد و گفت: «تو همه کارها به عبدالله سپاری، وی مردی حسود و فتنه‌انگیز است، بیم آن داریم که تو را عزل کند و کار بر ما تباه گرداند.» [قتیبه] گفت: «تو به پسر عم خود رشک می‌بری و این سخنان می‌گویی». بشیر گفت: «پس این عذر من باشد به نزدیک تو. اگر سخن من راست آمد، بیاید مرا معذور داری.»

قتیبه جنگ کرد (به جنگ رفت) و عبدالله آنچه را که می‌بایست نویسد، نوشت به سوی حجاج فرستاد. حجاج، آن نامه را به همراه نامه‌ی خویش نزد قتیبه باز فرستاد. چون پیک به مرو رسید، به کوی میان شهر درآمد، سپس از آن جای بگذشت، لیکن نزد عبدالله نرفت، عبدالله را بوی بلا به مشام آمد، پس بگریخت و به شام شد. مدتی در آن جا کیسه‌ای بر گردن آویخته، گرد شهر می‌گشت و در آن سرپوش زنان و جامه‌های کتانی نهاده می‌فروخت. پس از آن پنبه‌ای و پارچه‌ای به یکی از چشمان بست و خویشتن را ابوطیننه نامید. بدین سان، زمانی روغن زیت می‌فروخت. عبدالله بدین حال بی‌بود تا ولید بن عبدالملک درگذشت و سلیمان به خلافت رسید. آنگاه آن پنبه چرکین و آن رشته از چشم باز کرد و برخواسته خطبه خواند و سلیمان را تهنیت گفت و حجاج و قتیبه را ناسزا - زیرا که آن دو [نخست] با عبدالعزیز بن ولید بیعت کرده بودند و سلیمان را خلیفه نمی‌شناختند - هنگامیکه مردمان از گرد آن مجلس پراکنده شدند، گفتند: «ابوطیننه روغن فروش، فصیح‌ترین مردمان است.»

و اما، نامه‌ای که عبدالله بن الَاهْتَم به حجاج نوشته بود، زمانی به دست قتیبه رسید که عبدالله خود گریخته بود. پس قتیبه بر عموزادگان و فرزندان او حمله برد -

ابوشیب شیبیه نیز در شمار آنان بود - و نه تن از ایشان را بکشت. بشیر نیز از آن جمله بود. چون آهنگ قتل او کرد، گفت: «عهدی را که با تو داشتم بیاد آور» قتیبه گفت: «ای دشمن خدا، به یک دست با من یاوری کنی و به دست دیگر خیانت ورزی». پس با دیگران به قتلش رساند. پیش از این واقعه، قتیبه، وکیع بن ابی سود را که امیر تمیمیان در خراسان بود عزل کرده بود و مردی از بنو ضرار ضبّی را به جایش گمارده بود. هنگامیکه قتیبه دست به کشتن بنو الاهتم که از تمیمیان بودند، زد، وکیع گفت: «به خدا سوگند که من او را خواهم کشت و یاران وی را از او محروم خواهم کرد». گفته اند که وی نماز نیمروز و نماز شام نگزارده بود. او را گفتند: «تو نماز نگزارده ای» گفت: «چگونه خدایی را نماز گزارم که چون این گروه، قوم ما را که بیشتر کودکان بودند، بکشند، بر قاتلان آنان خشم نگرفت؟»^۱ چون قتیبه از وضع یزید بن ابی مسلم^۲ جانشین حجاج در عراق اطلاع حاصل کرد و دانست که کارمندان و کارگزاران ولید و عمال حجاج را تعقیب و شکنجه می کنند از کار سلیمان بر خویش بیمناک شد پس با شتاب روی به فرغانه نهاد و در آن جا موضع گرفت. اما پیش از آن قتیبه نامه ای به سلیمان نوشت و با پاسخ درشت وی روبه رو شد، این به هر حال سرآغاز آنچه بود که انجام گرفت و یا به تعبیر بهتر پایان آنچه بود که آغاز شده بود.

۱- فتوح البلدان بلاذری، ترجمه آذرنوش، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

۲- سلیمان همدستان حجاج را تعقیب کرد و آنان را سخت شکنجه داد چون یزید بن ابی مسلم جانشین حجاج را نزد وی آوردند و او مردی کوتاه و کم جثه بود، پس چون سلیمان او را دید به او گفت: یزید تویی؟ گفت: آری. گفت: همدست حجاج و اهل کارهایی که خبر یافته ام، با این کوتاهی و زشتی که می بینم! گفت: به خدا قسم، این بدان جهت است که وقتی مرا دیدی که دنیا به تو روی آورد و از من روی گردان است؛ و اگر دیده بودی که دنیا به من روی آورد و از تو روی گردان است، آنچه را کوچک شمردی بزرگ می شمردی و آنچه را حقیر و زیون یافتی پر قدر و بزرگوار یافته بودی. گفت: حجاج را کجا می بینی که در آتش فرو می رود؟ گفت: ای امیر مؤمنان این سخن را درباره مردی که در طرف راست پدرت و طرف چپ برادرت محشور می شود، مگو و او را جایی فرود آر که آن دو را هم با او جای دهی. پس یزید بن مهلب را [سلیمان] گفت: او را نزد خویش نگهدار و به انواع شکنجه ها عذاب کن تا مالها را از چنگ او بیرون آوری. تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۵۲-۲۵۳. گرچه در نزد ابن یزید مالی نبود و حجاج نیز اندوخته ای به ارث نگذاشته بود ولی روش حکومت جدید کمابیش این گونه بود. در دوران ولید اموال را به زور از مردم می گرفتند و در دوره سلیمان به شکنجه از والیان سابق.

هنگامیکه مخالفان قتیبه در خراسان وضع سیاسی را تشخیص دادند اوضاع علیه قتیبه بحرانی تر شد و رهبری انقلاب به دست «وکیع بن ابی سود» رهبر تمیمیان خراسان افتاد. اما قبل از هرگونه عمل فیزیکی، قتیبه را از شورشی که در شرف انجام بود آگاه کردند. بنابراین قتیبه با همه این که موضوع را آنچنان جدی نگرفت و حتی به برخی خواص خود گفت که این گفتگوها بیشتر از روی حسادت و سعایت از یکدیگر است، ولی از حیّان نبطی و وکیع خواست که با او دیدار کنند. گرچه وکیع از این ملاقات سرباز زد اما حیّان به صورت ظاهری وفاداری خود را نشان داد. امتناع وکیع از رفتن به دارالاماره و شایعه عدم بیعت با وی، قتیبه را به اقدامات جدی تری واداشت. بنابراین دستور بازداشت وکیع را صادر کرد. مأمورین هنگامی رسیدند که وکیع پاهای خویش را روغن می مالید و آنها را با گِل سرخ رنگین کرده بود و این چنین تمارض کرد. اما چون اصرار قتیبه را دریافت، شورشی را که مقدمات آنرا فراهم کرده بود علنی ساخت و طوایف مختلف را به یاری طلبید. در اندک مدتی گروه بسیاری بر او گرد آمدند و آهنگ خیمه و خرگاه قتیبه کردند. در این جا بود که قتیبه از سردسته موالی یعنی حیّان خواست که در این موقعیت بحرانی به کمک او شتابد، اما او نیز به لشکر وکیع پیوست و با هجوم به سراپرده قتیبه، نه تنها سردار پیروز ماوراءالنهر را کشتند یا به روایتی در زیر عمود خیمه ای واژگون شده کشته شد، بلکه همگی برادران و برادرزادگان او را به جز یک تن که موفق به فرار شد، کشته آمدند و کودتایی که با انگیزه های سیاسی و به علل و مشکلات اقتصادی و اجتماعی به وقوع پیوسته بود، اکنون وکیع را به عنوان نماینده خلافت پذیرا شد و به هر حال فروافتادن قتیبه، به دوران پیشرفت اسلام در آسیای میانه برای مدتها پایان بخشید، چنانکه اوضاع سیستان و سندی زبافرو گرفتن محمد بن قاسم دچار همین سرنوشت شد.^۱

۱- مراجع این بخش: حکومت بنی امیه در خراسان، صص ۱۷-۲۹؛ البدایه والنهایه، ج ۹، صص ۱۶۶-۱۶۷؛ تجارب الامم، ج ۲، صص ۳۴۴-۳۵۱؛ العبر، ج ۲، صص ۱۱۵-۱۱۶؛ فتوحات الاسلامیه، ج ۱، صص ۲۲۹-۲۳۰؛ کامل، ج ۷، صص ۲۰۷-۲۱۵؛ فتوح البلدان، صص ۲۵۲-۲۵۳؛ ایران بعد از اسلام، صص ۵۸-۶۱؛ تاریخ طبری، ج ۹، صص ۳۸۹۳-۳۹۰۸؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، صص ۵۲-۵۴؛ تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، صص ۲۴۹-۲۵۰؛ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۹۹.

وکیع بن ابی اسود غندانی و یزید بن مهلب آزادی

برای بررسی دوران وکیع، اولین سؤالی که پیش می‌آید، شاید این باشد که آیا وکیع و حیّان در صدد بودند نیروی سومی را در خراسان تشکیل دهند؟ نیرویی که البته قتیبه را به زانو درآورد ولی خود در برابر یزید بن مهلب شکست خورد. بدون شک از همان وقایع اندکی که از دوران وکیع ثبت شده، روش حکومت وی را تا اندازه‌ای روشن می‌سازد. این‌که واقعاً حرکت موالی به جانبداری از وکیع برای توده سود عاجل یا مداومی داشته است، وقایع تاریخی تأیید چندانی بر این مدعا ندارند و تنها می‌توان این‌گونه استنباط کرد که در واقع اشرافیت عرب و عجم در برابر توده‌های ساکن شده عرب و مردم محلی از موقعیت جدید سود می‌بردند.

خشونت بی حد وکیع در همان دوران ده ماه حکومت وحشت و خسته‌کننده‌ی وی در واقع مردم را حتی از لحاظ روحی در وضعی قرار داد که مقدم یزید بن مهلب را به فال نیک بگیرند. این‌که در همان ایام کشته‌شدن قتیبه، طایفه ازد حاضر نبود که سر قتیبه را به وکیع تحویل دهد تا بتواند پیشکش حکومت خراسان کند، از درهم‌ریختگی وضعی سیاسی و نظامی حکایت می‌کند که اتحاد تنها برای سرنگونی قتیبه بود و نه بیش از آن. گرچه با فشار و تهدید، وکیع موفق شد که سر قتیبه را نزد سلیمان بفرستد و حتی نرخ تورم اقتصادی را که توده‌های وسیع عرب و عجم را کمرشکن کرده بود پایین بیاورد، اما سختگیری‌های بی‌جهت وی در مورد تعزیر و قصاص افراد که از دایره شریعت و عرف و سنت خارج شده بودند، وی را نماینده خوی بدوی اعرابی معرفی کرد که از قدرت تنها خشونت و صلابت آن را می‌دانند. این‌که با وجود شراب‌خواری، مستی را به کیفر مرگ مجازات داد و عربی را به خاطر غارت کشتگان همراه قتیبه گردن زد، با همه آنچه که درباره اخلاق شخصی و اجتماعی وی گفته‌اند، از جمله این‌که در حضور جمع لگن می‌طلبید و ادرار می‌کرد و پای بند تکالیف شرعی نیز نبود، همه از وی چهره یک غولی را مجسم کرده بود که بسیاری را از کرده خود پشیمان ساخت. حتی در اولین خطبه خود هنگامیکه خطیب وی از جانب او برای مردم سخن می‌گفت و به‌هر حال با

مقدمه‌ای درخور به ایراد سخن پرداخته بود، وکیع را حوصله رفت و گفت این سخن‌ها چیست که می‌گویی، قتیبه می‌خواست مرا سوار شود ولی من پیش‌دستی کردم و بر او سوار شدم و اکنون نیز اعلام می‌کنم که شمشیر من تازیانه من است، هر جرمی را با شمشیر کیفر می‌دهم و از کشتن باک ندارم و می‌کشم و به دار می‌آویزم، قیمت اجناس را پایین بیاورید که خونتان هدر است.

اینک با آنچه که درباره وکیع گفتیم این سؤال پیش می‌آید، آیا مردمی که سیادت وکیع را پذیرفتند، واقعاً به اخلاق و روحیات او آشنا نبودند؟ در صورتی که بودند، یا این که می‌خواستند از خشونت و شدت او استفاده کنند، اگر موفق شدند که به هر حال کاری کرده‌اند و اگر عمل آنها با توفیق قرین نبود، وکیع وجه المصالحه سرداران ناراضی قتیبه می‌شد. اما روش وکیع در دوران تصدی حکومت این موضوع را به خوبی روشن ساخت که طبقه اشراف، از این که برای قتیبه، جانشینی انتخاب کرده‌اند که به مراتب از او سختگیرتر بود بسیار پشیمان شدند. آنها هرگز گمان نمی‌کردند که وکیع نیز صولت قتیبه را داشته باشد و بر این باور بودند که به هر حال پس از قتیبه راههای خودسری و مال‌اندوزی باز می‌شود و خستگی لشکرکشی‌های قتیبه را با عدم پرداخت مالیاتهای گزاف به مرکز خلافت به آسایش و تنعم جبران می‌کنند. اما وکیع شخصی نبود که عروسک دست سرداران عرب و عجم گردد و شدت عمل وی در جلوگیری از خودسری‌ها و حیف و میل اموال عمومی آنها را در وضعی قرار داد که حتی آرزوی بازگشت دوران قتیبه را می‌کردند. اکنون وکیع را در خراسان می‌گذاریم و آمدن یزید بن مهلب را از بین‌النهرین پی می‌گیریم.

چگونگی برآمدن حکام جدید، در دوران سلیمان اگرچه در واقع در راستای هدف سیاسی وی بود ولی روی هم رفته از کینه‌های شخصی و دسته‌بندیهای قبیله‌ای به دور نبود. به این گزارش ابن خلدون توجه نماییم: «محمد بن قاسم همواره در سند بود، تا آنگاه که سلیمان بن عبدالملک به حکومت رسید و او را عزل کرد و یزید بن ابی‌کبشه السکسکی را به جای او فرستاد او محمد را بند نهاد و به عراق فرستاد. صالح بن عبدالرحمن او را در واسط به زندان انداخت و با جمعی از

نزدیکان حجاج، به شکنجه کشید تا همه را بکشت. حجاج برادر صالح، «آدم» را که عقیده خوارج داشت، کشته بود.^۱ سخن دیگر از همین مقوله: «سلیمان، یزید بن مهلب را مأمور ساخت تا آل ابی عقیل را که قوم حجاج بودند، زیر شکنجه بکشد و به انواع، آنان را عذاب کند، او نیز عبدالملک بن مهلب را بدین کار گمارد»^۲. در همین رابطه به واقعه دیگری می پردازیم که چگونه توطئه و دسیسه کار قتیبه را به تباهی کشید. آن جا که مخالفین قتیبه طومارها و نامه هایی از قول قیسیان شام به سوی قتیبه فرستادند. طبری در این باره می گوید: «ادریس بن حنظله گوید: وقتی مخلد بن یزید به خراسان رسید مرا بداشت، ابن اهتم پیش من آمد و گفت: می خواهی رهایی یابی؟ گفتم: آری. گفت: نامه هایی که قعقاع بن خلیلد عبسی و حزیم بن عمرو مزی دربار خلع سلیمان به قتیبه نوشته اند برون آر. گفتمش: ای ابن اهتم، مرا در کار دینم فریب می دهی. گوید (ادریس): پس ابن اهتم طوماری بخواست و گفت: تو احمقی و نامه هایی از زبان قعقاع و کسانی از طایفه قیس به قتیبه نوشت که ولید بن عبدالملک مرده و سلیمان، ابن مزونی (یزید بن مهلب) را به خراسان می فرستد، پس او را (سلیمان را) خلع کن. گفتمش: ای ابن اهتم به خدا خودت را به هلاکت می دهی، به خدا اگر پیش وی روم به او خبر می دهم که این نامه ها را تو نوشته ای». حجاج در سال ۹۵ پس از بیست سال حکومت بر عراق، هنگام مرگ، فرزندش عبدالله را عهده دار امر نماز کرد، امور جنگ را در کوفه و بصره به یزید بن ابی کبشه سپرد و یزید بن ابی مسلم را عهده دار امر خراج کرد. ولید نیز پس از مرگ او، اینان را در مقامهای خود نگهداشت اما ولید خود نیز یک سال و نیم بعد در سال ۹۶ مرد و حالا سلیمان عهده دار تعیین حکام جدید شده بود. همزمان با تعویض حاکم مدینه، سلیمان، همه عمال حجاج را از عراق نیز عزل کرد و یزید بن مهلب را بر بصره و کوفه امارت داد. اما یزید که قساوتهای دوران حجاج را به یاد می آورد و آن همه مشکلاتی که حجاج با گرفتن خراجهای گزاف برای جامعه مسلمین پدید آورده بود، تصمیم گرفت که وظیفه گرفتن مالیات و خراج را به عهده شخص دیگری یا مأموران خاصی بگذارد تا مستقیماً با خلیفه مربوط باشند و خود از نگهداری

حساب مالیات که اغلب حکام و والیان تا آن روز در دام آن گرفتار بودند، نجات یابد. او می‌گفت من یگانه جوانمرد عراقم، خداوند با از بین بردن حجاج آنها را از ستمی مستمر نجات داد و اگر اکنون من نیز چون او بر مردم فشار بیاورم و دوباره مردم را به زندان ببرم چون او باشم و اگر خراج کمتر از حجاج بفرستم، شاید که سلیمان از من قبول نکند، پس چاره اینست که برای امور مالی حکومت عراق فردی را انتخاب کنم تا از این جهت او مسؤول باشد و خلیفه از او حساب بخواهد. بدین منظور، یزید از سلیمان خواست، صالح بن عبدالرحمن که از موالی بنی تمیم بود و به استیفاء و طرز وصول و جمع آوری خراج و مالیات آشنا بود، بدین کار گمارد و برای اجرای کار نیرویی از سربازان شام در اختیار او گذاشتند که شماره آنان به چهارصد تن می‌رسید. یزید بن مهلب به صالح بن عبدالرحمن دستور داد که در انجام وظایف خود، مستقیماً با دستگاه خلافت تماس بگیرد.

این حرکت جدید گرچه از اختیارات و تحرک والی جدید می‌کاست و در واقع دایره فعالیت او را محدود می‌ساخت و احتمالاً در دستگاه فرمانروایی او تأثیر می‌گذاشت اما انتقاد مردم و بازخواست از سوی سلیمان را کاهش می‌داد. مضافاً این که خط مشی جدید، تأکید فراوان بر نظم در خرج درآمدها داشت و سیاست سلیمان در تجدید سازمان داخلی دولت ایجاد چنین پستی بود که قبلاً در مصر نیز وجود داشت و اداره امور مالیاتها را از پست ولایت عامه تفکیک کرده بود. این اقدام دلیل اهمیت دادن به امور مالیاتی و جلوگیری از حیف و میل اموال مسلمانان و محدود کردن طمع حکام بود.

به هر حال صالح قبل از یزید به عراق رفت و هنگامیکه یزید به کوفه رسید با وی برخوردی خشک و اداری داشت و با همه این که بایستی از یزید فرمان می‌برد اما همه آن خوانها که یزید در کوفه گسترده بود، جمع کرد تا آن جا که یزید گفت: قیمت آنرا پای من بنویس. توجه به مطالب زیر که از طبری نقل می‌شود، گوشه‌ای از آنچه که میان یزید و صالح گذشته است آشکار می‌کند و به هر حال وضع پیچیده‌ای که یزید در آن گیر کرده بود نشان می‌دهد. «یزید کالای بسیار خرید و حواله‌ها به عهده صالح به دست فروشندگان داد که پرداخت نکرد و پیش یزید بازگشتند که

صالح خشمگین شده. یزید گفت: این کاری است که خود با خود کردم. چیزی نگذشت که صالح بیامد و یزید جا برای او خالی کرد که بنشست و به یزید گفت این حواله‌ها چیست؟ خراج بر آن محلی ندارد، چند روز پیش یک حواله صدهزاری تو را پرداخته‌ام، مقریهات را از پیش داده‌ام، برای سپاه مالی خواستی که دادم، برای این (حواله‌ها) محلی نیست و امیر مؤمنان بدان رضایت نمی‌دهد و مؤاخذه می‌کند، یزید گفت: ای ابوالولید این بار این حواله‌ها را پرداخت کن، صالح بخندید و گفت: پرداخت می‌کنم، اما حواله مده.^۱

یزید در عراق همچنان بود و از سختگیری‌های صالح سخت در رنج، و به هیچ چیز دست نمی‌یافت، مضافاً این که توانایی برکناری وی را هم نداشت، چون به هر حال اگر صالح نبود دیگری به جای او می‌آمد و چه بسا که اگر صالح را برکنار می‌کرد، صالح با سعایت از یزید، موجودیت حکومت وی در عراق زیر سؤال می‌برد. به هر حال یزید مترصد اوضاع بود تا این که شنید، سلیمان برای حکومت خراسان جهت عبدالملک بن مهلب به مشورت پرداخته است. از این رو از عبدالله بن اهتم خواست که این مهم را برای وی به انجام رساند و حکومت خراسان را به هر وسیله‌ای برای یزید بگیرد. آنگاه یزید نامه‌ای برای سلیمان نوشت و ضمن گزارش اوضاع عراق درباره عبدالله بن اهتم نیز سخنانی نوشت و در آن نامه یادآوری کرد که این عبدالله به اوضاع خراسان آشناست. از آن جا که سلیمان برای انتخاب شخصی جهت حکومت خراسان، به چنین فردی نیاز داشت، با ابن اهتم به رایزنی پرداخت. عبدالله که از پیش خود را برای این کار آماده کرده بود، نه عبدالملک بن مهلب را شایسته این مهم دانست و نه وکیع بن ابی‌سود را که وی را خشک‌سر خواند و سرکش. درباره وکیع گفت: «خدای امیر مؤمنان را قرین صلاح بدارد به خدا به نزد من هیچکس بیشتر از وکیع درخور ستایش نیست و حق منت بر من دارد که انتقام مرا گرفته است و نیکخواهی امیر مؤمنان به گردن من است، وکیع هرگز یکصد سوار با خود نداشته مگر به اندیشه خیانت افتاده، در جمع گمنام است و به فتنه مشهور».^۲ پس گفت اگر خلیفه به من امان دهد، که این خبر از من به گوش یزید نرسد

من یزید بن مهلب را را سفارش می‌کنم و این امان خواستن البته از روی حيله بود که خلیفه گمان نبرد وی مأمور این کار است و اضافه کرد که ممکن است یزید بدین کار راضی نباشد. آنگاه گفت اگر خلیفه امنیت و حاکمیت در خراسان می‌خواهد، یزید بهترین کس است زیرا که در زمان پدرش نیز در آن دیار بوده است. سلیمان رأی عبدالله را پذیرفت و او را همراه فرمان خراسان برای یزید، روانه عراق کرد.

اکنون قبل از این که یزید را به سوی خراسان تعقیب کنیم، ترکیب نیروهای خراسان را به بحث می‌گذاریم. چنان که قبلاً بیان شد، مردم ماوراءالنهر و خراسان که با رفتار و کردار حجاج و قتیبه از دشمنان بالقوه خلفای بنی امیه شده بودند، اکنون پس از کشته شدن قتیبه و افتادن در چنگ و کیع، خواستار اجرای عدالت و برابری مردم در قبال قانون و تعمیم عمران و آبادی و رفتار منصفانه با اهل ذمه و محدود ساختن اختیارات فرمانروایان و مشورت در اداره امور و تقلیل مالیاتهایی که شرع اسلام تجویز کرده است شدند. قوای عمده مخالفان در خراسان متمرکز بود و تغییراتی در وضع قبیله‌هایی که به آن خطه مهاجرت کرده بودند به وجود آمده بود، عربها در خراسان به دو قسمت تقسیم می‌شدند، دسته‌ای شغل سیاست و جنگ پیش گرفته و از راه جمع‌آوری، هدیه‌ها و غنیمت‌ها زندگی می‌کردند و نامشان در دفتر رسمی سربازی ثبت شده بود، دسته دیگر به کشاورزی و بازرگانی و دیگر کارها می‌پرداختند. با گذشت زمان این دو دسته کاملاً از هم فاصله گرفتند و تفاهمی با هم نداشتند و روابط بین آن دو به صورت حاکم و محکوم یا مالیات‌ستان و مالیات‌پرداز در آمده بود. به این ترتیب نزد هر دسته‌ای فلسفه سیاسی و اصول اخلاقی ویژه‌ای تکوین می‌یافت. نفرت شدید بین این دو گروه به دسته‌بندی جدیدی که زیربنای اجتماعی و هدفهای اقتصادی جداگانه‌ای داشت منجر شد. هر یک از این دو گروه افرادی از موالی را با خود همراه داشتند.

با دریافت حکومت خراسان، یزید دستور داد که برای حرکت به سوی خراسان آماده شوند و فرزند خویش مخلد را پیشاپیش فرستاد. آنگاه جراح بن عبدالله حکمی را بر «واسط» جانشین خویش کرد (واسط حکومت‌نشین ایالت عراق بود) و دیگری را نیز حکومت بصره داد و خود عازم ایران شد. البته این طبیعی می‌نمود که

وکیع از آمدن یزید خشنود نبود، مضافاً این که یزید دستور داشت درباره قتل قتیبه نیز بررسی کند که اگر در هنگام امارت خویش، سلیمان را خلع نکرده است، کشتندگان وی قصاص شوند زیرا قیسیان از آن هنگام که وکیع بر آنان سخت گرفته بود این شکایت به سلیمان برده بودند که قتیبه هرگز خلیفه را خلع نکرده است و وکیع این همه را برای ریاست و حکومت خویش کرده است. بنابراین وکیع به استقبال مخلّد فرزند یزید نیامد یا به اکراه آمد اما از اسب پیاده نشد و نشانه‌هایی از عدم اطاعت بروز کرد و وکیع در انزوا قرار گرفت. اکنون به پاسخ اولین سؤال که در آغاز این بخش مطرح کردیم می‌رسیم و درمی‌یابیم که بالاخره وکیع گرچه قصد داشت که دسته‌بندی جدیدی از نیروهای مخالف قتیبه تشکیل دهد و با این دسته‌بندی حتی بتواند خلیفه را نیز در امر حکومت خراسان در فشار بگذارد، اما با آمدن یزید این نیروی متحد فرو ریخت و حتی خود وکیع نیز به علت‌های بسیار بازداشت شد. این طور به نظر می‌رسد که علاوه بر دلایل فوق در امر دستگیری وکیع، این رویه معمول که هر کس جانشین حاکمی می‌شده، وی را دستگیر و مصادره اموال می‌نموده، برای خود جایی داشته است.

در واقع یزید با انتخاب خراسان برای حکمرانی، خود را از قید تفتیش‌های فوری دستگاه خلافت به کنار کشید. او می‌خواست تا هیچ کس نتواند کارهایش را زیر نظر بگیرد زیرا عرب‌های مسلمان در کشورهای فتح شده، نوعی اشرافیت نظامی به وجود آورده بودند. فرمانداران عرب در اداره امور داخلی منطقه فتح شده، آزادی عمل داشتند و در کارهای اداری کارمندان غیرعرب از ساکنان محلی که اغلب مسلمان هم نبودند به آنان کمک می‌کردند.

به هر حال یزید پس از چند سال مجدداً به خراسان بازگشت و دار و دسته ازد سروری خویش را باز یافتند، چنانکه بنی تمیم از موقعیتی که داشتند برکنار شدند. اما جو بدبینی و نارضایتی همچنان محیط منطقه را آشفته داشت زیرا یزید علاوه بر سیاست خشونت و شدت عمل، چنانکه در گرگان انجام شد، شخصی پرخور، شراب‌خوار و زن‌باره نیز بود و همچون دیگر والیان بنی امیه دارای تعصبات قبیله‌ای و نژادی، و به هر حال موالی در چشم او همان موالی بودند. بنابراین موقعیکه او

احساس کرد که مقدمات یک شورش عمومی همچون دوران قتیبه فراهم می‌شود، افکار عمومی را به جهت دیگری سوق داد. او تدارک یک جنگ بزرگ و یک غذای عمومی را به سوی گرگان از طریق نسا و دهستان،^۱ فراهم کرد. او از این‌که، قتیبه این مناطق را گذاشته و به فتح چین دل بسته بود وی را تقبیح می‌کرد. در واقع یزید نه تنها لشکریان همراه خود را مجهز کرد، بلکه دسته‌های متشتت عرب را که هر یک تنها زیر نظر رئیس قبیله خود به جنگ و غزا می‌رفت نیز متحد ساخت. علاوه بر اینها او از نیروی دیگری نیز کمک گرفت و آن اعراب ساکن شده در روستاها و شهرها بودند که به کار کشاورزی و سوداگری مشغول بودند. به همراه این دسته اخیر بایستی همه موالی را نیز اضافه کرد. بر روی هم سپاهی در حد یکصد هزار نفر تجهیز شدند و بنابراین امید و آوازه غنیمت که یک چند از زمان مرگ قتیبه منسوخ شده بود، حیّان نبطی را نیز از بلخ همراه یزید کرد. آن لشکر عظیم پس از حرکت از ماوراء کوههای هزارمسجد و کپه داغ، وارد جلگه دهستان شد که تاکنار دریای خزر امتداد دارد. سپس به سوی گرگان رفت و با امان‌نامه‌ای به مردم آن دیار به صلح توفیق یافت، امان‌نامه‌ای که بعداً نقض شد زیرا با شورش گرگانیان در قفای یزید، هنگامی که به طبرستان لشکر کشیده بود، او در بازگشت گرگان را در خون فرو شست و با غنائم بسیار به سوی خراسان بازآمد. این غنائم چشم‌های اصلاح‌طلب سلیمان را کور کرد تا آن‌جا که عمر بن عبدالعزیز گفت: «از امیر مؤمنان در شگفتم که مردی را به بهترین سرزمین مسلمانان گسیل داشته که خبر دارم بازرگانان چه پولهایی به او می‌دهند و به کنیزی از کنیزان خود به اندازه سهم، هزار مرد، هدیه داده است. به خدا در کار ولایت‌داری خویش، خدا را منظور ندارد».^۲

به هر حال آنچه می‌توان درباره حکومت این یزید در خراسان مطرح ساخت همانا سفاکیها و بی‌رحمی‌های وی در گرگان بود که از خون کشته‌ها آسیابی به چرخ درآورد و از گندم آرد شده آن نان خورد^۳ و دیگر حکومت نظامی کاملی بود که بر

۱- عشق‌آباد کنونی. در ترکمنستان (تطبیق لغات جغرافیائی قدیم و جدید ایران، صص ۶۶-۶۷).

۲- تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۲۱.

۳- پسر سلیمان بن عبدالملک، خراسان، یزید بن مهلب را داد دیگر باره، و یزید پسر خویش مخلد را به خلیفتی خویش به خراسان فرستاد، و یزید خود بر اثر او بیامد، هم اندر سینه سبع

تمام منطقه حکم فرما بود. او علاوه بر این که هیچ گونه اصلاحاتی انجام نداد و برای مالیاتها تخفیفی قایل نشد، در نهایت از تثبیت قیمت ها و رونق کشاورزی با به جنگ کشیدن کشاورزان و ورودکشی های درون مرزی، نیز عاجز ماند و این البته ضربه مهلکی بود که مقدمات توفیق دعوات بنی العباس را در روستاها و شهرهای کوچک فراهم کرد. سیاست یزید بن مهلب شدت عمل با مردم کشورهای فتح شده بود که با هیچ معیار اخلاقی تناسب نداشت، همه ی این جنگها نه به لحاظ انتشار اسلام بلکه به خاطر به دست آوردن غنیمت و غارت بود. هیچ یک از احکام و قوانین اسلامی در این جنگها رعایت نمی شد. جای تعجب است که سلیمان بن عبدالملک حتی مانند عبدالملک بن مروان که به رفتار حجاج اعتراض می کرد به تجاوز یزید بن مهلب کوچکترین اعتراضی نکرده است، با این که می دانست کارهای یزید در خراسان با سیاست عمومی خلیفه، که پیش از کشته شدن قتیبه اعلام کرده بود کاملاً تعارض دارد. به نظر می رسد به علت شدت جریانهای مخالف و سیاست ضد عربی آن روز در خراسان، سلیمان این رفتارهای تجاوزکارانه را تحمل می کرد، تا به این وسیله بتواند، به حل مشکلات دیگری در سرزمینهای خلافت عربی بپردازد.^۱

و تسعین و کعب بن ابی سود را بگرفت. و کارداران قتیبه بن مسلم را شکنجه های بسیار کرد و خواسته های ایشان بستند، و مال بسیار از آن روی جمع کرد، و از مرو سوی گرگان رفت اندر سته ثمان و تسعین از راه نسا، از جانب در آهنین و گرگان بگشاد و چون بازگشت، گرگان دیگر مرتد شدند. پس یزید بن مهلب دیگر باره لشکر بساخت و به گرگان رفت. مردمان گرگان اندر کوه گریختند، و یزید اندر پس ایشان اندر کوه شد و دوازده هزار مرد از ایشان بکشت و سوگند خورد که تا به خون گرگانیان آسیاب نگرداند و آرد نکند بدان آسیاب، و از آن آرد نان نپزد و بدان نان چاشت نکند، از آن جا نرود. و چون مردم همی کشتند، و خونهایشان همی بفسرد، و از جا نمی رفت، پس یزید را گفتند، بفرمود تا آب افکندند، و آسیاب بگشت و آرد کردند و از آن آرد نان پختند تا او بخورد، و سوگند خویش راست کرد، و شش هزار برده از گرگانیان بگرفت، و همه را به بندگی بفروختند، و فتح نامه نوشت سوی سلیمان بن عبدالملک به فتح گرگان. (تاریخ گردیزی، ص ۲۵۱).

۱- منابع دیگر این بخش: تاریخ طبری، ج ۹، صص ۳۹۰۷-۳۹۰۹، ۳۹۱۲-۳۹۲۱، ۳۹۲۶-۳۹۴۱؛ کامل، ج ۷، صص ۲۱۹-۲۲۳، العبر، ج ۲، ص ۱۱۷؛ حکومت بنی امیه در خراسان، صص ۳۰-۴۲؛ تاریخ گردیزی، صص ۲۵۰-۲۵۲؛ تجارب الامم، ج ۲، صص ۳۵۲-۳۵۵، ۳۵۷-۳۶۵؛ الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، صص ۲۳۰-۲۳۴؛ البدایه والنهایه، ص ۱۷۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۵۴-۲۵۵.

عمر بن عبدالعزیز و اصلاحات اجتماعی - اقتصادی در خراسان

ارزیابی اغلب مورخین درباره دوره عمر بن عبدالعزیز ۹۹-۱۰۱/۷۱۷-۷۲۰، همراه با خوش بینی و مثبت بوده است. حتی برخی از محققین اخیر که او را مسلمانی بنیادگرا و متعصب دانسته اند و اقدامات وی و آنچه که سلیمان بن عبدالملک قصد داشت انجام دهد همه را برای تثبیت حکومت بنی امیه بر شمرده اند، در عین حال از دوره ای که تحولاتی مثبت به همراه داشته است نام می برند. هم سلیمان و هم عمر با به کارگیری یک سری اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، تلاش وسیعی را برای دگرگون سازی سیستم سنتی حکومت و مخصوصاً امر جزیه و خراج آغاز کردند. رجاء بن حیوة شخصیت برجسته دوران سلیمان، با اصرار خود در استخلاف برای عمر بن عبدالعزیز نسبت به اموری که دستگاه خلافت اموی را از لحاظ مردمی بی پایه می کرد، حساسیت خاصی نشان داد. او با طرح حکومت برای عمر و پذیرش اجباری خاندان اموی نسبت به این امر، در نظر داشت که اصطلاحات شروع شده به دوران سلیمان تحرک بیشتری به خود بگیرد و حوادث داخلی برای یک زندگی اجتماعی بهتر، جهت گیری شود. در واقع نکته مهم این بود که در دوران بنی امیه با زیاد شدن دایره فتوحات و مخصوصاً مناطق و شهرهایی که به صلح فتح شد سیستم جدیدی را برای وصول مالیات از اراضی پیشنهاد می کرد.

از آن جا که این گونه اراضی بیشتر در خراسان بود، در واقع بخش مهمی از بحث را به این مسأله اختصاص می دهیم و نخست این موضوع را روشن می سازیم که در ابتدای ورود اسلام به این مناطق چون مرزبانان و دهقانان دیدند که با شکست هایی که در سواد و عراق بر ساسانیان وارد آمده، دیگر امید چندانی به تجدید حیات آن دولت نیست، بدون جنگ و غالباً به موجب عهدنامه های جداگانه، تسلیم می شدند. پی آمد قراردادهای صلحی که دهقانان یا مردم با اعراب می بستند تأدیه جزیه و خراجی بود که بایستی پرداخت می شد. از همان ابتدا رسم چنان بود که کار جمع آوری جزیه و خراج به دست فاتحان انجام نمی شد بلکه دهقانان و کدخدایان

این وظیفه را به عهده داشتند. در حقیقت در این گونه اراضی دهقانان خراسان که نسبت به ساسانیان هم چندان وفاداری نشان نداده بودند چون «اهل ذمه» شدند املاک و اراضی سابق خود را همچنان در تصرف گرفتند و مقرر شد که مالیات سابق خویش را به نام خراج به بیت المال بپردازند. این خراج مثل قدیم بر اساس مساحت زمین بود و با آنکه در عهد عمر بن خطاب و نیز در روزگار امویان چندبار در مساحت بعضی از اراضی تجدید نظر کردند، در اساس تغییر حاصل نشد.

به هر صورت تمام خراسان تقریباً جزو اراضی عهدی به شمار می آمد که ساکنان آن مبلغی مقطوع به عنوان باج و به موجب عهدنامه ای جداگانه می پرداختند. جمع آوری مبلغ مورد تعهد به عهده خود ایرانیان بود و اراضی آنها «ارض خراج» تلقی نمی شد. اما چون قبول اسلام موجب معافیت از جزیه بود ناچار وقتی از اهل ذمه کسانی اسلام می پذیرفتند می بایست جزیه آنها از مبلغی که در عهدنامه ها آمده بود کسر شود، کاری که البته در عمل کمتر اتفاق می افتاد. زیرا دهقانان و کسانی که مأمور جمع آوری مالیات و باج بودند، چون غالباً از جانب امراء مسلمان در کار آنها نظارتی نمی رفت این جزیه یا معادل آن را به بهانه ها و عنوانهای گوناگون همچنان از این نو مسلمانان وصول می کردند و بدین سبب نشر اسلام در خراسان از جانب اعراب - مخصوصاً در دوره اموی - چندان تشویقی نمی شد که سهلت، گرویدن مجوس به آیین اسلام گاه به مثابه نوعی فرار از جزیه نقل می شد و بسا که در بعضی موارد برای آنکه خراج خراسان دچار زیان نشود، از این تازه مسلمانان نه تنها خراج بلکه جزیه نیز مطالبه می کردند.

آنچه ویژگی دوران عمر بن عبدالعزیز می باشد، قصد وی در فرو ریختن این رویه نامعقول و غیر شرعی بود. بلاذری روایت می کند هنگامی که محمد بن یوسف، برادر حجاج، والی یمن شد، به مردم ظلم کرد و اراضی آنها را غصب نمود و خراجی بر اهالی آن جا که مسلمان بودند بست که به صورت مالیات مسلم تا زمان عمر بن عبدالعزیز آن را می پرداختند. بالاخره این خلیفه ضمن اصلاحات دیگر این مالیات را نیز برداشت و مقرر نمود که اهالی یمن مانند سایر مسلمین فقط زکوة بپردازند. در مورد اخذ مالیاتهای غیر شرعی نامه ای که عمر بن عبدالعزیز پس از

رسیدن به مقام خلافت به عامل خود در کوفه نوشته جالب است. وی در این نامه که به عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب نوشته شده، اطلاعات جالبی راجع به این گونه مالیاتها می دهد. عمر پس از تذکر ناراحتی و رنجی که اهالی کوفه در اثر سوء سیاست و ظلم عمال قبلی متحمل شده اند به عامل خود توصیه می کند که در حق آنها خوش رفتاری کند و عدل و احسان را اساس کار خود قرار دهد و در مورد مالیات اضافه می کند: «خراب را همانند آباد مگیر و آباد را با خراب، خراب را بنگر و از آن به اندازه تاب و توانش بگیر و به اصلاح آن پرداز. از آباد جز خراج مگیر آن هم به ملایمت و رعایت صاحبان زمین. در مورد خراج جز درم وزن هفت مگیر، بی رسوم و دستمزد ممیزین و هدیه نورو و مهرگان و پول کاغذ و اجرات پیک و کرایه خانه و پول عروسی، هر کس از مردم آن سرزمین که مسلمان شود سرانه بر او نیست». از این نامه معلوم می شود که علاوه بر هدایای نورو و مهرگان که از زمان معاویه گرفتن آن معمول شد و درآمد آن بالغ بر ده میلیون درهم در سال می شد، پولهای دیگری به نام دستمزد مأموران مالیات، قیمت کاغذ، مخارج مأموران دولتی، کرایه خانه و مالیات ازدواج از مردم می گرفته اند که عمر آنها را پس از رسیدن به مقام خلافت لغو کرد.

در زمان سلیمان بن عبدالملک در عراق نیز ولایت خراج از ولایت عامه جدا شده بود، والی خراج صالح بن عبدالرحمن و والی عام یزید بن مهلب بود. ظاهراً یزید از اعمال زور و شقاوت هنگام وصول خراج کراهت داشته است و همان طور که گفته بود مایل نبود در راهی قدم بردارد که حجاج از آن پیروی می کرده است. به همین جهت سلیمان، صالح بن عبدالرحمن را مأمور این کار کرد که درآمد عراق کاهش نیابد. به خوبی می دانیم که صالح بن عبدالرحمن را خود یزید به سلیمان معرفی کرده بود تا بدین وسیله از زیر بار جمع آوری خراج که جز با ظلم و تعدی امکان نداشت فرار کند.

جانشین سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز بود. کار شایسته سلیمان آن بود که برای تعیین جانشین به نصیحت رجاء بن حیوة، از فرزندان خود صرف نظر

کرد و عمر بن عبدالعزیز که از اخبار خلفا آگاه و مردی عالم و فاضل و زاهد و باتقوا بود، به عنوان جانشین تعیین کرد. نسب عمر بن عبدالعزیز از طرف مادر به عمر بن الخطاب می‌رسید. پیش از خلافتش مدتها والی مدینه بود و چون با مردم خوش رفتاری می‌کرد، عراقیهایی که از جور حجاج به تنگ آمده بودند به مدینه می‌گریختند و به عمر پناه می‌بردند. به همین دلیل حجاج به ولید در پیچید تا عمر را از مدینه معزول کند. ولی اقامت ممتد او در مدینه و آشنایی با سیره پیغمبر و مسلمانان صدر اسلام کافی بود که او را که طبعاً مرد دینداری بود، به روشی غیر از روش خلفای سلف، علاقمند نماید. به همین جهت موقعی که به خلافت نشست دست به اصلاحاتی زد و هدف او در این اصلاحات تطبیق امور با احکام شرعی بخصوص در امور مالی بود.

اولین اقدام او در این زمینه تغییر عملی بود که در زمان خلفای قبل از او به مردم ظلم کرده بودند و از مردم بیش از آنچه باید بردارند طلب می‌نمودند. او والیان مکه، مدینه، کوفه، بصره و خراسان و سایر عمالی را که از روش آنها خشنود نبود از دیگر نقاط برداشت. اقدام دوم استیفای حقوق عامه و برگرداندن اموال عمومی به بیت المال بود. او در این راه ابتدا از خانواده خود و بنی امیه شروع کرد و اموالی را که از طریق غیرقانونی و غیرمشروع به دست آورده بودند گرفت و به بیت المال برگردانید. اقدام سوم معاف نمودن مسلمانان و ذمیان مسلمان شده از پرداخت جزیه و مالیاتهای غیرمشروع و رفق و مدارا نسبت به اهل ذمه بود و بالاخره اقدام چهارم کم کردن مخارج دولت بود. عمر به مجرد رسیدن به خلافت دستور داد غزوات را که به عقیده او نفعی جز مخارج بیهوده نداشت تعطیل نمایند. زیرا می‌دانست این کار را سرداران و همراهان آنان فقط به منظور استفاده و غارت در پیش گرفته‌اند نه به نیت پیشبرد دین.

اکنون برای تحلیل مطالب فوق و مسایل و مشکلاتی که در خراسان زمینه اصلاحات دوران عمر بن عبدالعزیز را فراهم کرد بررسی‌های اجتماعی و سیاسی را پی می‌گیریم. آقای عبدالله مهدی الخطیب در رساله گران بار خود کوشیده است که تصویری از جامعه آن روز خراسان را ارائه دهد و تضادهای اجتماعی و اقتصادی را

با یک بهره‌کشی و بهره‌دهی به نمایش گذارد. او به حق تلاش کرده است که بگوید اشراف عرب و سرداران لشکری، همراه دهقانان و بزرگان ایرانی و ترک در برابر توده‌های عرب ساکن شده و موالی قرار داشتند و احساس همبستگی توده‌های عرب با موالی برای حزب و دولت بنی‌امیه، در خراسان مشکلاتی به بار آورد. اما فرمانروایان عرب این پدیده را ارزیابی نکردند، از این‌رو اعراب خراسان و ماوراءالنهر به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته اشراف و سران لشکر که سنتهای کهن و رسوم اجتماعی عرب را حفظ کرده بودند و تلاش می‌کردند به قول و قرارهای تحمیلی خود ادامه دهند، و دسته دیگر توده اعراب و سربازان که با سکنه اصلی آن منطقه آمیزش پیدا کردند. بخصوص پس از این‌که اردوگاههای نظامی موقتی به شهرها و بودباشهای کشاورزی تغییر شکل دادند و فتوحات متوقف گردید. از دسته نخست، شرایط تاریخی، یک طبقه اریستوکرات مرفه به وجود آورد و از دسته دوم ساکنان شهرها و منطقه‌های کشاورزی، و کشمکش طبقاتی بین دو گروه تا پایان حکومت امویان ادامه یافت. مفهوم شعار جهاد در راه خدا را اعراب فاتح شهرها به درستی درک نمی‌کردند به این جهت به تطبیق عملی آن اکتفا کردند. اگر غنیمتهای جنگی در اسلام حلال و جایز شناخته شده و در شأن آن قوانین مشروعی نازل گردیده است، منظور از آن صرفاً به دست آوردن مال و غنیمت نمی‌باشد، فقها می‌گویند هدف عمده از جهاد بلندآوازه ساختن حکومت الهی است و به دست آوردن غنیمت یک موضوع فرعی شمرده می‌شود. اما اعراب با برداشت خاص خود از جهاد، کشورهایی را که با شمشیر فتح کرده بودند ملک خود می‌دانستند و مردمی را که بر آنان غلبه کرده بودند خود تصور می‌کردند. به این سخن امیه بن عبدالله والی عبدالملک در خراسان توجه کنیم که می‌گوید: «خراج خراسان حتی مخارج آشپزخانه مرا تأمین نمی‌کند». اعراب تصور می‌کردند که مسؤولیت هدایت عجمها و نجات آنان از عذاب اخروی و جهنم بر دوش آنان

۱- اریستوکرات Aristocrat = حکومتگر شریف و ممتاز (محمد آراسته‌خو: نقد و نگرش بر فرهنگ اصطلاحات علمی و اجتماعی، تهران، ۱۳۶۹).

۲- امیه بن عبدالله بن ابی العاص بن عبد شمس (تاریخ طبری، ج ۹، ص ۲۴۴).

گذاشته شده است. به این جهت از اعتراض موالی نسبت به وضع بد اقتصادی و اجتماعی خود یا بدرفتاری اعراب با آنان خشمگین می شدند و می گفتند: «به خدا ما از مردمی که با زنجیر به سوی بهشت هدایت می شوند در خشمیم». این که موالی در هنگام ازدواج مجبور بودند موافقت سروران و صاحبان خود را جلب کنند و امیران عرب حق داشتند که با این ازدواج مخالفت کنند، گویای حس برتری طلبی اعراب بود. موالی در سربازخانه‌ها از دیگر سربازان جدا بودند و فرماندهان خاص داشتند. در جنگ اغلب پیاده می جنگیدند، در پست ترین محله‌ها ساکن بودند و به مسجدهای اعراب یعنی در جاهایی که اعراب مسجد خاص داشتند حق ورود نداشتند.

از ابتدای فتوحات اعراب در خراسان تا اواخر قرن اول هجری حدود دویست هزار خانوار عرب در خراسان ساکن شده بودند. با ورود این مهاجران ترکیب نظام اجتماعی این حوزه ابتدا دگرگون و سپس به وضع سابق تثبیت شد. نظام اجتماعی ساسانی بر اساس فئودالیسم بود که مرزبانان و دهقانان با اختصاص املاک وسیع، و با درآمدی که از گزیت و خراک (مالیات سرانه و سهم مالکانه) به دست می آوردند هم به نگهداری مرزها می پرداختند و مخارج امور حکومتی را تأمین می کردند و هم سهم دولت و عواید اختصاصی خود را فراچنگ می آوردند. این البته در تعاریف جدید از فئودالیسم می تواند نظام بهره کشی مستقیم باشد. اما با ورود اعراب و درهم ریختن فئودالیسم دوره ساسانی توده مردم به دو گروه تقسیم شدند. عده‌ای که علاقه و قابلیت بیشتری برای پذیرش نظام جدید داشتند به ترک روستاها پرداخته و از کشاورزی دست کشیدند. آنها به عنوان افزارمندان و اهل حرف در جامعه جدید به مشاغلی چون سلمانی، نعل بندی، کارهای ساختمانی، اسلحه سازی، کاروان سرداری، خدمتکاری متنفذین و عمله خلوت و جلوت اشراف عرب مشغول شدند. البته در کارهای بازرگانی و کارهای جنبی آن چون فروشندگی، دلالی، منشی گری، شترداری، انبارداری نیز مشغول بودند. اینها موالی شهرها بودند که خراجی بر آنها نبود و فقط بایستی جزیه می پرداختند آنهم در

صورتی که اسلام را نپذیرفته بودند، اما عملاً همان کسانی هم که اسلام را پذیرفته بودند از دادن این جزیه سرانه معاف نمی شدند زیر رقم پرداختی عامل جزیه و خراج کاستی می یافت.

اما روستاییان چه مسلمانان و چه غیر مسلمان به هر حال مجبور بودند که نسبت به تأدیه جزیه و خراج اقدام نمایند. البته در مورد جزیه گه گاه معافیت هایی برای مسلمانان قایل می شده اند، اما خراج که سهم مالکانه بوده همچنان به نسبت های یک سوم تا دوسوم اخذ می گردید. فرقی که موقعیت جدید برای مهاجرین به شهرها و رستایان به وجود آورده بود این بود که از این جزیه و خراج نه تنها مبالغی برای اموری مانند مخارج عمومی منطقه، حق مهمانداری برای دهقانان و بزرگان پارسی و مقرری سپاهیان بایستی پرداخته می شد بلکه سهمی برای حاکم محلی خلیفه در نظر گرفته می شد. سهم عمده ای نیز برای خلیفه اخذ و ارسال می گردید و این به معنای بهره کشی مضاعف بود. فرق آن بهره کشی مستقیم و این بهره کشی مضاعف چیزی بود که اولی مردم را نسبت به هجوم اعراب در دفاع از ساسانیان بی تفاوت کرد و دومی توده های خشمگین را آماده کرد تا با اعراب متوسط و فقیر سکنی گزیده در خراسان متحد شده و آماده جرقه ای ایدئولوژیک باشند که از سال صدم با ورود دعاة بنی عباس چون آتش زنه به همه روستاها و شهرها آشوب در انداختند. اما قبل از آن مردم خراسان در قیام علیه قتیبه، وکیع، یزید بن مهلب و حتی جراح بن عبدالله، اعتراض علنی و ضمنی خود را ابراز داشته بودند.

با عزل یزید بن مهلب در عراق و خراسان، عدی بن ارطاه حاکم بصره عبدالحمید قرشی والی کوفه و جراح بن عبدالله حکمران خراسان گردید. فراخوانی یزید بن مهلب از آن رو بود که عمر این نوع حاکمان را از نوع جباران می دانست. یزید ابتدا به بصره رفت زیرا که از دی ها اغلب در بصره بودند و چون فرستاده عمر به جستجوی او به بصره آمد، حاکم بصره، یزید را به وی تسلیم کرد. البته ممکن بود که یزید به آشوبی نافرجام دست یازد اما وضع جدید به او اجازه چنین گستاخی را نمی داد. چون یزید به دارالخلافه دمشق رسید ابتدا عمر از آن اموالی که از زمان سلیمان در

دست یزید باقی مانده بود پرسش کرد: زیرا همانطور که می دانیم یزید برای سلیمان نوشته بود که ششصد هزار درهم از جنگهای گرگان و طبرستان فراچنگ آمده است. اما حالا یزید عنوان می کرد که این رقم تنها برای شکوه و عظمت لشکرکشی و غنیمتی که می توانست در این راه به دست آمده باشد گزارش شده است ولی عمر کسی نبود که به این مطالب گوش دهد و وی را به زندان انداخت. آنگاه جراح بن عبدالله حکمی را به سوی خراسان فرستاد و ناچارمخلد فرزند یزید راهی عراق شد و از آن جا برای نجات پدر رهسپار دمشق گردید. او به خلیفه گفت که مبلغ خواسته شده از یزید را می پردازم و به هر حال حاضر به مصالحه هستم که با مبلغی با تو صلح کنم. اما عمر همه آن مبلغی را که یزید صورت داده بود می خواست. ناچارمخلد به عمر پیشنهاد قسم کرد که یزید درباره آن اموال قسم یاد کند. اما عمر همچنان مصر بود که «راه دیگری جز این که آن مال را بگیرم نمی یابم». به هر حال این قضیه سبب شد که یزید تا پایان دوران خلافت عمر در زندان بماند. دیگر جراح بن عبدالله الحکمی، ابو عقیه، از سرداران بنی امیه بود که به وی بطل الاسلام و فارس اهل الشام گفته اند. در دوران ولید وی زیر نظر حجاج حاکم بصره بود، سپس در دوران عمر بن عبدالعزیز حاکم خراسان شد ولی به علت سخت گیری بر مسلمانان، عمر او را از حکومت خراسان برداشت تا این که در سال ۱۰۴ هجری در دوران خلافت یزید بن عبدالملک حکومت ارمنیه را گرفت.

ورود جراح به خراسان و روبه روشن شدن وی با مردمی که مستعد شورش بودند در واقع خوابهای خوش وی را از امر ولایت داری به یأس مبدل کرد و به عمر نوشت: «به خراسان آمدم و مردمی دیدم که قتیبه مغرورشان کرده و بدو تمایل دارند - از جهت این که به غزاروند و غنیمت فراچنگ آرند - بهترین چیزها نزد ایشان این است که قتیبه باز آید تا حق خدا را ندهند. بجز شمشیر و تازیانه آنها را از انحراف باز نمی دارد، اما نخواستم بی اجازه تو به این کار دست بزنم». عمر که روزگاری ولایت دار بود می دانست که منظور جراح از حق خدا چیست و مقصود وی از رفتن به غزا چه می باشد، پس بدو نوشت: «ای پسر مادر جراح (توهین آمیز)، تو از آنها به فتنه راغب تری. هیچ مسلمان و ذمی را تازیانه مزین، مگر به حق، از کشتار

بپرهیز که پیش کسی می‌روی که «بر حرکت دیدگان خائن و اندیشه‌های نهانی آگاه است» و نامه‌ای را می‌خوانی که «هیچ گناه کوچک یا بزرگی فرو نگذاشته مگر آن را به شمار آورده است»^۱ اما از آن سو جراح بن عبدالله پسر عموی خود جهم بن زحر را که قبلاً حکومت گرگان داشت به سوی ختلان در ماوراءالنهر به غذا فرستاد. این جهم قبل از این که به سوی خراسان بیاید با نماینده جدید خلیفه که از سوی عمر بن عبدالعزیز به گرگان رفته بود سخت به نزاع برخاسته و همین سبب شده بود که به خراسان فرار کند. جهم در ناحیه ختلان بدون غذا به مبلغی صلح کرد و بازگشت آنگاه جراح برای گزارش اوضاع خراسان کسانی را به نزد عمر فرستاد. دو نفر عرب و یک نفر از موالی. چون دو عرب گزارش خویش بدادند، مرد عجمی همچنان ساکت بود تا عمر از او سؤال کرد که چرا سخن نمی‌گویی، موالی گفت: ای امیر مؤمنان، بیست هزار کس از موالی بی‌مقرری و موجب غذا می‌کنند، چنانکه به همین مقدار اهل ذمه هستند که مسلمان شده‌اند، اما از آنها جزیه می‌گیرند. امیر ما مردی خشن است که بر منبر می‌ایستد و از تعصب قبیله‌ای خود و اقوام خویش سخن می‌گوید (قوم و قبیله خود را به رخ می‌کشد) ای امیر او از جمله عمال حجاج بود که ظلم و تعدی بسیار کرده است.

آنگاه عمر به جراح نوشت هر کس که در قلمرو تو مسلمان شده جزیه را از او بردار و این سببی شد که مردم بسیار به اسلام روی آوردند و این البته برای جراح و اطرافیان وی بسیار گران بود از این رو به جراح گفتند که این تازه مسلمانان را امتحان کن که ختنه کرده‌اند یا نه؟ جراح این مطلب را برای عمر نوشت و عمر پاسخ داد که خدا محمد (ص) را برای دعوت فرستاد و نه برای امتحان و ختنه کردن. به هر حال کارنامه نه‌چندان درخشان جراح در مدت مأموریت وی در خراسان عمر را مجبور کرد که درباره او تحقیق بیشتری کند و گفت: «یکی مرد راستگوی را بیابید که درباره خراسان از او پرسش کنم» گفتند ابو مجلز لاحق بن حمید چنین است. آنگاه از جراح

۱- یَعْلَمُ حَائِثَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ (مؤمن، آیه ۱۹).

۲- لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا (کهف، آیه ۴۹).

۱- تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۶۱.

خواست که خراسان را ترک کند و همراه ابومجلز نزد خلیفه رفت. او قبل از حرکت از خراسان مبلغی را به عنوان پیشکش برای خلیفه یا مخارج خویش از بیت المال برداشت ولی چون عمر در تأدیه آن پول پافشاری کرد تا به بیت المال برگردد ناچار قوم وی از مقرری های خویش قرض او را ادا کردند. آنگاه عمر با مشورت ابومجلز، عبدالرحمن بن نعیم را امر حکومت داد و عبدالرحمن بن عبدالله را مستوفی خراج کرد و به مردم خراسان نوشت این دو شخص را به امر حکومت و خراج گماشتم بی آنکه آنها را بشناسم یا آنها را آزموده باشم. امید است آنگونه باشند که شما می خواهید و خداوند راضی باشد.

اینک یک بار دیگر با بررسی بحران سیاسی در خراسان، علل پیدایش زمینه های مساعد برای نشر دعوت بنی عباس را برمی شماریم و این که چرا و چگونه خراسان را برای دعوت خویش انتخاب کردند. چنانکه قبلاً اشاره شد، ابتدا سلیمان بود که در صدد حل مشکلات خراسان برآمد و تصمیم داشت ملت های اسلامی را با روشی غیر از روش سلف خود ولید بن عبدالملک و حجاج بن یوسف رهبری کند زیرا سیاست ولید و حجاج به شدت عمل و زور متکی بود. درگذشت ناگهانی و ابهام آمیز سلیمان که معلوم نبود به صورت طبیعی و به بیماری ذات الریه یا بر اثر توطئه اشراف خاندان بنی امیه درگذشته بود این شک و تردید را تقویت کرد. بنی امیه می خواستند وضع، بخصوص در خراسان به صورت سابق و به شکل دوران ولید و حجاج باقی بماند. شاید روش یزید بن مهلب در حکومت، مولود فشار خاندان بنی امیه به سلیمان بود و قرائن بر این استنباط دلالت می کند، زیرا که سلیمان نتوانست به روش حکومتی یزید بن مهلب در خراسان اعتراض کند. کشمکش بین جریان های فکری-سیاسی که بخصوص در نتیجه تحول پیشامدهای خراسان اتفاق افتاد و مخالفت خاندان بنی امیه با هرگونه نو سازی و دلجویی از مردم که مورد علاقه سلیمان بن عبدالملک بود منجر به مرگ ناگهانی خلیفه شد تا شاید به این وسیله خلافت نصیب شخصی شود که مورد اطمینان خاندان بنی امیه باشد. لیکن طرفداران تغییرات سیاسی در خلافت اموی و در رأس آنان رجاء بن

حیوة فقیه توانستند با انتخاب عمر بن عبدالعزیز روش سیاسی جدید را حفظ کنند. عمر بن عبدالعزیز یکی از جمله پشتیبانان هوشمند سیاست اصلاحی بود که سلیمان در مراحل نخستین خلافت از آن پیروی می‌کرد. این که چرا سلیمان تا زنده بود نام عمر را برای خلافت نبرد و حتی نزدیک‌ترین افراد خاندان خود را از جانشینی وی بی‌خبر گذاشت شاید علتش آن باشد که در برابر اشراف و فرماندهان و خاندان بنی‌امیه دچار محذور نشود. او دستور داد چندین بار به صورت بیعت خاص و یا به صورت بیت عام برای شخصی که در نامه سلیمان از آن نام برده شده بود از مردم بیعت گرفتند. لیکن هر بار اسم از کسی برده نشد و بعد ناگهان نام عمر بن عبدالعزیز در بیعت عام در برابر مردم بر زبان آمد تا سران بنی‌امیه را در محذور قرار دهند زیرا عمر مورد علاقه مردم بود و مردم او را به خاطر روش ضد ولیدی که داشت دوست می‌داشتند.

عمر بن عبدالعزیز پیش از ابراز مقاومت در برابر خاندان بنی‌امیه همانند یک خلیفه‌ای که در رفاه و آسایش باشد اصلاحات را از خود آغاز کرد. همه املاک موروثی و ثروت خصوصی خود را به صاحبان اصلی آن برگردانید چنانکه فدک را به بنی فاطمه بازپس داد و اموالی را که بایستی به بیت‌المال برگردد عودت داد. برای مخارج خود و خانواده‌اش چشمه آبی را که در سویدا^۱ داشت نگاهداشت و با آب آن چشمه زمین بایری را که داشت کشت می‌کرد و از غله آن که برابر با دویست دینار پول و یک بار خرما بود امرار معاش می‌نمود.^۲ گفته‌اند که او حتی یک درهم از کسی هدیه دریافت نمی‌کرد. او دستور داد املاک و پیشکشها و اموال سران بنی‌امیه را صورت برداری کنند و معلوم شد نصف یا دوسوم آن اموال از بیت‌المال است. وقتی این صورتها را دریافت کرد دستور داد که هیچکس حق ندارد از زمینی که غصب کرده استفاده کند و اموالی جز آنچه در قرآن معین شده، داشته باشد. اشراف خاندان بنی‌امیه شدیداً با این دستور مخالفت کردند و به او گفتند این اموال از پدران ما به ارث رسیده و هرگز فرزندان خود را محتاج نمی‌سازیم، کفران نعمت پدرانمان

۱- محلی در دمنزلی مدینه (الاغانی، ترجمه مشایخ فریدنی، ج ۱، ص ۲۹).

۲- یقیناً وی مقرری خود را به عنوان یک عرب طبقه حاکم از بیت‌المال دریافت می‌کرده است.

را نمی‌کنیم و تا سر در بدن داریم با این دستور مخالفت خواهیم کرد. اما عمر گفت: که اگر از بروز فتنه و آشوب نگران نبودم هم اکنون شما را ذلیل و خوار می‌کردم و اگر خداوند عمری به من داد انشاء الله حق هر حق داری را به دستش خواهم داد. عمر، غیلان دمشقی، کلامی نامدار را مأمور فروش گنجینه امویان کرد. هنگام فروش اموال، جار می‌زدند بیایید کالای خائن، کالای ستمگران را بخرید. بیایید اندخته‌های کسانی را که با پیغمبر خدا و سنت و سیرت او مخالفت کرده‌اند بخرید. هشام بن عبدالملک وقتی این صدا را شنید سوگند یاد کرد که اگر به خلافت رسد غیلان دمشقی را به قتل برساند و وقتی خلیفه شد این کار انجام داد.

سپس عمر شروع به تصفیه دستگاه خلافت کرد، نخستین اقدام وی در این راستا برکناری حکام ایالت بود. سیاست عمر این بود که کسانی را که به کاری می‌گماشت نمی‌گذاشت که هر چه خواستند بکنند بلکه احساس می‌کرد که شخص خود او در جریان کارها مسؤولیت دارد چنانکه در مورد جراح بن عبدالله والی خراسان که خودش تعیین کرده بود اتفاق افتاد و وی را به خاطر سوء تدبیر برکنار کرد. هدف او تحکیم قدرت دولتی نبود بلکه اجرای فرامین شرعی بود و از این جهت در زمان او فقها و دانشمندان مرجعیت تام داشتند. او همچنین برای رضایت موالی به اصلاحات مالی ویژه‌ای دست زد و گرچه موقتاً توفیقی حاصل کرد، لکن عاقبت نتوانست بحران را برطرف سازد زیرا از سویی با این سیاست جدید بسیاری از اهل ذمه قبول اسلام کردند و درآمد عمومی علی‌الظاهر کم شد؛ از سوی دیگر بزرگ‌مالکی عرب در خراسان بیداد می‌کرد. در حالی که تازه مسلمانان روستایی از پرداخت جزیه و خراج معاف شده بودند زمین‌داران عرب هم به بهانه عدم دریافت جزیه و خراج از مالیاتهای قانونی خود سرباز می‌زدند. این بود که عمر می‌بایستی یک انقلاب کشاورزی و روستایی را نیز پی‌ریزی کند و این کار البته احتیاج به زمان داشت. از جنبه سیاست خارجی نیز دشواریهایی وجود داشت. از جمله مسأله لشکرهایی بود که در مرزها مستقر بودند. مهمترین مرز آن روز مرز خراسان بود. زیرا خراسان از مرکز خلافت دور و محل امنی برای پناه دشمنان سیاسی به شمار

می‌رفت. مضافاً این‌که کشمکش بین فرماندهان عرب از یک سو و درگیری ممتد ایرانیان و ترکان با نیروهای مهاجم از سوی دیگر، خراسان را همچنان مستعد آشوب می‌داشت.

اصلاحات پیشنهادی از سوی عمر و سیاست عدالت‌گستر وی سبب شد که نه تنها از لحاظ اقتصادی مردم نفسی بکشند بلکه از لحاظ سیاسی نیز مردم در وضع بهتری قرار گیرند و سیاست خفقان و فشار جای خود را به بهسازی فکری و سیاسی بدهد. در این اوضاع و احوال که طبقه حاکم در خراسان بیشتر به فکر خویش بود تا به فکر دولت بنی‌امیه، دعوت‌گران عباسی برای تبلیغ اندیشه‌های خود با مشکلات کمی روبه‌رو شدند. درگیری طبقاتی منطقه خراسان و فشار عمر برای کم‌آزاری توده‌ها به دعای بنی‌عباس این امکان را داد تا در پناه مردم چه عرب و چه عجم از شهرها و دهات بسیاری بگذرند. ابتدا محمد بن خنیس، ابو عکرمه سراج و حیّان عطار راهی خراسان شدند. آنها هنگام بازگشت نامه‌های کسانی را که دعوت محمد بن علی بن عبدالله را پذیرفته بودند به «میسره» دادند که او خود نماینده محمد بن علی در عراق بود و این میسره نامه‌ها را به نزد محمد بن علی برد. در همین سفر خراسان بود که ابو محمد صادق (ابو عکرمه سراج) از فرصت استفاده کرد و از جانب خویش و برای دعوت علویان دوازده نقیب در خراسان به جای گذاشت.^۱

۱- منابع: المعارف، صص ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲-۶۴، ۴۰۰، ۴۱۶، ۵۷۱؛ وفيات الاعیان، ج ۶، صص ۲۹۵-۳۰۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۴۷۸؛ تاریخ مختصر الدول، صص ۱۷۵-۱۷۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، صص ۱۱۴، ۱۵۰؛ حکومت بنی‌امیه در خراسان، صص ۴۸-۴۹، ۵۸-۵۷، ۶۰-۶۱، ۶۴-۶۵؛ تاریخ گردیزی، ص ۲۵۳؛ تاریخ ملل و دول اسلامی، صص ۱۲۶-۱۲۸؛ ترجمه تاریخ طبری، ج ۹، صص ۳۹۵۲-۳۹۵۳، ۳۹۵۶-۳۹۶۴؛ فتوح البلدان، صص ۳۴۵-۳۴۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۶۲-۲۶۳، ۲۷۳؛ العبر، ج ۲، صص ۱۲۴-۱۲۶؛ عصر زرین فرهنگ ایران، صص ۱۰۳-۱۰۴؛ تاریخ ایران بعد از اسلام، صص ۳۸۲-۳۸۳؛ بررسی وضع مالی و مالیّه مسلمین، صص ۱۳۹-۱۴۳؛ کامل، ج ۷، صص ۲۴۹-۲۵۵؛ نهضت شعوبیه، جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی، صص ۱۰۵-۱۱۱، ۱۳۱-۱۳۸، ۱۴۵-۱۶۴؛ تاریخ مردم ایران، از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، ص ۳۰.

سعید بن عبدالعزیز (سعید خذینه)

هنگامیکه قتیبه تقریباً حدود متصرفات خود را به پای کوههای تیان شان رسانیده بود، امپراطوری چین نیز در مغولستان و در «ایللی» تحت رهبری امپراطور «هیوئان تسونگ» استقرار کامل یافت. در سال ۷۱۲/۹۳ که اعراب، نینگ یوئان را از فرغانه بیرون کردند او به کوچا در ترکستان شرقی پناهنده شد، از آن جا کمک چین را مصرافاً تقاضا کرد تا تخت از دست رفته را باز یابد. در سال ۷۱۵/۹۶، بلافاصله پس از قتل قتیبه، سردار چینی موسوم به «چانگ هیائو تسونگ» به کمک نینگ یوئان آمد و او را بر سریر سلطنت فرغانه نشاند. از اینرو سغدیان امیدوار شدند که از جانب چین به آنها کمکی برسد. از سوی دیگر، حکمران بخارا موسوم به «توقاشاد» (تغشاده) هرچند از طرف اعراب در مقام خود تأیید شده بود، خود را مطیع و منقاد چین شناخت و خواستار مداخله چین در امور ماوراءالنهر شد و برادر خود ارسلان را در سال ۷۲۶/۱۰۸ به دربار امپراطور «هیوئان - تسونگ» فرستاد. پادشاه سمرقند، «گورک» نیز که اضطراراً سلطه و سیادت اعراب را پذیرفته بود چندین بار کمک و مساعدت چین را علیه صاحبان جدید خود درخواست کرد. در نقاط جنوبی تر پادشاه ترک نژاد طخارستان (قندوز و بلخ) (۷۱۹-۷۲۹) نیز همین کمک و مساعدت را از امپراطوری چین خواستار شد و تقاضا کرد که علیه اعراب از او حمایت کنند. گپ با تکیه بر اسناد چینی و غیرچینی می نویسد که شاهزادگان ماوراءالنهر در حالیکه تبعیت اعراب را پذیرفته بودند هیأتی به دربار چین می فرستاده اند. تردیدی نیست که این هیأتها علاوه بر مأموریت بسط روابط تجاری، مخفیانه مشغول مذاکرات سیاسی نیز می شدند. تاریخ اعزام این هیأتها بنا به نوشته شاوان (مترجم اسناد و روایات چینی) شامل چهار دوره است. در جدولی که گپ مورخ تهیه کرده با دقت تمام، تعداد سفراء و نمایندگان را معلوم داشته است.

دوره اول: از ۷۱۷ الی ۷۳۱ میلادی: سغد ۱۱ هیأت، تخارستان ۵ هیأت، بخارا

۲، اعراب ۴.

دوره دوم: از ۷۳۲ تا ۷۴۰: سغد هیچ، تخارستان^{۲*}، بخارا هیچ، اعراب
۱ هیأت.

دوره سوم: از ۷۴۱ تا ۷۴۷: سغد ۴، تخارستان ۳، بخارا ۱، اعراب ۴.

دوره چهارم: از ۷۵۰ تا ۷۵۵: سغد ۴، تخارستان ۲، بخارا ۱، اعراب ۴.

همانطور که ملاحظه می شود این چهار دوره مصادف با زمانی است که نفوذ سیاسی و معنوی اعراب در سرزمین ماوراءالنهر دچار تزلزل شده بود. با همه این که امپراطور هیوئان تسونگ مایل به توسعه ارضی بود و به کشورگشائی رغبت داشت اما در فرستادن قوای نظامی برای سغدیان و باختران (تخارستان) و اعلام جنگ با خلفای اموی مردد بود. عدم مداخله امپراطور در منطقه باعث شد که بخارا و سمرقند مجدداً تحت استیلاء و تصرف اعراب قرار گرفتند. علت این بود که قوای چین در کانسو و تاریم با رقیبان و حریفانی از اهالی تبت یا تورفان دست به گریبان بودند. اهالی تبت در سال ۷۰۰ م. مغلوب سردار چینی، «تانگ هیوینگ» شدند و در ۷۰۲ تقاضای صلح کردند ولی تقریباً بلافاصله باز آتش جنگ مشتعل گردید. اما یک خان ترک به نام سولو، از آشفتگی وضع و هنگام هجوم اعراب به فرغانه و درگیری چینی ها با سایر قبایل ترک استفاده کرد و سرزمین تاریم را اشغال نمود و برای خود عنوان پادشاه ترکان داد. قوای سولو شهر «آق - سو» را در سال ۷۱۷ محاصره کردند و چندین ماه «چهار پادگان» چین یعنی قراشهر، کوچا، کاشغر و ختن را قویاً مورد تهدید قرار دادند. این پادشاه ترک تورگاش، ستولو (۷۱۷-۷۳۸) که به ممالک اسلامی نزدیکتر بود عصیان اهالی را علیه تسلط مسلمین تقویت می کرد. در نتیجه این تشویق ها و کمک ها سرکشی و عصیان عمومی بر ضد تسلط اعراب در سال ۱۱۰ (۷۲۸) پدیدار شد و مدت یک سال شورش اهالی بخارا با کمک ترکان تورگاش دوام یافت. در سال ۱۱۲ (۷۳۰) گورک (غورک)، شاه سمرقند نیز با کمک تورگاشها رایت طغیان برافراشت.

با روشن شدن مواضع و رویدادهای منطقه در جانب شرقی، اینک مطلب را در حوزه استحفاظی اسلام پی می گیریم. همانطور که قبلاً بیان شد، با مرگ قتیبه و فترتی که از لحاظ فتوحات پیش آمد، سغدیان بیکار نشستند و هنگامی که سعید بن

عبدالعزیز از سوی یزید دوم به سوی خراسان آمد، تغشاده فرمانروای بخارا و غورک فرمانروای سمرقند، نامه‌هایی به چین فرستادند و یاری خواستند. این نکته نیز درخور اهمیت است که امیران خاندان ساسانی در چین و در استانهای کوچک کنار جاده ابریشم بودند و امید داشتند که فرصتی پیش آید و اندکی از عظمت سابق را باز جویند. این وضع دورافتادگی و درد دوری از میهن تا پایان خلافت اموی ملازم این خاندان بود تا این که امیدشان کاملاً قطع شد. سغدیان بر آن شدند تا با ترکان اتحادی ببندند و در زمان عبدالرحمن بن نعیم شاید با شنیدن خبر مرگ عمر بن عبدالعزیز سر به شورش برداشتند. باری بسیاری از سغدیان بر آن شدند تا سمرقند و دیگر شهرها را بگذارند و به دره فرغانه روند که از نظارت مسلمانان برکنار باشند. کودتایی که به رهبری مسلمة بن عبدالملک بر علیه عمر بن عبدالعزیز انجام شد و توانست یزید بن عبدالملک را به خلافت منصوب کند، اینک در راه انتخاب مأمورین جدید خود برای ولایات بود. بدون شک نصیب مسلمة عراق بود که خراسان بخشی از آن به شمار می‌رفت. این مسلمة یکی از حیلہ گران بنی امیه بود که به وی به کنایه ملخ زرد می‌گفتند و حاکی از خوردن و بالا کشیدن اموال مردم و آمادگی برای جنگ و حرکت از جایی به جایی چون ملخ بود. این مسلمة داماد خود سعید خذینه را ولایتدار خراسان کرد. اما سعید پیش از حرکت خود سوره بن حر دارمی را به سوی خراسان فرستاد و چون مردم سمرقند شوریده بودند، سوره به فوریت شعبه بن ظهیر نهشلی را عامل سمرقند کرد و او از راه آمل با بیش از دویست نفر سوی سمرقند رفت. آنگاه که سعید به خراسان رسید طبق یک رسم معمول، بر عاملان پیشین سخت گرفت و ابتدا عاملان عبدالرحمن بن عبدالله قشیری (عامل خراسان در زمان عمر بن عبدالعزیز) را گرفت و زندان کرد تا آنکه عبدالرحمن بابت خود و عاملان تعهد کرد هفتصد هزار درهم بپردازد. سپس عاملان یزید بن مهلب را بند کرد تا مگر از آنها نیز چیزی بگیرد. جسورترین آنها جهم بن زحر بود که با سعید مشاجره کرد. آنگاه سعید آنها را به اشخاصی سپرد تا شکنجه کنند و البته عده‌ای در زیر شکنجه جان دادند که جهم جزء آنان بود و بقیه در زندان بودند تا نبرد ترکان پیش آمد که برای غزا آزاد شدند.

آنچه مسلم است مردم سغد و سمرقند قبل از رسیدن شعبه تقریباً بر شهرهای خود مسلط شده بودند و اعراب تنها در پادگانهای خود به سر می بردند. چون شعبه تنها برای فرونشانی شورشی احتمالی فرستاده شده بود و نه برای جنگ و یک غزای تمام عیار ناگزیر تا رسیدن سعید می بایستی صبر کند تا نیروهای تازه ای به وی ملحق شوند و کسانی که در پادگانهای اطراف بودند همگی متحداً به سغد و سمرقند حمله برند. اما بی پروایی شعبه در سخن گفتن با این اعراب ساکن در منطقه و توهین به آنان برای ترس در برابر مردم محلی، سرداران عرب را بر آن داشت تا از وی در نزد سعید سعایت کرده و زمینه برای تعویض وی آماده شد زیرا هنوز از رسیدن او به سمرقند چند ماهی نگذشته بود که معزول شد.

اکنون مجدداً باز می گردیم به حرکت های قومی در منطقه، زیرا تقریباً در حدود سال ۷۱۴/۹۶ میلادی پس از یک درگیری سخت چینی ها تسلط خود را بر این سوی سیحون برای مدتی تحکیم کردند اما در سال بعد تاج سلطنت حکمران مخلوع فرغانه را مسترد داشتند. در سال ۷۱۶/۹۸ میلادی جهت مرگ «می - جو» خان بزرگ ترکان شمالی، قبایل ترک جنوبی استقلال خود را مجدداً به دست آوردند و در حوزه ایللی به ریاست سولو و با پشتیبانی امپراطوری چین حکومت مقتدری بوجود آوردند. شاهزادگان ماوراءالنهر نیز به تلاش افتادند از موقعیت استفاده کرده استقلال مجدد خود را که توسط اعراب تقریباً از بین رفته بود به دست آورند. در سال ۷۱۸/۱۰۰، طغشاده، غورک، حکمرانان کماذ، نارایانا و چغانیان مشترکاً هیأتی به چین اعزام کردند. سه نفر اول برای طرد نفوذ اعراب از سرزمین اجدادی شان از امپراطور چین کمک خواستند. درباره این تقاضا در «وثایق ترکان» که شاوان ترجمه و تهیه کرده است مطالب مفصلی مضبوط است. طغشاده خواسته بود که امپراطور چین به نیروهای خود دستور حمله به اعراب را صادر نماید. غورک نیز برای استرداد سمرقند نیروی کمکی خواسته بود. ضمناً غورک به موضوع ضبط خزانه مشهور نارایانا که به چنگ اعراب افتاده بود اشاره نموده و برای پایان دادن به عملیات اعراب عاجزانه

تقاضای کمک کرده بود.

این طور به نظر می‌رسد که امپراطوری چین تنها به اعزام یک نماینده و گفتگو با آنها اکتفا کرده است و همان طور که قبلاً نیز گفته شد چینی‌ها علاقه چندانی به درگیری در این سوی سیحون را نداشتند. بنابراین با فرصتی که فراهم آمد مردم سغدیانا (سغد و سمرقند) در دوره عبدالرحمن بن نعیم (والی عمر در خراسان) دست به شورش زدند، چنانکه با انتصاب سعید خذینه (۷۲۰/۱۰۲) با این‌که معاونش، شعبه بن ظهیر، سمرقند را به خوبی اداره کرده بود، باز هم آشفتگی ادامه یافت. در این جا سعید دست به یک عمل تاکتیکی زد و برای جلب رضایت امرای محلی سمرقند، شعبه را از مقام خود معزول کرده لیکن این عمل نیز بدون نتیجه بود.

در واقع افتادن خلافت به دست یزید بن عبدالملک نشان‌دهنده قدرت جنبش ضد اصلاحاتی عمر بن عبدالعزیز بود. یزید اندکی پس از انتصاب به خلافت، به مأموران عمر بن عبدالعزیز خطوط سیاست عمومی خود را توضیح داد و پیش از این‌که به تصفیه حکام دوره عمر بن عبدالعزیز دست بزند پیغام داد که عمر شخص مغروری بود، شما او را مغرور کردید. من نامه‌های شما را خطاب به او که در تخفیف خراج و مالیات نوشته بودید دیده‌ام. به محض این‌که نامه من به دست شما رسید رفتار گذشته خود را کنار بگذارید و مردم را اعم از این‌که قابلیت داشته یا نداشته باشند، بخواهند یا نخواهند، زنده بمانند یا بمیرند به طبقات قبل و وضع پیش برگردانید. یزید بن عبدالملک از عاملان عمر در اجرای سیاستی که می‌خواست موفقیت‌های بدست آمده را از مردم ناتوان و موالی خراسان و ماوراءالنهر سلب کند همکاری ندید. از این رو همه مأمورانی را که عمر بن عبدالعزیز برگزیده بود برکنار کرد. پس از عزل مأموران خلیفه گذشته، امنیت در خراسان و ماوراءالنهر متزلزل شد. والی جدید نتوانست بر اوضاع سیاسی که روز به روز رو به وخامت می‌رفت مسلط شود.

نیروهای متفق ترک تحت فرماندهی «کل چور» (کورصول) به ماوراءالنهر اعزام گردیدند. عده‌ای از اعراب در نزدیکی سمرقند در محلی به نام قصر باهلی زندگی

می کردند که نیروی محافظ کمی داشتند زیرا عمده نیروهای مسلمین در سغد و سمرقند بودند. هنگامی که قصر از سوی نیروهای مشترک ترک و دهقانان محلی محاصره شد هر یکی از دهقانان خواهان ازدواج با یکی از زنان عرب مقیم در قصر شدند. اما این کار در واقع یک باج دهی آشکار بود. اعراب داخل کاخ چون موقعیت را بسیار ناامیدکننده دریافتند به دادن گروگانان و پرداخت چهل هزار درهم با مهاجمین به توافق رسیدند، و از سوی دیگر از نیروهای عرب منطقه تقاضای کمک کردند. انتشار درخواست کمک، برای نیروهای مشترک ترک و محلی بسیارگران آمد و آماده حمله شدند، بدین ترتیب ابتدا گروگانها را کشتند و سپس به اطراف قصر آب بستند. اعراب با شنیدن این خبر که مردم مقیم در قصر باهلی حصارى شده اند با شور و هیجان و با عجله عازم قصر شدند. متون تاریخی در این حرکت از سه سردار عرب به نامهای شعبه بن ظهیر نهشلی، عثمان بن عبدالله و مُسیب بن بشر نام می برند که احتمالاً هر کدام سردسته سوارانی بوده اند اما مجری طرح آزادسازی بدون شک بایستی عثمان بن عبدالله بود و نه شعبه، زیرا شعبه قبلاً معزول شده بود. از طرفی سخنانی که بین عثمان و شعبه در موقع حرکت نیز رد و بدل شد دالّ بر رهبری عثمان می باشد. زیرا هنگامی که عثمان بن عبدالله کسان را به حرکت خواند، مُسیب بن بشر زیاحی آماده حرکت شد و چهار هزار کس از همه قبایل با وی روانه شدند، شعبه بن ظهیر گفت: «اگر همه سواران خراسان آنجا باشند به مقصود نمی رسند».

سخنان مسیب به یاران خود در مسیر حرکت و این که «شما به سوی نیروی عمده ترک می روید» و همانا «با نیروی عمده خاقان» نبرد خواهید کرد حکایت از یک آینده خطرناک و سختی می کرد که بدون شک عده بسیاری در راه باز ماندند و سلامت خویش را بر زندگی محصورین قصر ترجیح دادند. اما پس از این مرحله باز وقایع اندکی مغشوش به نظر می رسند، از سویی متون تاریخی از پیوستن یک نیروی سید نفری محلی به مسلمین خبر می دهند و از سوی دیگر راه یافتن دو جاسوس مسیب بن بشر به قصر و صحبت با محصورین. آنچه مسلم است ترکان محلی به خاطر موقعیت دشواری که پیش آمده بود و یقین نداشتند که کدام یک از طرفین

در نهایت ماوراءالنهر را متصرف خواهند شد، گرچه قلباً با سایر مردم محلی هم‌نوا بودند اما از یک همکاری نسبی با اعراب نیز دریغ نورزیدند. این‌که جاسوسان عرب و عجم مسیب نیز توانسته بودند با مردم قصر تماس حاصل کنند احتمالاً به کمک همین بومیان بوده است. به هر حال برخورد نیروهای مسیب با نگهبانان و سایر قوای ترک به صورت شبیخون بود. وی عمده افراد سپاه هفتصدنفری خود را مشغول جنگ کرد و عده‌ای را برای بیرون آوردن محصورین مأموریت داد، اما از آن‌جا که در شب همه چیز درهم و برهم شد، مسلمانان تنها با شعار «یا محمد» یکدیگر را تقویت می‌کردند و برای تنها هدف خود به سختی می‌جنگیدند. ولی سپاهیان ترک بسیار قوی‌تر بودند و حتی در لحظاتی آنها را مجبور به عقب‌نشینی کردند و مسلمانان کشته بسیاری بجا گذاشتند، چنانکه عده زیادی نیز مجروح شدند. اما با تخلیه قصر از مسلمانان محصور، اعراب که دیگر یارای مقاومت نداشتند منطقه را ترک کردند. آنچه مسلم است و متون هم گواهی می‌دهند ترکان نیز در این آشوب شبانه نیز فرار کرده بودند زیرا هر یک از آن دو گروه احتمال رسیدن کمک برای طرف مقابل را می‌داده است و بنابراین پس از آن جنگ شبانه که تقریباً به شکست اعراب پایان پذیرفته بود تنها مسلمانان موفق به خارج کردن زندانیان خود شدند ولی این پیروزی مقطعی مسلمانان بعداً برای آنها مفید افتاد.

با مطالعه روایت‌های گوناگون این‌طور به نظر می‌رسد که از زمان رسیدن سوره‌بن حر حنظلی به ماوراءالنهر درگیری بین نیروهای متخاصم جسته و گریخته ادامه داشته است لکن در یکی از این نبردها که احتمالاً بعد از وقایع قصر باهلی بوده است دسته‌ای از مسلمانان در بیشه‌زارهای اطراف سغد گرفتار کمین نیروهای ترک شدند سردهسته این سواران شعبه‌بن ظهیر بود که با از خودگذشتگی تمام جنگ کرد تا خود و بیشتر یارانش کشته شدند. فرار اعراب از نزدیکی سمرقند و شکست آنان در بیشه‌های اطراف سغد آنها را وادار کرد تا به حمله‌ای گسترده دست بزنند، اما باز هم تردّد و دودلی در میان آنان بود چنانکه در هنگام بسیج عمومی مسلمانان که رهبری آن با سوره‌بن حر بود بین حیّان و این سوره بر سر تعقیب فراریان ترک

مشاجره لفظی رخ داد. اما بنو تمیم که در کار جنگ از دیگر رقبا آمادگی بیشتری نشان می دادند به سرداری خلیل بن اوس آماده هزیمت دادن ترکان شدند. در این جا یعقوبی سخن از کشتار ترکان می دهد در حالی که متون دیگر تنها به هزیمت ترکان اکتفا کرده اند. شاید قول یعقوبی اندکی به صواب نزدیکتر باشد زیرا که طبری هم از قول سعید بن عبدالعزیز جملاتی بدین مضمون نقل می کند: «تعقیبشان مکنید که سغد بوستان امیر مؤمنان است، شما آنها را هزیمت کرده اید، مگر می خواهید نابودشان کنید». شاید منظور والی از این گفته، محافظت از باغها و سرزمینهای زراعتی بود که به خلیفه و اشراف عرب تعلق داشته و می ترسیده است که زمینهای زراعتی خراب شود؛ زیرا کشاورزان ماوراءالنهر بعضی از زمینهای زراعتی را به دست خود احیاء و آباد کرده بودند و آب آن زمینها را از قناتهای دولتی یا فئودالها تأمین می کردند و خلیفه این گونه آبیاری را در خراسان و ماوراءالنهر حمایت می کرد. کسانی که از این گونه آبیاری استفاده می کردند می باید در مواقع بخصوص برای استفاده این منابع آب بیگاری می دادند و کار مجانی می کردند. سعید می ترسید تعقیب فراریان ترک به این منابع آب و زمینهای زراعتی صدمه بزند و مایل نبود روابط بین خود و فئودالها و خانهای محلی را بیش از پیش تیره سازد.

دلیل دیگر صحت ادعای یعقوبی جریان گفتگویی است که بین سوره بن حرو حیّان نبطی رخ داد. این حیّان که قبلاً در جریان کشته شدن قتیبه شرکت داشت و در نبردهای طبرستان برای خود آبرو و موقعیتی فراهم آورده بود در این نبردها همچون یک نیروی با اهمیت تلقی می شد و سخت مشتاق بود که با فعالیت بیشتر برای خود مقام تازه ای کسب کند از این رو هنگامی که سوره بن حرا زوی خواست که دشمنان را تعقیب نکند او از دستور فرمانده سرپیچی کرد و گفت جان و مال آنها از سوی خداوند در اختیار ماست و ما برای گرفتن نعمتی که خداوند به ما داده است آنها را تعقیب می کنیم، اما ناگهان دچار کمین ترکان شدند که با سختی توانستند خود را خلاص کنند. این موضوع انگیزه ای شد که سوره به سعید گفت: بدترین و سخت ترین دشمنان عرب این بنده گستاخ است، زیرا آنچه آنچنان که مردم

را بر علیه قتیبه برانگیخت، روزگاری دیگر مردم را نیز بر تو بشورانند. سعید که خود هم قبلاً از عدم تعقیب سخن گفته بود، این تمرد را جدی گرفت و در صدد کشتن وی برآمد. تا این که اندکی بعد به وسیله شیر آمیخته به زهر، حیّان را مسموم کرد.^۱

۱- مراجع: امپراطوری صحرانوردان، ص ۲۰۷-۲۱۲؛ تاریخ فتوحات مغول، ص ۳۶؛ فتوحات اعراب در آسیای مرکزی، ص ۹۲-۹۵؛ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۱۰۴؛ حکومت بنی امیه در خراسان، صص ۸۹-۹۰؛ فتوح البلدان بلاذری، ص ۱۸۲؛ تاریخ گردیزی، ص ۲۵۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۷۶-۲۷۷؛ کامل، ج ۷، صص ۲۹۴-۳۰۴؛ تاریخ طبری، ج ۹، صص ۴۰۱۴-۴۰۲۴.

کتابنامه

- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمه علینقی منزوی، تهران، شرکت مترجمان و مؤلفان ایران، ۱۳۶۱.
- اخبار الطوال، ابوحنیفه دینوری، ترجمه دکتر مهدی دامغانی، تهران، نشرنی، ۱۳۶۶.
- اخبار ایران از الکامل، ابن اثیر، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۴۹.
- افغانستان در مسیر تاریخ، غلام محمد غبار، تهران، مرکز نشر انقلاب، ۱۳۶۲.
- الآغانی (برگزیده)، ابوالفرج اصفهانی، ترجمه و تلخیص و شرح از محمد حسین مشایخی فریدنی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
- البدایة والنهاية، ابوالفداء حافظ ابن کثیر، بیروت، مکتب المعارف، ۱۹۹۰.
- العبر (تاریخ ابن خلدون)، ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات، ۱۳۶۳.
- الفتوحات الاسلامیه بعد مضي الفتوحات النبویه، سیداحمد بن زینی و حلال، مصر، ۱۳۵۴ ق.
- الفصول الفخریه، جمال الدین احمد بن عنبه، به اهتمام جلال الدین محدث ارموی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳.
- المعارف، عبدالله ابن قتیبه دینوری، حقه و قدم له ثروت عکاشه، مصر، دارالمعارف بمصر، ۱۳۸۸/۱۹۶۹.

امپراطوری صحرانوردان، رنه گروسه، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۵۳.

ایران بعد از اسلام، عباس خلیلی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.
ایران در عهد باستان، محمدجواد مشکور، سازمان انتشارات اشرفی، ۱۳۶۹.
ایران و ترکان در زمان ساسانیان، عنایت الله رضا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.

بخارا دستاورد قرون وسطی، ریچارد فرای، ترجمه محمود محمودی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.

بررسی وضع مالی و مالیه مسلمین، ابوالقاسم اجتهادی، تهران، سروش، ۱۳۶۳.
برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، تصحیح دکتر معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه احمد آرام، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸.

تاریخ افغانستان، احمد علی کهزاد، کابل، چاپلودموسی، ۱۳۴۶.
تاریخ افغانستان، عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، برتولد اشپولر، ترجمه دکتر جواد فلاطوری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.

تاریخ ایران کمبریج، ریچارد فرای، ترجمه حسن انوشه، ج ۴، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
تاریخ بخارا، ابوبکر محمد نرشخی، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات توس، ۱۳۶۳.

تاریخ ترکهای آسیای میانه، واسیلی ولادیمیر بارتلد، ترجمه دکتر غفار حسینی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۶.

تاریخ سیاسی اسلامی، حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۶.

تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۹.

تاریخ فتوحات مغول، ج.ج. ساندروز، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.

تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، عبدالحی گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

تاریخ گسترش اسلام، سرتوماس آرنولد، ترجمه ابوالفضل عزتی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.

تاریخ مختصرالدول، ابوالفرج غریغوریوس ابن عبری، ترجمه محمدعلی تاج پور و حشمت الله ریاضی، اطلاعات، ۱۳۶۴.

تاریخ مردم ایران، از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷.

تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

تاریخ ملل و دول، بروکلمان، ترجمه جزایری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۶.

تاریخ نیشابور، حاکم نیشابوری، تلخیص خلیفه نیشابوری، به اهتمام بهمن کریمی، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۹.

تاریخ یعقوبی، ابن واضح یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه کتاب، ۱۳۵۶.

تجارب الامم، ابوعلی مسکویه رازی، تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۶۶.

- تطبیق لغات جغرافیائی قدیم و جدید ایران، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- جاده زرین سمرقند، ویلفرید بلانت، ترجمه رضا رضائی، تهران، جاززاده، ۱۳۶۳.
- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، گای لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- حکومت بنی‌امیه در خراسان، عبدالله مهدی الخطیب، ترجمه باقر موسوی، تهران، توکا، ۱۳۵۷.
- خراسان بزرگ، احمد رنجبر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- خراسان و ماوراءالنهر (آسیای مرکزی)، بلنی تسکی‌آ، ترجمه دکتر پرویز ورجاوند، تهران، نشر گفتار، ۱۳۶۴.
- سیر اعلام النبلاء، محمد احمد بن ذهبی، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۶ ق.
- صورة الارض، ابن حوقل، ترجمه جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- طبقات ابن سعد (طبقات الکبیر)، محمد بن سعد کاتب واقدی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۵.
- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، ترجمه مسعود رجب‌نیا، انتشارات سروش، ۱۳۶۳.
- فتوحات اعراب در آسیای مرکزی، هامیلتون گیب، ترجمه حسین احمدپور، تبریز، بی‌نا، بی‌تا.
- فتوح، اعثم کوفی، ترجمه احمد بن محمد مستوفی هروی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، چاپ سنگی، ۱۳۰۴.
- فتوح البلدان، احمد بن یحیی بلاذری، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۶۴.

فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، مقاله بخارا، سیدحسین رئیس السادات، شماره ۶، پاییز ۱۳۶۶.

فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، مقاله سمرقند، سیدحسین رئیس السادات، شماره ۷، زمستان ۱۳۶۶.

فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، مقاله مرو، سیدحسین رئیس السادات، شماره دوم، پاییز ۱۳۶۵.

کامل (تاریخ کامل ایران و اسلام)، ابن اثیر، ترجمه عباس خلیلی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۵۱.

لغت نامه دهخدا، چاپ جدید، ۱۳۷۵.

محاسن اصفهان، مفضل بن سعد مافروخی، ترجمه حسین بن محمد ابی الرضاء آوی، به اهتمام عباس اقبال، تهران، بی نا، ۱۳۲۸.

مراصدالاطلاع فی معرفة الامکنه، یاقوت حموی، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۱۵.
مسالك الممالك، ابراهیم بن محمد اصطخری، تهران، مکتب الصدر، بی تا.

معجم البلدان، یاقوت حموی، بیروت، دارصادر، ۱۳۷۴-۱۳۷۶ هـ.ق.

ممالك و مسالك، ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری، ترجمه محمد بن

اسعد تستری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

نزهة القلوب، حمدالله مستوفی، به اهتمام گای لسترنج، چاپ افست، ۱۳۶۲.

نسب نامه خلفا و شهریاران، ادوارد زامباور، ترجمه دکتر مشکور، تهران،

کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶.

نهاية الارب، شهاب الدین احمدنویری، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی،

تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

نهضت شعوبیه، جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی، حسینعلی

ممتحن، تهران، ۱۳۶۸.

وفیات الاعیان، ابن خلکان، بیروت، دارالثقافه، ۱۳۴۸/۱۹۷۰.

East Asia , Tradition and Transformation ,Prof. Jon. K. Fairbank,
London, 1975.

Encyclopadia Of Islam, New Ed., Vol.II.

Historical Atlas of Islam, Edited by William c. Brice, E.J. Brill,
Leiden, 1981.

نمایه نام اشخاص

ابن هیثم، ۵۱	آ
ابوبراز، ۲۸، ۳۱	آرنولد، سرتوماس، ۱۰۳، ۱۰۴
ابوبکره، ۴۸، ۸۵	الف
ابوبلال، ۶۶	ابن اثیر، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۴۸
ابوسالم یزید بن جُرشى، ۳۶	۵۱، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۸۰
ابوشیب شیبّه، ۱۴۲	۱۲۱
ابوطالب، ۴۶	ابن الکوّاء یشکری، ۵۲
ابوطینّه، ۱۴۱	ابن حوقل، ۳۳
ابوعُبَیدَه مَعْمَر بن مُثَنّی، ۱۴۱	ابن خردادبه، ۱۷
ابوعکرمه سراج، ۱۶۵	ابن خلدون، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۴۸، ۵۷، ۷۹
ابومَجَلز لاحق بن حمید، ۱۶۲	۱۴۵
ابوموسى اشعری، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵	ابن عراده، ۶۹
۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶	ابن قتیبّه، ۹۴
ابى العاص، ۲۷، ۸۰	ابن کثیر، ۵۷
احنف بن قیس، ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۲۶، ۳۲	ابن مسکویه، ۵۳، ۵۷
۴۰، ۵۶	ابن مهلب، ۹۴

ب

ادریس بن حنظله، ۱۴۶	بابک، ۱۱۱
ادهم بن کلثوم، ۳۵	باذام، ۱۲۰، ۱۲۱
ارسلان، ۱۶۶	بارتلد، ۵، ۶، ۷
اسحق بن طلحه، ۶۲	بحیرین ورقا، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰
اسکچموک، ۱۲۷	۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹
اسلم بن زرعه، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵	براز، ۳۹
۶۶	برازان، ۲۸، ۳۴
اسود بن کلثوم، ۳۵	برازین ماهویه، ۴۶
أسید بن مُشَمَس، ۴۲	بُرازجان، ۳۸، ۳۹
اشپولر، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳	بُسرین ابی ارطاه، ۴۸
اصطخری، ۴۰، ۵۰، ۱۱۰	بُشیر، ۱۴۱، ۱۴۲
اعثم کوفی، ۱۰	بکرن وائل، ۳۳، ۷۲، ۷۳، ۷۴
امّ الحسن، ۴۶	بُکیر بن وشاح، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰
امّ هانی، ۴۶	۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۹
أمیر بن احمر، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۳۲	بلاذری، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۲۷، ۳۷، ۴۰
۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۳	۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۸۷، ۱۴۲، ۱۵۵
امیه بن خالد، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴	۱۷۴
۸۵، ۹۹	بلعمی، ۱۹، ۳۳
امیه بن عبدالله، ۷۹، ۹۷، ۹۹، ۱۵۸	بندویه سیاه گوش، ۱۵
انس بن ابی اناس، ۵۶	بنی عوف بن ساعد، ۸۷
اوس بن ثعلبه، ۳۴، ۷۰، ۷۲، ۷۳	بوفضل بن یعقوب، ۳۳
۷۵	

جراح بن عبدالله، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۰،

۱۶۱، ۱۶۴

جعده بن هبیره، ۴۶، ۴۷

جهم بن زحر، ۱۳۰، ۱۶۱، ۱۶۹

چ

چانغر، ۱۲۶

چانگ هیائو سونگ، ۱۶۶

چندراپیده، ۱۳۳

چنگان، ۱۲۶، ۱۲۷

ح

حاتم بن نعمان، ۳۹، ۴۰، ۴۲

حارث بن حسان، ۱۵

حارث بن عبدالله ازدی، ۵۳

حارث بن منقذ، ۹۹

حارث بن نعمان الباهلی، ۱۵

حاکم نیشابوری، ۳۷

حبیب بن اوس، ۲۶، ۲۷

حبیب بن مهلب، ۸۵، ۸۶، ۹۰

حبیبی، عبدالحی، ۳۶، ۷۳، ۷۴، ۷۹،

۱۱۹

حجاج، ۷۴، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴،

۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰،

بهمن، ۳۹

بهمنه، ۲۸

بیدون، ۶۷، ۶۸

بیرونی، ۱۲۷

پ

پلیو، ۷

ت

تارودشاد، ۴۴

تانگ هیوینگ، ۱۶۷

تای تسونگ، ۱۳۲

تُرسل، ۱۲۰

تغشاده، ۱۶۶، ۱۶۸

تنیش، ۱۱۰، ۱۱۳

تورگاش، ۱۶۷، ۱۶۸

توقاشاد، ۱۶۶

تولستوف، ۱۲۶، ۱۲۷

تومان، ۱۷

ث

ثابت بن قطبه، ۸۳، ۹۰، ۹۹، ۱۰۰،

۱۰۱، ۱۰۲

ج

جیغو، ۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵

خالد بن مُعَمَّر، ۴۷، ۴۸	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸
خسرو، ۴۱، ۴۶	۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
خلید بن عبدالله حنفی، ۳۴، ۵۳، ۵۶	۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶
خلید بن قره، ۴۷	۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰
خلید بن کاس، ۴۶، ۴۷	۱۶۱، ۱۶۲
خلید بن یربوع الحنفی، ۵۷	حجر بن عدی، ۵۷.
خلیل بن اوس، ۱۷۳	حریث بن قطبه، ۹۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲
خلیلی، عباس، ۱۱۵، ۱۱۹	خریش بن هلال، ۷۵، ۷۶، ۷۷
خوارزمشاه، ۱۲۶، ۱۲۷	حزیم بن عمرو مژی، ۱۴۶
خورزاد، ۱۲۶، ۱۲۷	حسن بن علی، ۲۷، ۴۷، ۴۸
د	حسین بن علی، ۲۷، ۷۰
دوزی، ۱۰۳	حصین بن منذر، ۱۳۸
دویله، ۷۹	حکم بن ابی العاص ثقفی، ۵۴
دینوری، ۴۰	حکم بن عمرو، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۸۵
ر	حمران بن آبان، ۴۸
ربیع بن زیاد، ۵۴، ۵۶	حنظله بن عراده، ۶۷
ربیع بن نهشل، ۳۴	حیان نبطی، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۴۳
رجاء بن حیوة، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۳	۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۴
رستم فرخزاد، ۲۹	خ
رقاد بن عبید ازدی، ۹۲	خاتون، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷
ز	خازم بن عبدالله، ۱۰۰
زادویه، ۲۸، ۳۹	خالد، ۱۳۹

زمامبور، ۴۷	سليم ناصح، ۱۲۳
زرعة بن علقمه، ۹۷، ۹۸	سمرة بن جندب، ۶۰
زرين كوب، ۸۴	سنجان، ۲۹، ۳۰
زهير بن حيان، ۷۳، ۷۴	سورة بن حر، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳
زهير بن ذويب عدوى، ۷۱، ۷۷	سولو، ۱۶۷، ۱۶۹
زياد بن ابیه، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶	سهرب، ۱۲۰
۵۷، ۶۰، ۶۱	سهرک، ۱۲۰
زياد بن عبيد، ۵۷	سهيل بن عدى، ۹، ۱۰
س	ش
سائب بن اقرع، ۹	شاوان، ۱۶۷، ۱۶۹
سبل، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۲۵	شداد بن خالد الاسدى، ۵۶
سعيد بن عاص، ۲۶، ۲۷، ۳۷	شد، ۱۲۴، ۱۲۵
سعيد بن عبدالعزيز، ۱۶۸، ۱۷۳	شرف الدين على يزدى، ۱۲۲
سعيد بن عثمان، ۶۲، ۶۵	شعبة بن ظهير، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
سعيد خذینه، ۱۶۸، ۱۷۰	شماس بن دثار، ۷۵، ۷۶، ۸۳
سلم بن زياد، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰	شمردل، ۸۸
سليمان بن عبد الملك، ۷۰، ۷۱، ۱۳۴	شهربانو، ۱۰۴
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱	شيرويه، ۱۵
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸	ص
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵	صالح بن عبد الرحمن، ۱۴۶، ۱۴۷
۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳	۱۵۵، ۱۵۶
سليمان بن مرثد، ۷۰، ۷۱	صالح بن مسلم، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۸

- صخر بن قیس، ۱۵، ۴۱
 صعصعه، ۸۸، ۸۹
 صله بن اشیم عدوی، ۶۷
 ض
 ضرار بن حصین ضبّی، ۸۱، ۱۳۸
 ط
 طاهر بن حسین، ۱۰۲
 طبری، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۸۹، ۹۴، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۴
 طرخون، ۶۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۸
 طغشاده، ۶۳، ۱۶۹
 طغشاه، ۶۰
 طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی، ۶۷
 ع
 عبدالحمید قرشی، ۱۶۰
 عبدالرحمن بن أبزی، ۴۶، ۴۷
 عبدالرحمن بن زیاد، ۶۵، ۶۶
 عبدالرحمن بن سمره، ۲۸، ۴۸
 عبدالرحمن بن عباس، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۹
 عبدالرحمن بن عبدالله، ۱۶۲، ۱۶۸
 عبدالرحمن بن محمد بن اشعث، ۹۱
 ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۳۵
 عبدالرحمن بن نعیم، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰
 عبدالعزيز بن ولید، ۱۳۴، ۱۴۱
 عبدالله بن ابی شیخ یشکری، ۵۲، ۵۳
 عبدالله بن الاهتم، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸
 عبدالله بن بُدیل، ۱۴
 عبدالله بن حوذان، ۶۸
 عبدالله بن خازم، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۷، ۹۷، ۱۱۶، ۱۳۸
 عبدالله بن ربیع بن زیاد، ۵۷
 عبدالله بن زبیر، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۸
 عبدالله بن عامر، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸

- عثمان بن مسعود، ۱۰۱، ۱۰۲
عجله، ۷۵
عدی بن اراطاه، ۱۶۰
عُروة بن قطبه، ۷۱
علاء بن صائب، ۵۰
علی، ۱۰، ۲۱، ۲۷، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۷
عمر، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۳، ۲۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰
عمران بن فضیل برجمی، ۶۷
عمر بن خطاب، ۱۵۴
عمر بن عبدالعزیز، ۱۰۵، ۱۳۹، ۱۵۱
۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱
۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰
عمر بن خالد، ۹۹
عمر بن مرثد، ۷۱
عمیر بن عثمان، ۲۱، ۲۳
غ
غبار، ۳۴
غورک، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۷۰
غیلان بن خرشه، ۲۶
- ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۹۴
عبدالله بن عباس، ۶۴
عبدالله بن عبدالله بن عتبان، ۹
عبدالله بن عمر لیثی، ۲۱، ۲۳
عبدالله بن عمرو ثقفی، ۵۳
عبدالله بن عمرو غیلان، ۶۱
عبدالله بن مسلم، ۱۱۱
عبدالله مهدی الخطیب، ۱۳۶، ۱۵۷
عبدالملک بن مروان، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵
۱۱۰، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۵۸
عبدالملک بن مهلب، ۱۴۶، ۱۴۸
عبیدالله بن ابی بکره، ۸۵
عبیدالله بن زیاد، ۵۴، ۶۱، ۶۴، ۶۵
عبیدالله بن معمر، ۲۱، ۲۲، ۲۳
عتاب بن لقوه، ۸۲، ۸۳
عثمان، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷
۳۶، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۴۴
عثمان بن ابی العاص، ۵۴
عثمان بن بشر مزنی، ۷۶، ۷۷، ۷۹
عثمان بن حیّان، ۱۳۹
عثمان بن عبدالله، ۱۷۱

قره بن شریک، ۱۳۹	غیلان دمشقی، ۱۶۴
قنقاع بن خلید عبسی، ۱۴۶	ف
قیس بن هیثم سلمی، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۷	فرای، ریچارد، ۱۲۷
۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۵، ۶۶	فردوسی، ۱۹
ک	فرزاد مهر، ۲۹، ۳۰
کابلشاه، ۱۲۰	فیرینک، ۶، ۷
کرین بن ربیع، ۲۰	فیروز بن حصین، ۹۳
کُسیب، ۷۵	فیل، ۵۴
کل چور، ۱۷۱	فیل شنسب، ۱۲۵، ۱۲۶
کوچا، ۱۶۷	ق
کورصول، ۱۷۱	قارن، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۶
کورمغان، ۱۱۴، ۱۱۸	قتیبۀ بن مسلم، ۹۴، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶
گ	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
گردیزی، ۲۳، ۴۶، ۱۴۳	۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
گوینو، ۱۰۳	۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
گیپ، ۱۶۶، ۱۶۷	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
ل	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
لسترنج، ۱۳۱	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
لی شی مین، ۱۳۲	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
م	۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳
مالک بن ربیع مازنی، ۶۲	۱۷۴
ماهک بن شاهک، ۲۱، ۲۶، ۴۱	قُثم بن عباس بن عبدالمطلب، ۶۴

- ماهوی سوری، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۶۷، ۷۰، ۱۵۵
 ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶
 مأمون، ۱۰۲
 مجاشع بن مسعود سلمی، ۲۸
 محمد بن خنیس، ۱۶۵
 محمد بن عبدالله، ۷۵
 محمد بن علی، ۱۶۵
 محمد بن علی بن عبدالله، ۱۶۵
 محمد بن قاسم، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۵
 محمد بن یوسف، ۱۵۵
 محمد حنفیه، ۷۰
 محمد (ص)، ۱۶۲
 مختار، ۲۸، ۷۰، ۷۴
 مخلد بن یزید، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۰
 مدرک بن مهلب، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۰
 مروان، ۷۴، ۸۰، ۸۴، ۱۳۴
 مسلمة بن عبدالملک، ۱۶۸
 مُسیب بن بشر، ۱۷۱، ۱۷۲
 مصعب بن زبیر، ۷۰، ۷۴
 مطرف بن عبدالله بن الشَّخیر، ۱۵
 معاویه، ۲۱، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴
 ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶
 معتب، ۳۸
 مغیره بن عبدالله، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۱۱۹
 ۱۳۰
 مفضل بن مهلب، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲
 ۱۱۰، ۱۱۱
 مقاتل بن حیان، ۶۶
 مقدسی، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۱۲۱، ۱۲۲
 ملک آخرون، ۱۱۰
 موسی بن عبدالله بن خازم، ۷۷، ۷۸
 ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۹۸
 ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰
 مهلب بن ابی صفره، ۵۵، ۵۶، ۶۷، ۶۸
 ۷۰، ۷۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰
 ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰
 ۱۲۷، ۱۳۸
 می - چو، ۱۶۹
 میرسعید، ۳۳
 میسره، ۱۶۵
 ن
 نارایانا، ۱۶۹، ۱۷۰
 نافع بن خالد، ۵۳

ی

نرشخی، ۱۱۳

نُسیر بن عمرو عجلی، ۱۰

نصر بن سیار، ۱۱۱

نعمان بن بشیر، ۶۵

نیزک طرخان، ۲۹، ۳۰، ۴۵، ۵۶، ۹۴

۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵

نینگ یوئان، ۱۶۶

و

وردان خدا، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸

وکیع بن ابی اسود، ۷۹، ۱۱۶، ۱۱۷

۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸

۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۹

ولید بن عبدالملک، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰

۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۶۲

هـ

هرمزان، ۱۳، ۱۴

هریم، ۱۱۷

هشام بن عبدالملک، ۱۶۴

هلال بن ضبی، ۷۲

همام بن قبیصه نمیری، ۶۵

هیوئان تسونگ، ۴۴، ۱۶۶، ۱۶۷

یینو، ۱۷، ۱۸

یحیی بن یعمر عدوانی، ۶۷

یزدگرد، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶

۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰

۳۱، ۴۴، ۴۵

یزید بن ابی کبشه، ۱۴۶

یزید بن ابی مسلم، ۱۴۲، ۱۴۶

یزید بن جُرشى، ۳۶

یزید بن زیاد، ۶۹

یزید بن عبدالملک، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۰

یزید بن معاویه، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۹

یزید بن مهلب، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴

۹۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹

یزید بن هذیل، ۱۰۱

یشبارخان، ۴۴

یعقوبی، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۰

۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۷، ۷۴، ۷۹، ۸۴، ۱۰۹

۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۳

۱۷۴

نام مکان‌ها

آ	اخرون، ۹۶
آب گرم، ۴۹	اخسیکث، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۳
آراتپه، ۱۳۱	أرخون، ۷، ۶
آرال، ۱۰۸، ۱۲۷	ارسکن، ۴۹
آسیای مرکزی، ۷، ۵۹، ۱۰۸، ۱۰۹	ارغیان، ۳۵
۱۳۳، ۱۳۲	ارمنیه، ۱۶۰
آق - سو، ۱۶۷	اسبیجاب، ۱۳۰
آمل، ۵۹، ۶۰، ۸۶، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۸	اسپرایین، ۳۶
۱۱۴، ۱۱۹، ۱۶۸	استخر، ۱۵، ۲۳، ۲۴، ۲۶
آمودریا، ۵۰، ۸۴، ۱۰۶، ۱۱۹	اسراب، ۴۹
آمویه، ۵۹	اسروشنه، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۱
الف	اسفراین، ۳۶
ابرشهر، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۵۳	اسکمشث، ۱۲۲
آبشین، ۴۹	اشبورقان، ۴۹
ابیورد، ۲۸، ۳۸، ۳۹، ۱۲۰	اشتر مَعک، ۵۹

آشل، ۵۵	بُتم، ۱۰۷، ۱۰۸
اشکمش، ۱۲۲	بحرین، ۲۵، ۵۳
اصفهان، ۹، ۱۰، ۱۴	بخارا، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵
افغانستان، ۴۱، ۸۱، ۹۶	۶۷، ۸۶، ۹۰، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹
اندراب، ۱۲۲	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
اندرابه، ۱۲۲	۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹
اندیجاراغ، ۱۰۷	۱۳۱، ۱۴۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
اورگنج، ۱۲۷، ۱۰۸	بخت آباد، ۴۹
اوزکند، ۱۳۱	بدخشان، ۵۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۱
اهواز، ۱۳، ۲۰، ۸۵	بروقان، ۱۱۹، ۱۲۰
ایلاق، ۱۳۰، ۱۳۱	بزنگان، ۵۹
ب	بُشت، ۳۳، ۳۵
باختران، ۱۶۷	بصره، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۳
باخرز، ۳۴	۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۷، ۴۷، ۴۸
بادغیس، ۲۸، ۳۴، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۸	۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۵
۵۱، ۵۳، ۵۶، ۹۴، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۱	۶۶، ۸۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۰
۱۱۸، ۱۱۹	بغشور، ۴۹
باسان، ۸۳، ۱۱۰، ۱۱۱	بغلان، ۵۰، ۱۲۲
بامیان، ۵۰، ۱۰۱، ۱۲۱	بقلان، ۱۲۲
بینه، ۴۹	بلخ، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۰، ۲۲، ۴۴

۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۸	پنجکنت، ۱۳۱
۸۱، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷	پنجهیر، ۱۲۱، ۱۲۲
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱	پوشنگ، ۲۸، ۳۴، ۴۰، ۴۸، ۵۳
۱۲۵، ۱۵۱، ۱۶۶	ت
بمبی، ۲۹	تاراب، ۱۱۷
بناکت، ۱۰۸، ۱۳۱	تاریم، ۱۶۷
بنجکت، ۱۳۱	تاریم بسین، ۱۳۲، ۱۳۳
بنجیکت، ۱۰۸، ۱۳۱	تاشکند، ۴۴، ۱۰۸، ۱۳۱
بونجکت، ۱۳۱	تایقان، ۱۲۲
بسیکند، ۵۹، ۶۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲	تبت، ۱۷، ۱۰۷، ۱۶۷
۱۱۴، ۱۱۳	تجن، ۵۹
بین النهرین، ۷۰، ۹۵، ۱۰۵، ۱۴۵	تخارستان، ۱۶، ۱۷، ۴۲، ۴۴، ۸۲
بینالود، ۳۷	۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۷
بیهق، ۳۵، ۳۶	ترت حیدریه، ۲۹
پ	ترشیز، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶
پاریاب، ۱۲۰	ترکستان، ۵، ۶، ۷، ۱۳، ۴۴، ۴۵، ۶۷
پامیر، ۱۷، ۵۰، ۱۳۲، ۱۳۳	۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۶
پُشت، ۳۳	ترکمنستان، ۱۵۱
پنجاب، ۱۰۴	ترمذ، ۵۰، ۶۴، ۷۸، ۸۱، ۸۴، ۹۱، ۹۴
پنج شیر، ۱۲۱	۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸

چ	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴
چاچ، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲	توران، ۳۰
چاهک، ۵۸	تورفان، ۴۴، ۱۶۷
چاهه، ۵۸	تون، ۳۲
چغانیان، ۵۰، ۵۵، ۶۱، ۸۶، ۱۰۷، ۱۰۸	تونکث، ۱۰۸، ۱۳۱
۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۶۹	تیان‌شان، ۱۳۳، ۱۶۶
چنگ‌آن، ۱۳۲	ج
چهار پادگان، ۱۳۳، ۱۶۷	جاجرم، ۳۵
چهارجوی، ۵۹	جرجانیه، ۱۰۸
چین، ۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۵۹، ۸۲، ۱۰۶، ۱۱۴	جروجرده، ۵۹
۱۳۳، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰	جوزجان، ۱۲۵
چینانجکث، ۱۳۱	جوزجانان، ۴۲، ۵۵، ۱۲۱، ۱۲۵
ح	جوین، ۳۵، ۳۶
حجاز، ۷۴، ۸۷	جی اصفهان، ۹
خ	جیحون، ۵، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۸
خاوس، ۱۳۰	۵۰، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۸۲، ۸۳
ختل، ۵۰، ۸۶، ۸۷، ۱۰۷	۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۶
ختلان، ۱۶۱	۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
ختن، ۶۸، ۱۳۳، ۱۶۷	۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۳
خجند، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲	جیرفت، ۱۰

دندانقان، ۵۹	خرقان رود، ۶۷
دهستان، ۱۵۱	خشت، ۱۳۱
دیزباد، ۵۸	خلج، ۵۸
دینکرد، ۱۳۰، ۱۳۱	خَلْم، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲
دیه پاره، ۵۰	خنبون، ۱۱۷
ر	خوارزم، ۶۷، ۶۹، ۹۵، ۱۰۷، ۱۰۸
رامتین، ۶۰	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
رامثینه، ۱۱۴	خواف، ۳۴
راور، ۳۲	خور بیابانک، ۳۳
رباط ابونعیم، ۴۹	خوزان، ۴۹
رباط بدیعی، ۵۸	خوقند، ۱۳۱، ۱۳۳
رباط جعفری، ۴۹	خیلام، ۱۳۱
رباط سلطان، ۴۹	د
رباط کعب، ۴۹	دبوسیّه، ۱۰۸
رباط ماهی، ۵۸	دره و خان، ۱۰۷
رخ، ۳۶	دریاچه آرال، ۹۵
رخج، ۱۲	دریای خزر، ۱۵۱
رشتاق، ۱۳۱	دژباد، ۵۸
رستاق احنف، ۴۰	دستگرد، ۵۰
روب، ۱۲۲	دمشق، ۳۳، ۱۶۰

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳	رود جریاب، ۱۰۷
سغدیانا، ۱۷۰	رود زرافشان، ۱۰۸، ۱۲۶
سمرقند، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۷	رود وخان، ۱۰۷
۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸	ری، ۶۲، ۹۷
۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰	ریوش، ۳۶
۱۳۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰	ز
۱۷۱، ۱۷۲	زامل، ۱۰۷
سمنگان، ۱۲۲	زامین، ۱۳۰، ۱۳۱
سناباد، ۵۸	زاوه، ۳۴، ۳۶
سج مرو، ۸۱	زم، ۹۷، ۱۰۷
سند، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۵	زمین داور، ۱۲
سنگان، ۲۹، ۳۰	س
سنگ بست، ۵۸	ساباط، ۱۳۰، ۱۳۱
سواد، ۱۵۴	سجستان، ۶۵
سوریه، ۷۴	سرخان رود، ۱۰۷
سویدا، ۱۶۳	سرخس، ۱۵، ۲۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۹
سیحون، ۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۰	۵۸، ۵۹، ۷۰، ۸۱، ۱۱۱، ۱۲۰
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۰	سغد، ۱۶، ۶۴، ۶۷، ۸۶، ۸۷، ۱۰۸
سیستان، ۱۲، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۲، ۴۷، ۴۸	۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
۵۳، ۶۶، ۷۳، ۷۶، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۴۳	۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸

طیس عتاب، ۳۲	ش
طیس مسینان، ۳۲	شاش، ۱۲۸
طیسین، ۱۴، ۳۲	شام، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۹، ۷۴، ۱۳۰
طخارستان، ۱۶، ۱۷، ۵۵، ۸۱، ۸۲، ۸۶	۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۶۶	شانسی، ۱۳۲
طرثیت، ۳۳	شاهمیغد، ۷۹
طوس، ۱۲، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹	شبرقان، ۴۹
۷۸، ۵۹	شترک، ۱۳۱
ع	شرکت، ۱۳۰
عشق آباد، ۱۵۱	شق الجُرد، ۴۰
عمان، ۵۳، ۷۴، ۹۴	شوروی، ۴۱
عین التمر، ۴۷	شومان، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۴
غ	۱۲۵، ۱۲۶
غور، ۴۴، ۵۰، ۵۵، ۱۶۸، ۱۷۰	ط
ف	طالقان، ۴۲، ۴۹، ۵۳، ۷۰، ۷۱، ۱۰۶
فارس، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳	۱۲۰، ۱۲۱
۲۶، ۲۷، ۸۵، ۱۶۰	طایقان، ۱۲۲
فاریاب، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۳، ۷۰، ۷۱	طبرستان، ۲۷، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۷۳
۱۲۰، ۱۲۱	طیس، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۸، ۳۲
فراهادان، ۵۸	طیس خرما، ۳۲

قصر فرتنا، ۷۶، ۷۷	قَرَبَر، ۵۹، ۶۰
قصر مقاتل، ۴۷	فَرَتنا، ۷۶، ۷۹
قُفس، ۱۰	فرغانه، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۸
قفص، ۱۰	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۶۶
قلستانه، ۵۹	۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
قندوز، ۴۴، ۵۰، ۱۲۲، ۱۶۶	فیروزان، ۱۳، ۱۴
قوادیان، ۱۱۰	ق
قومس، ۲۷	قار، ۴۹
قهستان، ۱۲، ۳۲، ۳۷، ۵۶	قاسان، ۱۳۱
قهندز، ۳۸، ۶۴	قاین، ۳۲، ۳۳
ک	قبادیان، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰
کائوشانگ، ۴۴	قراشهر، ۱۶۷
کابل، ۲۱، ۴۶، ۴۸، ۶۹، ۱۲۰، ۱۲۲	قرنین، ۴۹
کاث، ۱۰۸، ۱۲۷	قریه الملحمه، ۷۶
کاسان، ۱۳۱، ۱۳۳	قسطنطنیه، ۱۳۷
کاشغر، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۷	قصر احنف، ۴۰، ۴۹
کاشمر، ۳۳، ۳۶	قصر اسفاد، ۷۳، ۷۴
کالف، ۱۰۷	قصر الريح، ۵۸
کانسو، ۱۶۷	قصر الملحمه، ۷۶
کبوترخانه، ۴۹	قصر باهلی، ۱۷۱، ۱۷۲

کنج آباد، ۴۹	کپه داغ، ۱۵۱
کوج آباد، ۴۹	کرز، ۱۲۲، ۱۲۳
کورچا، ۱۶۶	کرکث، ۱۳۰
کوفه، ۱۳، ۱۶، ۲۶، ۲۷، ۳۷، ۴۶، ۴۷	کرمان، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۳
۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۵، ۸۵، ۱۴۶، ۱۴۷	۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۷
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰	کروخ، ۴۹
کوهستان، ۱۳، ۳۲، ۵۵، ۵۶، ۹۴	کری، ۳۲
کیف، ۴۹	کریت، ۳۲
گ	کرین، ۱۴، ۳۲
گِگان، ۲۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱	کش، ۶۲، ۶۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۷
گرگانج، ۱۲۷	۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵
گناباد، ۳۳	۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶
گنج روستا، ۵۶	کشف رود، ۵۸، ۵۹
گورک، ۱۶۶، ۱۶۸	کشکه دریا، ۵۰، ۸۵، ۱۰۸
گوزگانان، ۷۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵	کشمه‌ن، ۱۳۰، ۱۳۱
گویان، ۳۵	کشمیر، ۱۳۳
ل	کشمیه‌ن، ۱۳۰
لوکر، ۴۹	کماذ، ۱۶۹
م	کُنار، ۳۶
مدینه، ۱۴، ۶۵، ۶۹، ۷۸، ۱۳۹، ۱۴۶	کنارنگ، ۱۲، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۳۹



میل عمری، ۴۹	۱۵۶، ۱۶۳
میمنه، ۴۴، ۴۹	مرغان، ۱۳۱
میهنه، ۳۹	مرو، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۴
ن	۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۰
نخشب، ۶۲، ۱۱۸، ۱۲۴	۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۵۹
نرشخ، ۵۰، ۸۶	۶۵، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲
نساء، ۳۸، ۳۹، ۱۵۱، ۱۵۲	۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵
نسف، ۵۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۸۵، ۸۶	۹۹، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵
۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۶	۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱
نوقان، ۹۷	۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۲
نومجکث، ۱۱۴	مروالرو، ۱۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۹، ۵۰
نومشکث، ۱۱۴	۵۳، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۹۱، ۹۳، ۱۰۶
نویده، ۱۱۰	۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱
نیشابور، ۱۵، ۱۶، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۶	مزدوران، ۴۱، ۵۸، ۵۹
۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۵۸، ۶۹، ۷۰	مسینان، ۳۲
۷۶، ۷۸، ۸۱، ۱۲۰، ۱۳۰	مصر، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۰
و	معبد نوبهار، ۵۰
واسط، ۱۴۶، ۱۵۰	مکران، ۲۱
واشجرد، ۱۰۷، ۱۱۰	مکه، ۲۸، ۷۸، ۱۳۹، ۱۵۶
وانکث، ۱۳۱	میان رود، ۱۳۱

هزارمسجد، ۱۵۱	وخش، ۱۰۷، ۵۰
هند، ۲۹، ۵۳، ۱۰۴، ۱۳۲	وخشاب، ۱۰۷
هندوکش، ۵۰، ۱۲۲	وردان، ۱۱۷
هیبک، ۱۲۲	وشتگرد، ۵۰

ی

هـ

یارکند، ۱۳۳	هرات، ۱۲، ۱۵، ۲۸، ۳۴، ۴۰، ۴۴، ۴۵
یلدوز، ۴۴	۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۷۰، ۷۱
یمن، ۱۵۵	۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۹۲، ۹۳
ینابذ، ۳۳	۹۴، ۱۱۱، ۱۲۰
یهودیه، ۴۴، ۴۹	هزاراسب، ۱۰۸

تہیہ: دکتر سید حسن رئیس السادات